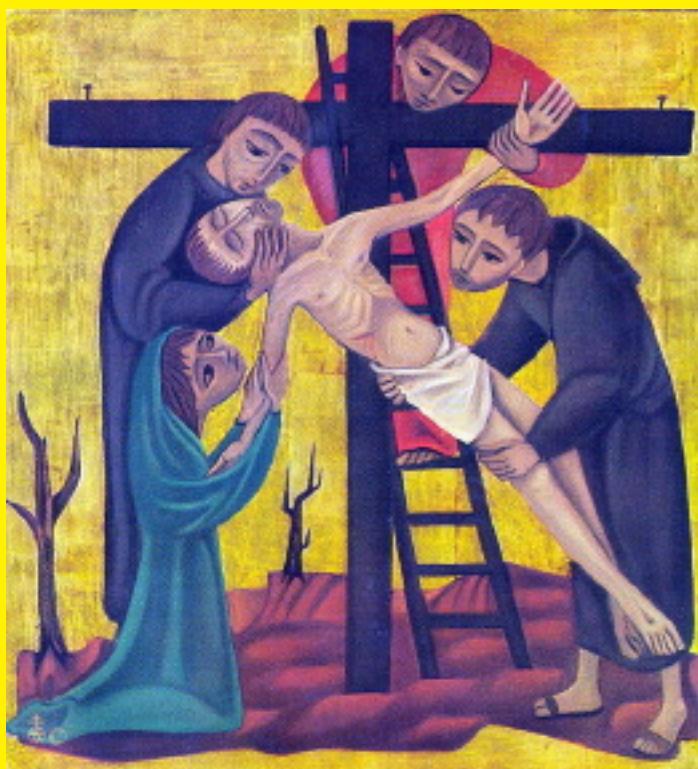


رنج و مرگ

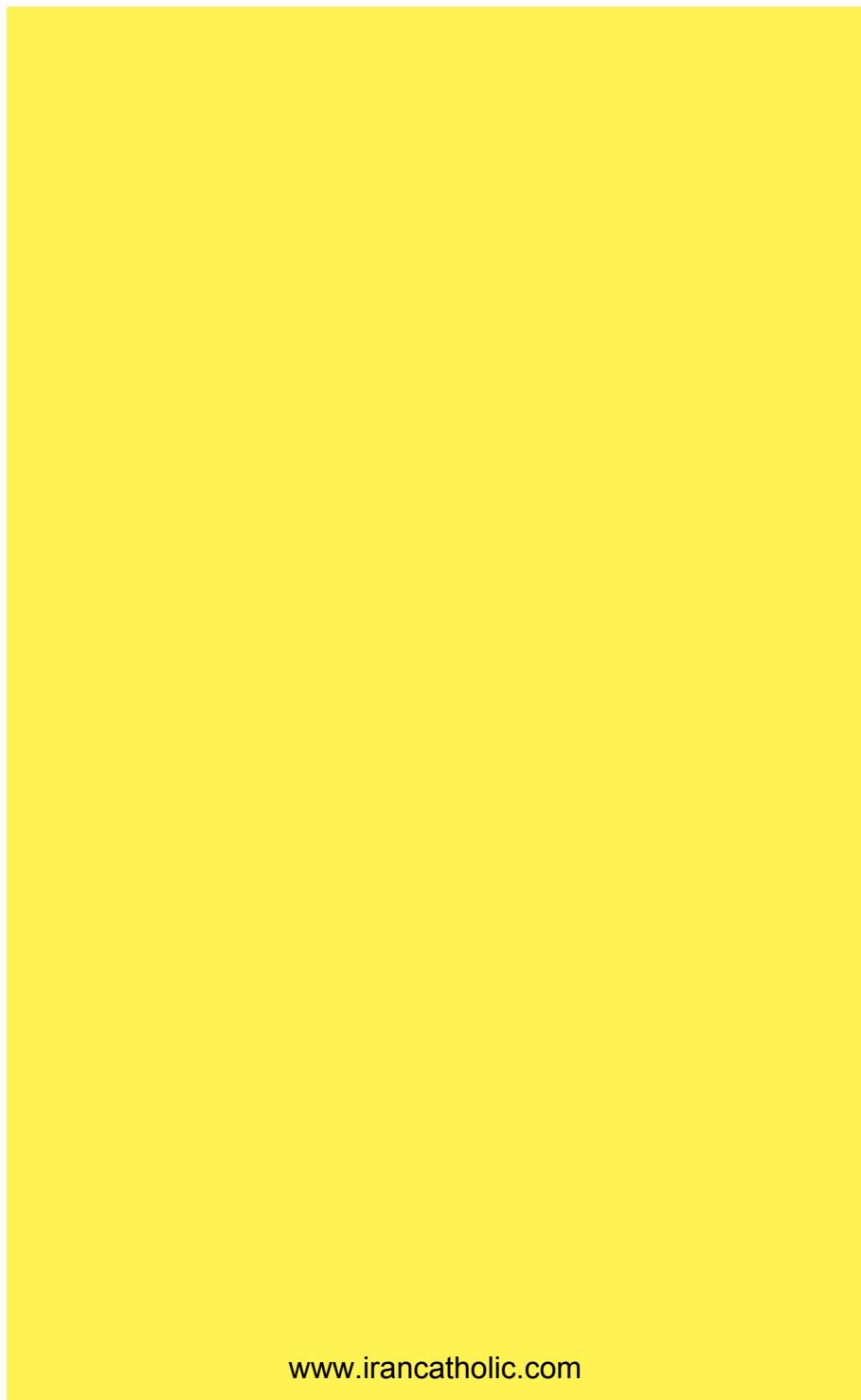
و

رستاخیز



سطح متوسط

|



www.irancatholic.com

—

—|

|

رنج و مرگ

و

رستاخیز

— |

|

این کتاب ترجمه‌ای است از :

Fetes et Soisons Nos. 379, 441, 533

Dossiers de la Bible No.87

عنوان : رنج و مرگ و رستاخیز

www.irancatholic.com

— | —

فهرست

فصل اول

۷	فاجعه رنج
۷	زندگی بدون رنج وجود ندارد
۹	رنجها با هم تفاوت دارند
۱۳	تعمقها و شهادتها
۱۶	رنج و درد نوعی تلخی است
۱۸	اما بدی مطلق نیست
۲۰	آیا درد مجازاتی از سوی خداوند است؟
۲۲	آیا درد یک ارزش متعالی و مقدس است؟
۲۴	درد به چه صورت نجات دهنده است؟
۲۸	تعمقها و شهادتها
۲۹	طغیان ایوب
۳۱	مسیح در برابر رنج انسانها
۳۳	مسیح رنج دیده

فصل دوم

۳۶	حلقه جهنمی: درد، رنج، مرگ
۳۹	تعمقها و شهادتها
۴۱	درد و آگاهی
۴۴	مبادرت به توضیح
۴۷	درد و رنج: تنبیه خداوند یا نشانه محبت او؟
۵۲	از تسلیم تا طغیان
۵۶	خداوند متحد با انسان در درد و رنج
۶۱	شخص مسیحی در رویارویی با بدی و عذاب

فصل سوم

۶۷	این قدر دور مباش
۶۹	داود و مزامیر
۷۰	دعاهای و فلاکتها
۷۲	مراجعة به سنت یهود
۷۳	هفت کلام آخر خداوند ما بر روی صلیب
۷۴	دهان شیر
۷۶	واگذارده شده
۷۸	خدای سکوت
۸۲	عجز یا اعتماد؟
۸۴	در خطر مرگ
۸۶	در کتاب مزامیر

فصل چهارم

هاویه

۸۷	مقدمه
۸۸	قسمت اول: بعد از مرگ و اهمیت آن
۹۰	قسمت دوم: هاویه از دیدگاه کتاب مقدس
۹۴	قسمت سوم: هاویه از دیدگاه یهودیان
۱۰۰	قسمت چهارم: هاویه در تفکر یهودیان معاصر
۱۰۵	قسمت پنجم: هاویه در عهد جدید
۱۱۰	قسمت ششم: هاویه در تفکر مسیحیان
۱۱۱	قسمت هفتم: خلقت نوین در تعمق کلیسای اولیه

فصل پنجم

۱۱۷	«اگر قلبت ایمان دارد که خدا مسیح را برخیزانیده ...»
۱۱۸	متون بزرگ:
۱۱۸	در عهد جدید
۱۱۹	در عهد قدیم
۱۲۰	رستاخیز چیست؟
۱۲۰	شهادت پولس
۱۲۴	زبانهای بسیار برای یک کلام
۱۲۶	سه زبان رستاخیز
۱۳۰	روز سوم
۱۳۲	از حقارت و خواری به ارتقاء
۱۳۴	ما با چه جسمی رستاخیز خواهیم کرد؟
۱۳۸	قبر گشوده و خالی
۱۴۲	تجلى های مسیح رستاخیز کرده
۱۴۵	شاگردان عموم آس
۱۴۷	عیسی بی یازده رسول و شاگردان ایشان ظاهر می شود

فصل ششم

معنی مرگ در نور مسیح

۱۵۰	مقدمه
۱۵۱	دنیای باستان
۱۵۷	تعالیم عیسی درباره مرگ
۱۶۰	رستاخیز: کلید راز مرگ
۱۶۲	مفهوم مرگ

فصل هفتم

۱۶۷	قسمت اول: زندگی جاودان
۱۸۲	قسمت دوم: بازگشت دوباره

فصل هشتم

۱۸۶	مقدمه
۱۸۶	مرگ هزارو یک شکل دارد
۱۹۰	آیین تشییع جنازه
۱۹۳	مرگ در شرق باستان
۱۹۵	از هاویه تا رستاخیز
۲۰۰	نسان و جهان هستی از دیدگاه کتاب مقدس
۲۰۲	اعتقادات یهودیان معاصر عیسی
۲۰۴	عیسی در مواجه با مرگ و دنیای پس از آن
۲۰۶	رو در روی مرگ، امیدواری پولس
۲۰۸	جسم پوشیدن دوباره
۲۱۰	مرگ ایلعازر
۲۱۱	داوود پسرانش را از دست می دهد
۲۱۳	با خداوند خواهیم بود

فصل اول

فاجعه رنج

انسانی که رنج می‌کشد به نوعی در شب ساکن است. از جایی که هست چندان آگاه می‌باشد. حتی وقتی که ایماندار است و زمانی که دیگر رنج نمی‌کشد تنها در شتاب است: نلاش برای فراموش کردن رنج، مانند دور کردن و راندن یک رؤیا یا یک خاطرهٔ تلخ. افسوس که هرگز برای مدت طولانی رنج نمی‌کشد! زیرا در دنیا، اطراف ما و گاهی در ما آنقدر رنج و درد غیرقابل درک ناعادلانه و یا فاجعه‌آمیز وجود دارد که همواره این پرسش مطرح است: «همه اینها به چه کار می‌آیند؟» پاسخ چنین سوالی آسان نیست. شاید چون نه بک پاسخ بلکه چندین پاسخ برای این سوال وجود دارد و هر کدام ما می‌خواهد پاسخ خود را، بر اساس زندگی و ایمانش، مطرح کند.

بعضی پاسخها غیرقابل تحمل به نظر می‌رسند و یا ما را عصیانی یا تحریک می‌کنند. شاید به این دلیل که در مقابل رنج سخن سراایی کاری عبث می‌باشد.

به همین دلیل گفتگو را کنار می‌گذاریم و به قلب و یا تجربه خودمان رجوع می‌کنیم. و به نچه که مردان و زنان، کسانی که در راه خود با رنج مواجه شده‌اند، درمورد این معما می‌گویند گوش فرامی‌دهیم.

زندگی بدون رنج وجود ندارد

او دلیل به تازگی اولین فرزندش را به دنیا آورده است. او به دلیل داشتن آمادگی لازم جهت‌زاییمان و قوت قلبی که به خاطر حضور همسرش می‌یافتد درد چندانی احساس نکرد. ما نوزاد او با گریه کردن آثار زندگی را ارائه داد: فریادی از رنج. همه چیز چنان می‌گذرد که انگار زندگی انسانی از همان ابتدا باطنًا با رنج مرتبط و همراه بوده است.

اکنون، او دلیل احساس خوشبختی می‌کند. شادی داشتن فرزند رنجش را از یادش برده است. این رنج برای او لازم بود، او با مهریانی به نوزاد که اکنون در گهواره‌اش خوابیده می‌نگردد. و با مشتهای فشرده گویی خود را برای مبارزات در آینده آماده می‌کند.

در واقع مبارزات و نیز رنجهایی در کار خواهد بود. مانند تمام بچه‌های دنیا، این نوزاد گرسنگی، تشنگی، ترس از تاریکی و تنهایی، و ناملایمات دیگر زندگی را خواهد شناخت، همچنین شکست‌هایی را که ناگزیر همراه با اولین قدمهایش خواهند بود. او کم کم باید یاد بگیرد که با دنیای خارج: سرما، گرما، بیگانگی، خطر و همچنین با اشخاص دیگر: برادران و خواهرانش، همبازی‌ها و هم کلاسی‌هایش و نیز با دنیای عظیم بزرگترها رو به رو شود. تمام

اینها بدون درد نخواهد بود. ترک شیر مادر به منظور تغذیه از مواد غذایی پایدارتر، ترک دادن مادر، رها کردن دست پدر برای فراگیری دویدن، به دست آوردن استقلال با مقاومت کردن در برابر والدینش. حقیقتاً مرد شدن، بزرگ شدن بدون گذشتن از این آزمایشات وران کودکی و نوجوانی غیرممکن است. آزمایشاتی که همه کم و بیش با رنج همراه هستند...

این ماجرا، این جلال در تمام زندگی ادامه دارد. زیرا انسان به موازات بزرگ شدن باید بدون وقfe خود را با این شرایط متغیر وفق داده، ریسک کند، تصمیم بگیرد، تجربیات بیگری را پشت سر گذارد، با بیماری و بالآخره روزی با مرگ مواجه شود. همه اینها به گونه‌ای می‌گذرند که گویی زندگی بدون یک رنج معین وجود نداشته است. گویی انسان برای بزرگ شدن و پرورش یافتن، باید اجباراً از تونل تنگ و غالباً تاریک و بی‌نهایی رنج عبور نماید.

آنجا بودن در سکوت

کمک کردن به شخصی که رنج می‌کشد آسان نیست. حتی اگر خود شخص هم آن رنج را جربه کرده باشد. زیرا رنج انسان را در حلقه‌ای از انزوا محبوس می‌کند که شکستن آن آسان نیست. گاهی پیش می‌آید که انسان می‌تواند یک رابطه برقرار کند، اما اغلب فقط می‌تواند نجا باشد، حاضر و در سکوت، در کنار کسی که در رنج است. به ناله‌اش، به طغیانش یا به سکوت‌ش گوش فرا دهد. یا حتی، فقط دستش را بگیرد. کنون وقت گفتگو یا سخنان خوب نیست بلکه وقت برقراری ارتباط و به معنای شدیدتر، وقت ابراز همدردی است.

در مقابل مرگ ناراحت کننده یک جوان ۲۰ ساله که در یک تصادف احمقانه کشته شده، به جاست که دعا تردیدی که در قلب انسان پدید می‌آید را بیان کند و با فریاد خواننده مزمور و با فریاد تمام کسانی که در کتاب مقدس می‌بینیم که به خدا پرخاش می‌کنند، یکی شود. ما با آنکه می‌گوئیم: «خدایا، تو خود را مانند خدایی درست و نیک نشان دادی، تو به ما ی گویی که تو زندگی هستی، که تو زندگی را دوست داری، که تو زندگی می‌دهی. پس بنگر که این زندگی چگونه از این جوان گرفته شده است. آیا تو می‌دانی که ما در چه وضعیتی هستیم؟ به چه می‌اندیشی؟

این حرکتی از روی ایمان است حاضر شدن در حضور خدا، چنان که ما هستیم، و فریاد زدن ترسمان. (پیر تالک)

همدردی

در زبان یونانی، لغت، «همدردی» به معنای «تحریک شده در احساسات» است. در همدردی یک عنصر فیزیکی وجود دارد من با دیگری رنج می‌کشم. من همانند او می‌شوم.

این تنها خواستن انجام کاری برای دیگری نیست. با او رنج کشیدن در عذابش است، حفظ بک عقب نشینی مشخص برای اینکه اگر ممکن باشد، به او کمک کنیم. همدردی تنها یک رفتار عاطفی نیست بلکه یک پشتیبانی و حمایت نیز هست. (ژان وانیه - کریستوس شماره ۱۱۱).

قدرت عظیم زندگی

هیچ یک از انسانهای سالم نمی‌توانند بفهمند که درد چه غنای شدیدی، چه قدرت عظیم زندگی، و چه شراکتی می‌تواند در خود داشته باشد.

در طول شبها و روزهای بی خوابی، دقایق به قرنهای تبدیل می‌شوند و ثانیه‌ها به سالها. ذهن (روح) می‌تواند هشیارتر و فعالتر از همیشه باشد، در چند دقیقه سالهای زندگی را مرور کند، درباره همه چیز شک کند، تمام سوالات را دوباره بپرسد، با خدا با دوستانش و با ندگی گفتگو کند. ذهن ناگهان به پاکی و حشتناکی دست می‌یابد مانند آنچه گاهی در بعضی رؤیاها می‌بینیم. چهره‌ها باردیگر واضح و زنده می‌شوند. دورترین کسانی که ما در زندگی با نهای ملاقات کرده ایم در آنجا حضور دارند. گذشته‌ای که در خاطرات ما مدفون شده باردیگر باشد و حدت خارق العاده‌ای حاضر می‌شود. پنج دقیقه برای در آغوش گرفتن یک دنیا، پنج دقیقه برای آنکه دنیا را جور دیگری دوباره ببینیم، پنج دقیقه‌ای که در سالها گسترش می‌یابد (دراز می‌شود) و زمان و مکان را به مسخره می‌گیرد. درد هر پنج دقیقه یک بار زمان و مکان را به مسخره می‌گیرد. زیرا فقط درد، درد و عشق قلبی، عشق شدید، قادرند این چنین فضا و زمان را برهمند و آنها را مختل نمایند.

(اف. کرومتو- باور یا آتش زندگی) (اعتقاد، ایمان)

رنجها با هم تفاوت دارند

رنج قلمرویی به وسعت انسان است: جسم، روان و روح همزمان

از قابل تحمل به غیرقابل تحمل:

بعضی رنجها قابل تحمل هستند. مثل یک دندان درد شدید. این لحظه تلخی است که باید سپری شود و ما بر اثر تجربه می‌دانیم که فلاں دارو، یا فلاں عمل جراحی دندانپزشکی آن را تسکین خواهد داد، یا لااقل ما اینگونه انتظار داریم. همچنانی می‌دانیم که بعضی دردها جتناب ناپذیر هستند، و که برای درمان فلاں بیماری باید معالجه کم و بیش دردناکی را بیرونی کرد یا به جراحی متوصل شد. برای خود این چنین استدلال می‌کنیم: درد کشیدن

فصل اول

خوش آیند هیچ کس نیست، اما اگر برای درمان باشد نهایتاً درد کشیدن بهتر از مردن است ... ولی گاهی رنج حقیقتاً غیرقابل تحمل می شود و ما فریادهای طغیان سر می دهیم. با فریاد کشیدن و زمزمه کردن این جمله: «مردن بهتر از این چنین درد کشیدن است» خود را فریب می دهیم! باید حقیقتاً بی طاقت و خسته شد تا به اینجا رسید.

هر رنجی بی همتا و منحصر به فرد است

هر رنجی منحصر به فرد است چون هر انسانی منحصر به فرد و بی همتاست. همچنین دو بش یکسان و همانند برای عمل کردن (رفتار کردن) در مقابل رنج وجود ندارد. انسانی که کفته می شود خیلی قوی است از کوچکترین نگرانی و تشویشی هراسان می شود، در حالی که: یگری که ضعیف و حقیر به نظر می رسد دردهایی را که مشهور به غیرقابل تحمل هستند با شجاعتی که برای نزدیکانش عجیب به نظر می رسد تحمل می نماید.

هیچ دردی به درد دیگر شبیه نیست. زیرا جنگ انسان با درد همیشه جنگی تن به تن است. حتی اگر قبل از رنج کشیده باشد. هیچ کس نمی تواند بگوید در مقابل فلان بیماری یا فلان آزمایش چگونه رفتار می کند. برای دانستن آن، باید آن را تجربه کرد.

رنج و درد

پزشکان به ما می گویند که درد ابتدا یک پدیده عصبی است، در حالی که درد قطعاً فیزیکی (جسمی) است. یک احساسی ناگوار است که شعور و سپس تمام وجود فرد را نصرف می کند. رنجی که درد فیزیکی را همراهی می کند غیرحقیقی و خیالی نیست آنطوری که انسان گاهی می پنداشد، وقتی که می گویند بیماری به رنج تن می دهد.

بر عکس، نشان می دهد که تمام وجود شخص است که رنج می کشد و نه فقط جسمش. هر چه حساسیت شدیدتر باشد، درد شدیدتر است. هرچه درد بیشتر طول بکشد، ترس از آن بیشتر و رنجی که آن را همراهی می کند نیز بیشتر می شود.

رنج روحی

منشأ رنج همیشه عضوی و فیزیولوژیکی نیست. همچنین رنجهای روحی و معنوی نیز وجود اارند که ما به تجربه می شناسیم. از دست دادن فردی عزیز، جدا شدن از کسی که دوست می داریم، احساس و انهادگی، تحقیر توسط دیگران، تمام اینها باعث رنج می شوند، گاهی ری رحمانه. حتی گاهی پیش می آید که رنج چنان شدید است که اضمحلالی واقعی در تمام بدن ایجاد می کند و سراسر وجود شخص به لرزه درآمده و انسان از ترس و نگرانی گریه سرمی دهد. خود مسیح نیز این را تجربه کرد.

رنج دیگران

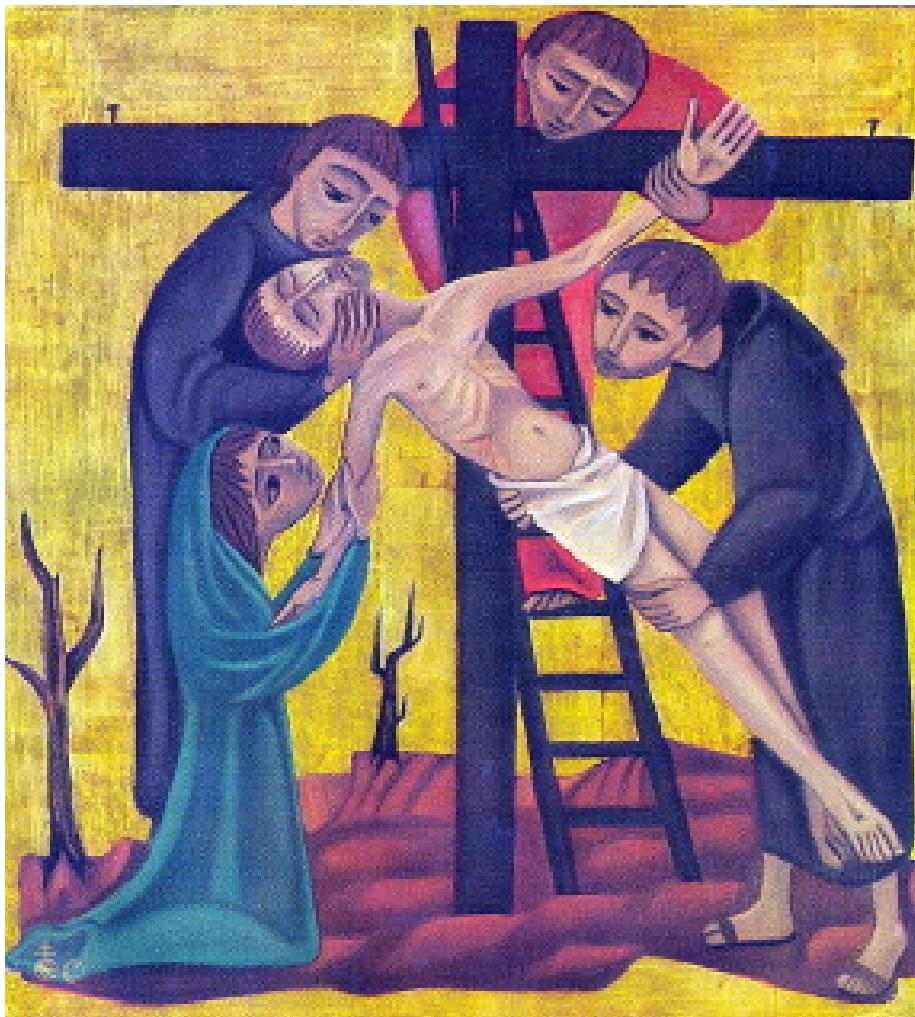
ما فقط از رنج خودمان رنج نمی‌بریم. ما به رنج دیگران نیز حساس هستیم؛ رنج زدیکانمان، کسانی که در اطراف ما هستند، همانند رنج کسانی که در آن طرف کره زمین بندگی می‌کنند و ما رنجشان را می‌دانیم. دانستن اینکه در نزدیکی خانه ما کودکی در حال برگ است، مردی که عقلش را از دست داده، دانستن اینکه در دنیا کودکانی هستند که از گرسنگی می‌میرند، تمام اینها انسان را رنج می‌دهد و باعث تحریک حس دلسوزی و همدردی به معنای واقعی کلمه در انسان می‌شود. گویی رنج دیگران رنج خود ماست گویی هیچ دردی در دنیا برای ما کاملاً بیگانه و ناآشنا نیست.

یک معمای غم‌انگیز و حیرت‌آور

رنج برای تحمل کردن و پذیرفتن آن چنان بی‌رحمانه و دشوار است که به نظر ما ناعادلانه، غیرقابل درک، توضیح ناپذیر و مبهم به نظر می‌رسد. به همین دلیل است که ما این همه از تصادفات و فجایع می‌ترسیم. در مورد رنجها که انسان را در روح، در زندگی معنوی و روحانی و در ارتباطش با دیگران و با خدا مورد اصابت قرار می‌دهد باید زندگی اشخاص مقدس را بار دیگر مرور نماییم تا بینم زندگی تا چه حد می‌تواند موقعیتی غم‌انگیز، ناجعه‌آمیز و ناامید کننده باشد. نوعی دیوار که به آن برخورد می‌کنیم. معمایی در عین حال سوزناک و حیرت‌آور.

تسخیر شده بوسیله شکنجه

در طول سالهای طولانی که من رنج می‌کشم، در کنار خود دانش، فداکاری و خطرها را احساس می‌کنم. ولی مشکل شکنجه و عذاب روح مرا تسخیر کرده است: انسانها داوطلبانه برادرانشان را رنج می‌دهند و برای خوار و پست کردن بهتر آنها از منابع علمی استفاده بی‌کنند. من در مقابل چنین چیز وحشتناکی دستهایم خالی است. تنها وقتی رنج به زحمت فابل تحمل می‌شود من خود را با شکنجه متحد احساس می‌کنم، مگر کار دیگری می‌توانم انجام دهم؟



خدا نیامد تا رنج را نابود سازد
او حتی برای توضیح رنج نیامد
او آمد تا آن را با حضور خود پر سازد

پل کلودل

تعمقها و شهادت‌ها

بگذارید شما را رام کنند

من در کانونی زندگی می‌کنم که در آنجا ده نفر معلول جسمی زندگی می‌کنند. آنها مستقلال کمی دارند. هیچ کدام صحبت نمی‌کنند، فقط ۴ نفر می‌توانند راه بروند، همگی واناپی انجام کاری و نیز در کشان محدود است. گاهی بازدید کنندگانی به این مرکز می‌آیند. آنها معمولاً از این که نمی‌دانند چگونه با اشخاصی که چنین معلولیت شدیدی دارند ارتباط رقرار کنند معذب می‌شوند. آنها را با ابراز محبت در آغوش می‌گیرند، کاری که به نظر من فکر برای آنهاپی که نشانه‌های محبت را دریافت می‌کنند چندان جالب نیست. در رفتار با اشخاص بسیار فقیر و بیچاره، نگران و مضطرب و بی دفاع باید خیلی به تدریج در ایجاد ارتباط پیش رفت و قدم به قدم اعتماد ایجاد نمود. باید علم رام کردن دیگری را دانست و جازه داد که او را رام و مأنوس کنند. انجام این کار نیاز به زمانی طولانی دارد.

(ژان وارنیه)

مانند یک بذر

رنج در ما مانند یک بذر است: به وسیله آن چیزهایی بدون کمک یا اراده ما در وجود ما داخل می‌شوند ... دهقان گران قیمت ترین بذرش را در زمین مخفی می‌کند. آن چنان که در ظاهر چیزی از آن باقی نمی‌ماند. ولی این دانه به همین دلیل که پنهان شده است باقی می‌ماند، و نمی‌توان آن را دزدید. این دانه می‌پرسد و فاسد می‌گردد تا به شمر برسد. رنج مانند این فساد و تباہی برای پدید آمدن اثری کاملتر لازم است. ما را از ما جدا می‌کند تا به دیگران پیوندیم. (موریل بلوندل)

بیلی

در یک دوره‌انزوا که سال پیش ترتیب دادم، جوان سیاه پوست نابینایی بود که چهره‌ای ناهمانگ و چشم‌مانی عاری از برق زندگی داشت. بیلی خیلی کم و همیشه خیلی آرام صحبت می‌کرد. ولی در جایی که هشتاد نفر دیگر نیز بودند بیلی که در برابر آنها هیچ نبود برخاست و گفت: «من قیامت و حیات هستم». آنها احساس کردند که او حقیقتاً قیامت و حیات است و بر برابر او احساس کوچکی کردند. (ژان وارنیه)

مرگ یک معدنچی

وقتی او را شناختم، هنوز ۵۰ سال نداشت و از شش ماه قبل بدون کمک دیگران قادر به حرکت نبود. در سه سال گذشته نتوانسته بود حتی یک شب کامل بخوابد، دائمًا از شدت سرفه‌های بی اختیار بیدار می‌شد و اشتهاش به تدریج رو به کاهش نهاد. چند هفته بعد در

رنج و درد، و با ریه‌های پاره شده و مجروح، علائم نابودی کامل پدیدار شدند و در نهایت بعد از مدت‌های متمادی خواب آلودگی بیهوشی نهایی و آزاد کننده فرا رسید. بیوہ او که به اندازه ده سال پیر شده بود مستمری خوبی دریافت کرد. یک معدنچی مرد بود اما دهها معدنچی دیگر در دستهای من برای مرگ آماده می‌شدند. آبراهام دو دوگ کتاب «من در راتینتو پزشک بودم».

مارتین گری

مارتین گری وحشتناک ترین آزمایشات را تحمل کرده بود. سه مرتبه مرگ در حضور او اشخاصی را که برایش بسیار عزیز بودند مورد اصابت قرار داده بود. سوم اکتبر ۱۹۷۰ همسر و فرزندانش در سانحه آتش سوزی جنگل تبرون از بین رفتند. او در آخر کتابش می‌نویسد: به نام تمام عزیزانم. از آنها فقط اشیاء مرده برای من باقی مانده: سه آکوردئون، سباب بازی‌ها، دفترها، نقاشی یک دختر کوچک با بازوها کشیده (باز)، لباسهای آنها، و عکسهای بی‌جلوه و مرده.

این درد من نیست که مرا از پای درمی‌آورد. من درد را می‌شناسم. درد به خاطر از دست دادن فرزندانم، نیکول، سوزان، چارلز، ریچارد. آنها از زندگی چه می‌دانستند؟ هیچ. مرگ آنها تمام گودالها و حفره‌ها را دوباره باز کرد: آنها عزیزان من بودند، دوباره زنده بودند و یک بار دیگر مردند. من راه می‌روم، به فریادهای درونم گوش می‌سپارم سرم منفجر می‌شود می‌ترکم، ولی زندگی می‌کنم، می‌گریم، برای خود نمی‌گریم، من چه هستم؟ یک انسان که نوز زنده است، برای آنها گریه می‌کنم، به خاطر رنجی که کشیدند، زندگی نابود شده آنها، و آینده‌ای که هرگز نشناختند. من آنها را می‌بینم، می‌شنوم، آه شما عزیزان من هستید، هستی من هستید. سوزان، اولین انسان زنده‌ای که من در بین انگشتانم گرفتم، نیکول، چارلز، و ریچارد. به اتفاقی که آنها در آن به دنیا آمدند می‌روم، چشمانم را می‌بندم: آنها را می‌بینم. بدرود ای عزیزان من.

در هر زمان، انسان از خود در مورد رنج پرسیده است: نقش آن، فایده آن، معنای آن. بازتاب این تفکر در ضرب المثل‌های فراوان و آثار ادبی متعدد یافت می‌شود. در زیر تعدادی از شاخص ترین آنها آورده می‌شود:

- ای راهبان، اینک واقعیت مقدس درباره درد: تولد، درد است، پیری درد است، سیماری درد است، ازدواج با کسی که دوستش نداریم درد است، جدا شدن از کسی که دوستش داریم درد است، وابستگی به چیزهای زمینی درد است. (مکتب بودا، نوشته شده در کتاب موعظه بناره).

- رنج قانون محکم و آهین طبیعت است. (اوریپید)

- خاک رس تبدیل به خاک قالب گیری نمی شود مگر با وزیده شدن. (ضرب المثلی یونانی زمان آنتیکیته)

- وقتی برای گریه و وقتی برای خنده، وقتی برای ماتم و وقتی برای شادی.
- سرزمهینی که در آن زایش و مردن می شکفت سرزمهین رنج است. (سنت آگوستین)
- درسهایی که در رنج آموخته می شوند هرگز فراموش نمی شوند. (ضرب المثل آفریقایی)
- هیچ چیز بخت برگشته تراز انسانی نیست که هرگز رنج نکشیده باشد. (ژوزف مستر)
- انسان یک دانش آموز و درد استاد اوست هیچ کس تا رنج نکشیده باشد چیزی نمی آموزد. (آلفرد دو موسه، شبی در ماه اکتبر)
- انسانی که بوسیله درد آزموده نشده باشد هیچ نمی داند و هیچ نیست، نه یک کودک واقعی و نه مردی که در حقیقت خود به کمال رسیده باشد. (ژاک مارتین)
- نمونه ها می توانند باز هم بیشتر باشند.

مسیر زندگی

در تبعید، فقر و شکنجه است که قدرت روح، صبر، نرمی، ملایمت و ایمان مطمئن انسانها که در مزامیر به دعای متواضعانه تعبیر شده شکل می گیرد... من شخصاً بسیار تحت نأثیر آنچه که انسانهایی بازگشته از بیماری های سخت یا حتی از دروازه مرگ تعریف سی کنند هستم؛ آنها می گویند از لحظه ای که سنگدلی، تکبر و زود رنجی یا غصه بیهوده را کنار گذاشته اند به یکدیگر نزدیک شده اند. از یک موجودیت کم و بیش تهی خارج گردیده و حقیقتاً معنای واقعی زندگی را دریافتند. گویی گذر رنج برای آنها لازم بوده است. ما حق نداریم که این «گویی» را سخت کنیم و رنج را تمجید نماییم. این تنها برای ما آشکار ی کند که زندگی انسانی تا چه حد متناقض است. آنچه انسان را تا مرحله ناامیدی و مرگ ز پا درمی آورد می تواند راهی باشد که به او اجازه دهد به زندگی و حتی به شادی برسد. (پ. ورسپیرن - ایمانداران در برابر رنج).

ما در جامعه ای زندگی می کنیم که بسیار از رنج می هراسد و بسیار زود می گوید: مردن بهتر از رنج کشیدن است. این رفتاری آسیب پذیر است که به اندازه کافی به انسان، به تمام توانایی های منابع وجود انسانی اعتماد نمی کند.

قدرت مرمر عشق: (محبت)

به یاد می آورم که مدت‌ها قبل شبی را در بیمارستان گذراندم. به دلیل ناله های وحشتناکی که سکوت سنگین را مختل می ساخت نمی توانستم بخوابم. کورمال کورمال برای کشف منشأ ین رنج نزدیک شدم. کودکی بود که بعد ادانستم او بطور وحشتناکی سوخته بود. چند کلمه با صدایی آرام برایش زمزمه کردم و سپس در حالی که با یک دست پیشانی مرطوب او را

نوازش می‌دادم، و با دست دیگر ملحفه اش را برای جلوگیری از تماس با اعضای زخمی او بلند می‌کردم. ناله‌های او پایان می‌گرفت. اما وقتی از او دور می‌شدم ناله‌ها، دردناکتر و شدیدتر از سرگرفته می‌شدند. من بازگشتم. چه مدتی آنجا ماندم؟ نمی‌دانم. ولی آن شب بیش از آنچه که در تعمق‌هایم فهمیده بودم، دانستم وقتی دیگر نمی‌توان برای جلوگیری از درد کاری کرد، همیشه این قدرت مرموز عشق باقی می‌ماند: حضور، یک حضور کامل، حضور جسمی، قلبی و روحی، حضور انسان به طور کامل متمرکز و آغوشی باز برای دریافت کردن، برای شریک شدن و برای پذیرفتن.

آن که درد می‌کشد رنجش را حفظ می‌کند. ولی دیگر برای کشیدن آن رنج تنها نیست. بریم در پای صلیب رنجهای مسیح را این گونه لمس می‌کرد. (میشل کوامت- با قلبی باز)

رنج و درد نوعی تلخی است

رنج و درد یک تلخی است. رنج اغلب، وقتی رنج انسان را نمی‌کشد، او را پست و کوچک می‌کند. او را از پای درمی‌آورد و مانع زندگی کردن او می‌شود. برای همین است که انسان سعی می‌کند آن را با هر وسیله‌ای سبک کرده و نهایتاً از بین ببرد.

بلایا و فجایع

بلایای طبیعی: آتش سوزی، زلزله، فجایع ... منشاً رنجهای بی‌شماری هستند. به همین دلیل انسان از زمانهای بسیار دور با تمام منابع هوش و کاردانی خود با سرسختی سعی در تسلط یافتن بر طبیعت دارد. گسترش عجیب فنون در طی یک قرن پیشرفتهای مهمی را در این سییر موجب شده است. امروزه هنوز کشتی شکستگی، گردداد، زمین لرزه و فجایع وجود دارند زیرا هواشناسی نمی‌تواند تغییرات ناگهانی هوا را صد درصد نشان دهد، معمارانی که سدها و بناهای را می‌سازند گاهی در محاسبات دچار اشتباه می‌شوند. گاهی پیش می‌آید که کچراغ راهنمای فرودگاه خراب می‌شود و هواپیما سقوط می‌کند، که یک پل ریزش می‌کند، یا یک سوزن بان زیر وزن قطار از پا در می‌آید، و یا یک سد زیر فشار آب خراب می‌شود، ولی انسان نامید نمی‌گردد. می‌داند که اگر محیط زیست خود را خراب نکند و به کیفیت زندگی درجه اول اهمیت را بددهد خواهد توانست باز هم بیشتر بر عناصر تسلط یابد. و به این ترتیب از رنجهای دنیا کاسته می‌شود.

بیماریها و سوانح

جهه دیگری که انسان در آن می‌جنگد، جبهه بیماری و سوانح است که زندگی و سلامتی و را تهدید می‌کند. در این جبهه نیز انسان هر روز پیشرفت می‌کند، به تدریج بیماری‌هایی

که تا دیروز غیرقابل علاج بودند ریشه کن می شوند، و داروها و اعضای مصنوعی جدید و روشهایی در جراحی اختراع می شوند که سریعتر درد را آرام می سازند و انسان زخمی را درمان می کنند.

به همین دلیل کارهای زیادی برای انجام شدن باقی می ماند زیرا انسان موجودی بسیار پیچیده است و رابطه اش با دنیا، طبیعت و محیط زیست بسیار شکننده، ناپایدار و حساس است. ولی به لطف کاردانی او، تمایلش به زندگی کردن و زندگی بهتر او از رنج اجسام و روح ها می کاهد.

یک منبع تاریک و وحشتناک

انسان رنج را به مانند یک تلخی حس می کند. هر روز قوایش را برای جنگ با رنج و تسلط یافتن بر آن بسیج می نماید. زیرا متناقض‌آ در حالی که عده ای علیه رنج جنگیده و سعی می کنند آن را بکاهند عده ای دیگر در افزایش آن سهیم هستند با ایجاد جنگ یا کمک به آن، گرسنگی دادن به مردم یا از گرسنگی آنها خوشنود شدن، با شکنجه فیزیکی (جسمی) و وحی بی گناهان، با زندانی کردن انسانها، زنها و حتی کودکان.

در حالی که گروههای پژوهشی بسیار مخصوص سعی می کنند مرگ بیماران یا مجروهین را پیشه کن کنند، تعداد کمی از انسانها اسلحه می سازند و می فروشنند، و با انجام جنایات و تهاجم و اعمال خشونت سهم رنج انسانیت را افزایش می دهند. و برخی دیگر (شاید خود ما) به دلایل مختلف، اندک اندک سلامتی اشان را با الکل، توتون، و مواد مخدر نابود می کنند و یا با روشی از زندگی ناسازگار خود را به سوی بیماری، رنج و مرگ زودرس روانه می سازند، بدون در نظر گرفتن بیاحتیاطی های مختلف و حوادث جاده (رانندگی) ...

این کمترین تناقض درد نیست که می تواند در عین حال توسط انسان مقابله شود و هم بوجود بیاید. گویی منشأ خود را در انسان دارد، منشائی تاریک، ترسناک، که همواره می تواند فوران کند و دوباره مانند آتشفشار بیدار شود.

همراه با کتاب مقدس و سنت کلیسا باید شدیداً تاکید کرد که ما نباید درد و رنج را: وست بداریم بلکه در مرحله اول علیه آن مبارزه کنیم. پیش بینی و جلوگیری از فجایع طبیعی، در راه عدالت و برقراری صلح و آسایش برای مردم تلاش کردن، مراقبت و تسلی دادن بیماران، حرکتی در راستای دستورات کتاب مقدس و بخصوص انجیل است. آیا مسیح تمام اینها را بکار نبرده و تعلم نداده است؟

بدی برای فهمیده شدن ساخته نشده بلکه برای با آن مبارزه شدن. بدی در دنیا: دعویتی برای آستین بالا زدن هاست. (پدر واریون)

انسان به طور غریزی علیه درد و مرگ شورش می کند. با این وجود گاهی غریزه ای دیگر در او فوران می کند که او را به فدا کردن خود و رنج کشیدن برای دیگران سوق می دهد.

اما بدی مطلق نیست

اگر رنج یک بدی و شر است، بدی مطلق نیست. در واقع نه فقط انسان را نابود می کند، بلکه همچنین به او کمک می کند تا خود را بسازد، خودش باشد، خود را بازیابد. تجربه به ما نشان می دهد: مردان و زنانی هستند که رنج آزمایش آنها را متحول و عمیقاً احیاء کرده است.

- به دنبال رنج نکشیدن نگشتن و نه به دنبال کمتر رنج کشیدن، بلکه توسط رنج پژمرده نشدن.

- عظمت بی نهایت مسیحیت از آنجا ناشی می شود که دنبال یک درمان ماوراء الطبیعه برای رنج نمی گردد. بلکه دربی کاربردی ماوراء الطبیعه از رنج است.

- شادی و درد غیرقابل تحمل، شادی و درد درمانگر، و شادی و درد ملکوتی وجود ندارد. سا بر حسب ذات از رنج می گریزیم و خوشی را جستجو می کنیم. تنها این گونه است که شادی به عنوان یک تصویر خوب و درد به عنوان تصویری بد به کار برده می شود. تصاویر بهشت و جهنم از اینجا می آیند. ولی در واقع خوشی و درد زوجی جدا نشدنی هستند (سیمون وی)

- رنج مانند یکی از مواد اساسی و یک آشکار کننده زندگی شخصی است. رنج از نتخابهای مشکل جدایی ناپذیر است. رنج ما را به درون گرایی می کشاند. اینکه بخواهیم برج را از دنیا حذف کنیم، مانند این است که بخواهیم انسان و تمدن را حذف کنیم. به خوبی ای فهمیم که این رویای انسانهایی باشد که زیاد درد می کشند. ولی دور از گرم‌گرم ماجرا، تنها ذهن‌های کامل‌آخالی از تجربه‌های روحانی می توانند چنین چیزی را در نظر بگیرند (عمانوئیل مونیه)

- قلب انسان با پذیرشی که از رنج به عمل می آورد مقایسه می شود. رنج چیزی را در ما سی کشد تا بجای آن چیزی را جایگزین کند که از ما نیست (موریل بلوندل)

همه چیز آنچنان می گذرد که گویی برای اینکه انسان حقیقتاً انسان شود و تمام امکاناتش ا اختیار کند تا بتواند از خود برگذشته و به روی دیگران آغوش خود را باز کند لازم است. یعنی در مورد کودک کوچکی که راه رفتن می آموزد صدق می کند: سکندری می خورد، می افتاد، گزیده می کند، برمی خیزد، راه می رود و زخمی می شود و خراش بر می دارد، چون زمین سخت است، ولی اگر زمین نرم و از خze پوشیده شده بود آیا او هرگز راه رفتن می آموخت؟

این امر در مورد نوجوانی که خطر می کند که با پدر و مادر خود و دنیای بزرگسالان مقابله می کند تا شخصیت واقعی خود را استوار سازد نیز صدق می کند. پدر و مادرش می توانند به

و بگویند که فلان راه خوب نیست و به او توصیه کنند که از آن بپرهیزد. ولی هیچ چیز جای نجره شخصی را نمی گیرد. مرد شدن، بالغ شدن، یعنی آزموده شدن و خطر کردن و بنابراین گذشتن از تعدادی آزمایش اغلب دردنگ است.

کوهنوردی که از یک صخره صاف بالا می رود نیز رنج می کشد. ریسک می کند، حتی اگر همه چیز بسیار دقیق حساب شده باشند. در وقت رسیدن به قله او می داند چه می خواهد و خود را بهتر می شناسد. یک کاشف نیز چنین است. گرفتار و زخمی بودن در یک کشور شناسناس بدون وجود کسی که به شما کمک کند چندان آسان نیست و پیش می آید. اغلب وقات آنهایی که موفق می شوند از ماجرا ابراز پژوهشمانی نمی کنند. مسلمان آنها رنج کشیده اند ولی در اولین فرصت آماده تکرار آن هستند. گویی آزمایش و رنج نیرو و انرژی آنها را احیا کرده است.

ما همه انسانهایی را می شناسیم که به نظر می رسد در نوعی خمودگی زندگی می کنند و یک ماتم یا یک آزمایش سخت آنها را بیدار می کند. به نظر می رسد که آنها از پا در خواهند آمد ولی چنین نمی شود. بر عکس گویی رنج آنها را تحریک و بیدار می کند.

دیروز آنها به خود و راحتی خود فکر می کردند. ولی امروز به دیگران توجه کرده و دیوانه وارترین پروژه ها را می سازند.

پس رنج مدام که می تواند منشأ یک زندگی سرشمارتر، سخت تر، حقیقی تر و بازتر به سوی دیگران شود یک بدی مطلق نیست. بی ایمانها، حتی کافران نیز این تجربه را داشته اند. قدیسین بزرگ نیز اغلب همین راه را طی کرده اند و برای بسیاری از آنها، رنج و آزمایش نقطه شروع تغییر و تبدیل بوده است. آنها از رنج و درد ایمانی استوارتر و دعایی آتشین تر اقتباس کرده اند. گویی تجربه رنج قلب ایشان را تغییر داده و سنگدلی آن را شکسته و دیدگاهشان را به سوی افق هایی وسیع تر هدایت کرده است.

رنج کشیدن هرگز مطلوب نیست. درست است که رنج می تواند انسان را در هم بشکند و او را از انسانیت خارج کند ولی حقیقت این است که رنج همچنین می تواند او را تغییر دهد، او را بیشتر به دیگران و اغلب به خدا نزدیک.

ایا درد مجازاتی از سوی خداست؟

من هرچه به خودم گفته بودم که خدا محبت است، همه ما را دوست می‌دارد و پس او مرا دوست دارد، وقتی من رنج می‌کشم یک بدشانسی یا فاجعه برای من اتفاق می‌افتد، و باز از اراده من خارج است:

گاهی از خودم می‌پرسم آیا این یک تنبیه، نوعی مجازات از طرف خداوند برای گناهان من نیست؟ خیلی از انسانها مانند کلد واکنش نشان می‌دهند. شاید به این دلیل که مدت‌های متضادی، در صحبت از دین، بیشتر از گناه و داوری صحبت می‌شد تا بخاشایش و محبت. و خدا نیز بیشتر به عنوان یک قاضی معرفی می‌شد تا یک پدر. ما به طور مبهم احساس می‌کنیم که قادر به انجام بهترین و بدترین‌ها هستیم و در درون ما نوعی مبارزه همیشگی بین خوبی و بدی وجود دارد ...

رنج و بدی ما را نگران می‌کنند. شاید به این دلیل که در هر زمانی می‌توانند ناگهان در ما پدیدار شوند. ما مایلیم دلیل آن را بدانیم، دلیل بزرگ آن را. ما بدنبال یک مسؤولی گردیم و چون از اینکه خود ما را محکوم کنند بیزاریم، خدا را محکوم می‌کنیم. این کار آسان است، ولی آیا درست هم هست؟ و انگهی آیا شرافتمدانه است؟

این گونه رفتار تازه نیست، در ادیان و فلسفه‌های قدیمی، چنین منطقی را بسیار می‌یابیم؛ گر ما رنج می‌کشیم به این دلیل است که ما گناهکاریم و خدایان ما را تنبیه می‌کنند. ما در حق آنها بدی کردیم و آنها انتقام می‌گیرند. چنین استدلالی در بعضی حکایات کتاب مقدس اافت می‌شود، بویژه در کتاب ایوب: این شخص عادل که هزار شکنجه را تحمل می‌کند که وستانش تلاش می‌کنند توضیح دهند اگر این چنین زجر می‌کشد به این دلیل است که گناه کرده است.

چنانچه اناجیل را بگشائیم می‌بینیم که تعدادی از معاصرین مسیح نیز جز این استدلال نمی‌کنند. اگر هجدہ نفر در سقوط بر جی در سیلوئه (Siloë) نابود شدند آیا به این دلیل نیست که آنها بیش از دیگران گناهکار بودند؟ و شخصی که نایینای مادرزاد است: چه کسی گناه کرده که او اینگونه متولد شده است. خودش یا والدینش؟ مسیح هنگامی که در این باره مورد سؤال قرار گرفت، این توضیح آسان از رنج را مردود دانسته و وارد کردن آن را در «نقشه» خواسته خدا نپذیرفت.

این درست است که گناهانی وجود دارند که نتیجه مستقیم اعمال ما، فردی یا جمعی، سنتند. کسی که در حالت مستی رانندگی می‌کند و ماههای طولانی در بیمارستان می‌ماند، به سختی می‌تواند شخص دیگری را برای اتفاقی که برایش افتاده محکوم کند. ولی بقیه رنجها،

بقيه بدبوختي‌ها چطور؟ آن بلا يايي که به ما اصابت می‌کند وقتی ما ذره‌ای منتظر آن نیستيم و به نظرمان اين همه نامعقول و غير منصفانه می‌آيند؟ بيماري بي‌رحمانه اى که شخص سالم را در چند هفته از پا درمی‌آورد؟ حادثه‌اي که کاملاً بر اثر اتفاق پيش آمده و می‌توانست برای هر کس اتفاق بيفتد؟ چه کسی مسؤول است؟ ما؟ ولی ما هیچ کاره هستيم و دقيقاً به همین ليل است که شورش می‌کنيم. خدا؟ چگونه ممکن است در حالی که خدا محبت است و خوشبوختي انسانها را خواهان است؟

مسیح نیز خود را با معماي رنج و درد مواجه ديد. او خواهان رنج نبود. اگر او روی صليب مرد به دليل نفرت، حسادت و خشونت هم عصرانش بود. آنها بودند که از او يك قرباني ساختند. در روزهای تاریک آزمایش و رنج مسیح اعتمادش را علی‌رغم همه چيز نگه داشت. و علیه خدا قیام نکرد. برعکس، او جانش را به خاطر محبت تقديم کرد و از خدا خواست که دشمنانش را ببخشد. خدا مرگ این عادل را نمی‌خواهد. برای آشکار کردن به چشمان همه که قرباني اين بي‌گناه قلب او را تکانی داد او مسیح را از میان مردگان برخیزاند. مرگ و قیام مسیح رنج را با نوري تازه روشن کرد. رنج مجازاتی از جانب خداوند نیست و می‌تواند به خاطر عشق تقديم شود. به کسانی که تا به آخر اعتمادشان را نگاه دارند راه زندگی جديدي را نشان می‌دهد. زندگی‌اي که در آن ديگر نه اشکي است و نه رنجي، دنيايي که همه چيز در آن نعمت، عشق و بخشايش است.

شاهدان خدای نجات دهنده

آنهايي که تحت رنج هستند نه بخش ملعون و نه بخش مقدس انسانيت هستند. رنج نه علامت مجازات است و نه واقعيتی مرموز که ما اجازه دست يابي به آن را نخواهيم داشت. برعکس، ما می‌توانيم و باید شاهدين خدای نجات دهنده باشيم، با تلاش کردن جهت کاهش رنج، با تقويت کردن اميد در آنهايي که رنج می‌کشند، با کمک کردن به آنها جهت گذر از شورش و طغيان برای رسیدن به نزديکي و مجاورت با ديگران و خدا. رفتار مسیح اين گونه بود. او که نیکوکارانه از همه جا گذشته، بيماران را شفا می‌داد و انسان را از آنچه او را اسیر خود کرده بود آزاد می‌ساخت (پ. ورسپيرن، ايمانداران در مقابل رنج).

آیا درد یک ارزش متعالی و مقدس است؟

رنج می‌تواند ما را بر خودمان آشکار سازد، از نظر انسانی و روحانی ما را به بلوغ برساند و بزرگ کند. این دلیل نمی‌شود که آن را تقدیس کنیم و به آن ارزشی را که فاقد آن است نسبت دهیم. دانستن اینکه رنج اجتناب ناپذیر است، تأیید این نیست که رنج خواستنی و للب کردنی است. بیماران بسیار و پرستاران نیز به گونه‌ای واکنش نشان می‌دهند که گویی رنج از خود دارای ارزشی است. نوعی ارزش مقدس که شایسته است که دست نخورده بماند، مباداً تخلفی در یک قانون مقدس باشد.

نتیجه: گاهی در تسکین درد بعضی بیماران تردید می‌کنیم در حالیکه از تمام وسائل درمانی لازم برای مبارزه مؤثر برعلیه درد برخورداریم. بی‌جهت اجازه می‌دهیم زنانی که وضع حمل می‌کنند، کسانی که می‌توانیم رنج آنها را با داروهای مناسب، به اندازه‌های درست، که گاهی و شخصیت را محترم می‌دارد کم کنیم، رنج بکشند. یک نتیجه دیگر از این رفتار: تعداد بسیار کم مؤسسات مخصوص معالجه درد و رنج است. وجود آنها مانند نوعی توهین به مقدسات به حساب می‌آید ...

با وجود این رنج دارای ارزشی مقدس نیست. با تسکین آن به هیچ کس بی‌احترامی نمی‌شود. با قابل تحمل کردن یا حذف آن هیچ قانون اضافی یا مذهبی نقض نخواهد شد. به همین دلیل است که بزرگترین مراجع اخلاقی و مذهبی در موقعیت‌های زیادی برعلیه این رفتار بعنی کسی را بی‌دلیل در رنج باقی گذاشتן قیام کرده‌اند.

در این راه پرپیچ و خم زندگی رنج مصاحب و همراه عادی ماست. ولی انسان همیشه در درک و قبول آن مشکل دارد، بخصوص وقتی دیگر هیچ امیدی باقی نمی‌ماند. به عقب راندن رنج و در عین حال در صورت لزوم تقبل آن برای انسان یک تکلیف است. و حتی اگر راقعیت داشته باشد که کشور ما در استفاده از مسکن‌های کاری و مفید عقب مانده است، تحقیقاتی را توسعه دهیم که به آرام کردن دردها بدون لطمہ زدن به آگاهی و شخصیت بیمار کمک کند.

استفاده از مسکن برای تسکین درد هرگز ممنوع نشده. حتی اگر غیرمستقیم بدین وسیله زمان مرگ جلو بیفت (یادداشتی بر کمک به مرگ بیماران لاعلاج). یک مشکل و معضل روانشناختی پرستاران در برخورد با مشکل رنج از اینجا ناشی می‌شود که مبارزه برای زندگی و تسکین درد غالباً با هم در تضادند. حتی از دید روانشناسی این تضاد گاهی قابل اعتراض است. بعضی از داروها مسلماً خطر کوتاه کردن زندگی بیمار را ازند. ولی اغلب فراموش می‌شود که درد قاتل کسی است که زیاد درد می‌کشد. او مرگ را طلب می‌کند و خودش را به دست مرگ رها می‌کند. گرچه یکی از تکالیف پرستاران مبارزه برای زندگی بیمار است یکی دیگر از وظایف آنها که در همه زمانها مورد قبول بوده آرام کردن بیمار و درد اوست. این تکلیف حتی می‌تواند در ارجحیت باشد.

با شما صحبت کنم؟ نه، نمی‌توانم
 ترجیح می‌دهم مانند یک گیاه رنج بکشم
 مانند پرندۀ ای که روی درخت زیرفون هیچ نمی‌گوید
 آنها منتظرند. خوب است. چون آنها از منتظر شدن خسته نیستند
 من نیز با همین انتظار، منتظر خواهم شد. آنها به تنها یی رنج می‌کشند
 باید به تنها یی رنج کشیدن را آموخت. من اشخاص بی تفاوت را که آماده لبخند هستند
 نمی‌خواهم، و نه دوستانی که شکایت و ناله می‌کنند
 که هیچکس نیاید

گیاه هیچ چیز نمی‌گوید، پرندۀ ساکت است ... چه می‌توان گفت؟
 این رنج در دنیا تهافت، چه بخواهیم و چه نخواهیم
 رنج دیگر نیست، رنج من است
 یک برگ دردی دارد که برگ دیگر از آن بی خبر است
 و از درد یک پرندۀ، پرندۀ دیگر خبر ندارد
 نمی‌دانم! نمی‌دانم!
 چه کسانی به هم شبیه هستند؟
 و اگر به هم شبیه بودیم چه اهمیتی داشت؟
 برای من مناسب تر است که امشب هیچ سخن پوچی نشتم
 من همان طوری پشت پنجره منتظر می‌مانم،
 که درخت کهنسال بدون حرکت و بلبل ساکت،
 یک قطره آب خالص، کمی باد. چه کسی می‌داند؟
 آنها منتظر چه هستند؟ ما هم با هم آن را انتظار می‌کشیم
 آفتاب به آنها گفته که شاید او برمی‌گردد ...

(سابین ۱۵ ساله)

هیچ قانون کلی وجود ندارد

درد فیزیکی بدون شک یک عنصر اجتناب ناپذیر از شرایط انسانی است، در طرح بیولوژیک، درد یک هشدار است که فایده آن غیر قابل اعتراض است. ولی وقتی درد در فیزیک و جسم شهر احساس می شود غالباً با فایده و اثر بیولوژیکی اش نامتناسب شده و می تواند دارای چنان بعدی شود که به هر قیمتی خواستار کاهش آن درد هستیم. بر طبق مکتب مسیحیت، درد، بخصوص دردهای لحظات آخر زندگی، جایی مخصوص در نقشه نجات بخش خدا دارد. این درد در واقع شرکت کردن در مصائب و رنجهای مسیح و اتحاد در قربانی و فداکاری رهایی بخشی است که او در اطاعت از پدر انجام داد. همچنین نباید تعجب کرد ز اینکه برخی وفاداران مایلند استفاده از مسکن ها را کاهش دهند. بطوری که حداقل فسمتی از رنجشان را به عهده گرفته و اینگونه با وجودانی کاملاً بیدار با رنجهای مسیح بر روی صلیب متحد شوند. با وجود این، محتاطانه نیست که از یک رفتار قهرمانانه یک قانون کلی بسازیم. احتیاط انسانی و مسیحی برای بسیاری از بیماران، غالباً استفاده از روشهای برشکی شایسته برای کاستن یا از بین بردن رنج را توصیه می کند، حتی اگر عوارض جانبی نها سستی و خمودگی یا هشیاری کمتر باشد. در مورد آنها که نمی توانند خواسته های خود را بیان کنند می توان معقولانه فرض کرد که آنها مشتاق دریافت این مسکن ها هستند و می توان اینها را طبق دستور پزشک به آنها داد.

درد به چه صورت نجات دهنده است؟

آیا رنج از خود ارزش رهایی بخش دارد؟ آیا مانند نوعی قرض و بدھی است که ما باید برای جبران اشتباهات انسانیت گناهکار خود بپردازیم؟ نظریه رنج - کفاره به سختی در طرز فکر ایمانداران و بی ایمانان منتشر شده است. در بسیاری از ادیان و فلسفه ها نیز به چشم می خورد، و در کتاب مقدس نیز همینطور، در عهد قدیم، این عقیده با نظریه رستگاری و جات، در واقع فدیه، به هم متصل هستند. این کلمه در کتاب مقدس و برای مسیحیان چه مفهومی دارد؟

در مجتمع پدران در دوره های کتاب مقدسی، پیش می آمد که شخصی اموالش و گاهی حتی آزادی اش را بر اثر بی احتیاطی یا بدشانسی از دست بددهد پس یک نجات دهنده می توانست ظاهر شده و اقدام به «باز خرید» فرد بد بخت در جهت بازگرداندن او به طایفه و خانواده اش کند. کسی که این کار را انجام می داد، آن را مجاناً و بی اختیار انجام می داد. برخلاف آنچه بعضی ها فکر می کنند، عهد عتیق ابتدایاً یک قصه عشق است. برای ما هریف می کند که چگونه خدا تصمیم گرفت برای خود امتی بسازد که با آنها عهدی ببندد. ین قصه به ما می گوید که چگونه خدا بدون هیچ دلیل بجز عشق، مهربانی و وفاداری به

عهدهش، این امت را از بردگی آزاد کرد. عبرانیان در مصر زندانی بودند: خدا به ظلم و ستم بر نان پایان داده و آنها را به سوی آزادی هدایت کرد. آنها بدبخت بوده و رنج می‌کشیدند: مسیح آمد تا به این رنج آنها پایان دهد و آنها در اتحاد با او زندگی کنند. این واژه‌های اتحاد آزادی در تمام طول کتاب مقدس به چشم می‌خورند. نجات این قوم که باعث اتلاق کلمه جات دهنده به خدا شد. کلمه‌ای که در ابتدا، عشق مجانی خدا را ابراز می‌کند، وفاداری اش به تمام آزمایشات، و تمایلش برای رها کردن انسان از رنج و بردگی.

مسيحيان اوليه فهميدند که اين اتحاد عشق که توسط خدا به بشريت پيشنهاد شد کاملاً در عيسى به انجام رسيده است. عيسى در وفاداري به خدا و عشق به انسانها می‌بايست تمام نيروهای بدی را به مبارزه بطلبد، عيسى نخواست که در مقابل اين خشونت خشونت ديگري را قرار دهد.

مسیح تا مرگش و علی رغم رنجهايش اعتماد خویش را نگه داشت. و خدا او را از مردگان برخیزانید. گاهی بیش از یک بار پیش آمده که مرگ مسیح مانند الزامی از طرف خدا و تقاضا شده از جانب او معرفی گردیده است. گویی خدا که محبت است، به رنج و مرگ پرسش برای ارضاء عدالت خویش نیاز داشته است. اینگونه معرفی مسیحیت قطعاً بیش از یک انسان درستکار را از پیوستن به ایمان مسیحی بازداشته است.

پس چگونه باید این «معمای نجات و رستگاری» را فهمید؟ چگونه مرگ مسیح راه رستگاری است؟ فقط این کافی نیست که پاسخ دهیم مسیح خون خود را ریخت. او محکمه شده محکوم گردید و مرد، به خاطر نوع زندگی اش.

پیغام او و ابتکاراتش چشم اندازهای چنان جدید و چنان ناراحت کننده‌ای را گشود که دشمنانش می‌خواستند او را از بین ببرند. او می‌توانست فرار کرده از مأموریت خود چشم بوشی کند: او می‌دانست که زندگی خود را از دست خواهد داد و آن را به همه تقدیم خواهد کرد. این گونه بود که او «اراده» پدرش را کامل کرد: با اطاعت - به هر قیمتی که شده.

این راه هديه و نذر در کل انسانها را آزاد کرده آنها را از تمام اسارت‌ها يشان بازخرید می‌کند و به آنها اجازه می‌دهد تا با مسیح در تمام شرایط متحد گردیده و در او رنج و مرگ را بفهمند.

مرگ مسیح شاهد وفاداری مطلق او به پدرش و اتحاد ناشکستنی او با مردم است. این وفاداری و این اتحاد برای تمامی مردم امکان پسر خدا شدن را فراهم کرده است. قبل از هر چیز صحبت از راز عشق است و نه یک بها یا یک دین پرداختنی.

مسيحيان اين راز عشق را وقتی که برای عشای ربانی جمع می‌شوند جشن می‌گيرند. عشای ربانی تنها یک قربانی به معنایی که اين کلمه توسط ايدان قدیمی استفاده می‌شده نیست. قبل از هر چیز یک جشن است در مدح و شکرگزاری، یک دیدار است که به امت جازه می‌دهد پيوندش را تأکید کرده و وحدتش را با خدا تازه سازد.

من به عنوان یک مسیحی معتقدم که در رنج و دردی که در اتحاد با رنج و درد مسیح بر روی صلیب پذیرفته شده، راهی برای تقدیس شخصی و یک ارزش رازگونه نجات دهنده‌گی برای دنیا وجود دارد. (ژان لاپوریه، یک نماز گذار در بیمارستان) نجات و رستگاری تمام راز مسیح را خلاصه کرده و راز بنیادین و اساسی ایمان مسیحی را تشکیل می‌دهد. راز یک خدا که محبت است و از ورای هدیه پرسش به ما، به صورت عشق تجلی نموده است (سخنرانی ژان پل دوم در کالج مقدس، درباره سال یوبیل نجات). ۲۳ دسامبر ۸۲.

برادران، من در رنجهایی که برای شما می‌برم شادمانی را می‌یابم چون آنچه را که برای بنج کشیدن از زحمات مسیح باقی مانده من در بدن خود برای بدن او که کلیساست به انجام می‌رسانم. (پولس مقدس) کولسیان ۱: ۲۴

روزهایی ملو از یک فیض ناشناخته

همه اینها چه معنایی داشت اگر دختر کوچک ما تنها یک تکه گوشت صدمه دیده در نمی‌انم کجا بود، یک زندگی کوچک سانحه دیده و نه این نان مقدس کوچک که همه ما را به اعجاب وامی دارد. یک راز بی‌نهایت که اگر مستقیماً با آن رویه رو می‌شدیم نور بی‌حدش چشمان ما را کور می‌کرد. شاید هر ضربه سخت تریک صعود جدید باشد که هر بار وقتی فلب ما شروع به عادت کردن به ضربه قبلی می‌کند یک داستان عشق جدید باشد.

تو این صدای کوچک ضعیف و ملتمس کودکان رنجور را در دنیا می‌شنوی و این افسوس ز دست دادن کودکی اشان در بین میلیونها انسان را که از ما مانند یک فقیر در حاشیه راه می‌پرسند: «بگوئید. شما که عشق دارید، دستهای پر از نور دارید، ممکن است آنها را برای ما بدهید؟» اگر ما فقط زجر بکشیم، تحمل کنیم، تاب بیاوریم، ما مدت زیادی دوام نمی‌آوریم و در انجام آنچه از ما خواسته شده موفق نخواهیم شد. از صبح تا شب، به این درد مانند چیزی که ما را هلاک می‌کند فکر نکنیم، بلکه آن را به این صورت در نظر بگیریم که چیزی است که ما می‌دهیم تا لایق این مسیح کوچک که در میان ما است باشیم. او را تنها گذاریم، او را که باید ما را به همراه خود ببرد. نگذاریم که او تنها با مسیح تلاش کند. من می‌خواهم که این روزها را از دست بدھیم چون فراموش خواهیم کرد که آنها را آن طوری که هستند در نظر بگیریم. روزهایی سرشار از فیض ناشناخته (عمانوئیل مونیه، نامه‌ای به همسرش).

خدا بی تفاوت نیست

وقتی من خدای مجسم محضر را در باغ زیتون می‌خکوب بر صلیب می‌بینم حس می‌کنم که خدا به رنجهای ما بی تفاوت نیست. بلکه او نیز با ما در این ماجرا سهمی دارد. پس من وادر

می شوم که رنجهايم را، نه مانند يك طغيان عليه او بلکه با او و مانند يك اميد تحمل کنم. بن خود را مانند او دعوت شده حس می کنم برای متحد شدن با کسی که رنج می کشد، با تحمل رنجش همراه با او. (ژان لاپریر).

مسیح در احتضار

پاسکال در این جمله «مسیح تا آخر این دنیا در احتضار خواهد بود در این مدت نباید خوابید» راز رستگاری و نقش ما را بیان می کند. مسیح در جسم خود تا آخر دنیا در احتضار خواهد بود. از روزی که کلام خدا - جسم پوشیده - عهده دار انسانیت گردید و در چرخه بی نتهای رنج وارد شد هر بار که انسانی به وسیله بیماری، بی عدالتی، خشونت و گرسنگی شکنجه می شود مسیح در احتضار است. او در ساحل، در هندوستان، در افغانستان و در لسالوادور است. هیچ مکان شکنجه، هیچ اردوگاه کار اجباری، هیچ عرصه نبرد و هیچ نامیدی ای برای او عجیب نیست. هر انسان رنج کشیده جتسیمانی را برای او زنده می کند. نباید در خواب بود. باید به دعا پرداخت. تنها دعا اجازه نزدیک شدن به این راز فوق العاده ا! بدون گم شدن می دهد. باید دعا کرد حتی در دل شب، زیرا مسیح به ما گفته است که دعا کنیم. همچنین باید دست به کار شد. هیچ پیرو مسیح نمی تواند خود را از این تکلیف خلاص کند. یک کلام، یک نامه، یک عمل در جهت جنگ برای عدالت، از بین بردن شکنجه، کاهش گرسنگی و تفاهم بین انسانها ما را در ارتباط با مسیح قرار می دهد. مسیحی که زندگی اش را برای رستگاری انسان فدا کرد. آیا مسیح در احتضار است؟ پس نباید خوابید. صلیب بر تاریخ تا آخر دنیا تسلط خواهد داشت. دنیایی که روزی رستاخیز را تغییر خواهد داد.

آرامش را به من بده

من برای تنفس در عذاب هستم. فکر نمی کرم اینقدر زود بیاید. بدون شک دیگر هیچ شبی نخواهم توانست بخوابم. مسیح، از پنج شنبه شب تا یکشنبه مقدس، تو را نظاره می کنم. سی ترسم. همین الآن در حالی که تلاش می کرم دوباره بخوابم در هراس بودم و خوابهای خفه کننده ای آزارم می دادند.

دست را به من بده، آرامشت را به من بده، تا نگرانی و رنج جلوی شادی مرا نگیرند. تا نزوابی من که توسط خلوت و انزوای تو در پنج شنبه تا یکشنبه مقدس روشن شده با حضورت و محبت پر شود (یک کشیش بیمار در یکی از آخرین شباهی زندگی اش).

تعمقها و شهادتها

یک هم‌سرايی رازآلود:

زندگی، صدای‌های گوناگونی را گردهم می‌آورد: من نوای درد سوگ و عزا، فکر و خیال جمعیت گرسنه، نفرت در برابری عدالتی، دعوت از آنهایی که برای انسان در جنگ هستند، فدرت ملایم دوست داشتن و دوست داشته شدن، زیبایی آثار هنری، صورتها، کودکان، گلهای ساقه گیاه را در یک لحظه، در خود همراه دارم. صدای‌ها گاهی ناهمانگ هستند. ولی اگر من خود را با مسیح تطبیق دهم، او که همیشه دعوت به خلق و اعطای کردن می‌کند، این اصوات می‌توانند به یک چند نوایی تأثیر انگیز، رمز آلود و گاهی تسکین دهنده یا شاید خلاق تبدیل شوند. (ژرار بسیر).

ایوب! ایوب! آه ایوب!

من به تو محتاجم، من محتاج کسی هستم که بداند چگونه با صدای بلند ناله کند و از پژواک آن آسمانی را متزلزل سازد که در آنجا خدا با شیطان نقشه‌هایی برعلیه انسان می‌کشد.

بنال، خدای ازلی نمی‌ترسد، او به خوبی می‌تواند از خود دفاع کند. ولی او چگونه می‌تواند از خود دفاع کند وقتی هیچ کس جرأت نمی‌کند شکایت کند آن طور که سزاوارش است؟ حرف بگو، صدایت را بلند کن، حرف بزن.

مانند کودکی که کتابش را زیر بالش می‌گذارد تا مطمئن باشد فردا صبح که بیدار می‌شود درسش را فراموش نکرده، من نیز کتاب ایوب را شب با خود همراه دارم. هر کدام از کلماتش غذا و خوراک است، درمان است و لباسی برای روح من. آیا شما کتاب ایوب را مطالعه کرده‌اید؟ آن را بخوانید، آن را دوباره و هر روز بخوانید. من کتاب او را خوانده و دوباره هم خوانده‌ام. با این وجود هر کلمه همیشه برایم جدید است، هر بار در روح من احساسی جدید ایجاد می‌کند. (سورن کرک گارد).

طغیان ایوب

ایوب، شخصیت اصلی کتابی به همین نام در کتاب مقدس، مردی خوشبخت است. نرزندان زیادی و ثروت زیادی دارد. او مردی درست و عادل است که از بدی دوری می‌کند و خدا به او بسیار مغور است! ولی شیطان (۱) از صداقت ایوب و بی‌طبعی او خشنود نیست. پس او به خدا پیشنهاد می‌کند تا ایوب را در آزمایش قرار دهد برای اینکه ببیند آیا او نچنان که او را فرض می‌کنند استوار و پایدار هست یا نه. خدا قبول می‌کند و ایوب همه چیز خود: خانواده، ثروت، و سلامتی اش را از دست می‌دهد. ولی علی رغم همه آزمایشات او ایمانش را نگاه می‌دارد. مرد قوی که به معصومیتش مطمئن است، برخلاف آنچه معمولاً صور می‌شود حاضر نیست باور کند که رنج او به این خاطر است که او گناه کرده است. او نک تک دلایل دوستانش را که تلاش می‌کنند نظر او را عوض کنند تکذیب می‌نماید. ایوب مقاومت می‌کند، و تا جایی پیش می‌رود که شورش کرده و خدا را در معرض اتهام قرار می‌دهد.

چگونه خدا می‌تواند بدبختی شخص بی‌گناه و رنج ناروا را اجازه دهد؟ چرا او دنیا را فریده اگر این همه بدبختی در اطراف اثر او وجود دارد؟ این سؤالات که ایوب آنها را مطرح می‌کند همواره برای بشر مطرح بوده است هر چه او این سؤالات را از همه جهات بررسی می‌کند نمی‌فهمد.

او حتی شهادت و گستاخی را تا جایی پیش می‌برد که از خدا درخواست می‌کند که حاضر شده و خود را مانند یک متهم در دادگاه توجیه کند. خدا دادخواست اقامه شده توسط شاکی را رد می‌کند و اوست که ایوب را حاضر می‌نماید آن وقت حقیقت آشکار می‌شود.

در کتاب ایوب که یک کتاب تاریخی نیست بلکه یک شعر طولانی مذهبی است، شیطان، رقیب و دشمن خدا نیست، بر عکس آنچه عهد جدید از آن سخن می‌گوید، بلکه نوعی مدعی‌العموم یا بهتر بگوئیم وکیل ابلیس است. (شریر) ایوب به دلیل آنکه گناه نکرده بود که زجر کشید، از نظر اخلاقی غیرقابل سرزنش بود، ولی او در متهم کردن خدا گناهکار بود. او مرکز دنیا نبود، او مقیاس هر چیز نیست، تنها مدادست که مطلق است. کتاب ایوب به ما یادآوری می‌کند که آسان نیست که در واقعیت در مقابل خدا قرار بگیرد. باید این صفحات کتاب مقدس را که از میان یکی از زیباترین اشعار دبیات جهان فریاد انسان بی‌گناه در جلال و کشمکش با بدبختی و ظلمت سؤالات بدون پاسخ در انعکاس پیدا می‌کنند، دوباره خواند.

این شعر بلند با لحن تأثرانگیز خود چه به ما می‌آموزد؟ که تقوا و پرهیزکاری خوشبختی را در این دنیا تضمین نمی‌کند چنانکه تجربه امروزی آن را تصدیق می‌کند.

این مطلب را تصدیق می کند که انسان نمی تواند به نجات خود بوسیله قدرت خود تظاهر کند و نجات و رستگاری یک نعمت رایگان و مجانی است؛ این که گناهکاری فقط اخلاقی و وحی نیست: گناه حقیقی ابتدا از نوع مذهبی است. شامل خود را خدا کردن است. ساختن خدا بر اساس میل خودمان و بدین وسیله حتی انکار خدا؛ این که رنج می تواند یک ارزش ثابت داشته و برای ما راه عشق که نجات می بخشد را اکتشاف کند. ولی مهمترین درس کتاب ایوب شاید این است: در برابر سؤالات که از ذهن انسان می گذرد، تنها رفتار ممکن وفاداری مطلق است، ایمان. این بزرگی انسان است که در برابر بی عدالتی طغیان کند. این مید ایماندار است که اینطور فکر کند که هرچه پیش آید، خداوند او را دوست دارد. علی رغم هر چیز اعتماد کردن، این پیغام حقیقی ایوب است.

خدا به ایوب گفت:

وقتی زمین را می ساختم تو کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم داری.
آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی و فجر را به موضوع عارف گردانیدی؟ ...
آیا به چشم‌های دریا داخل شده، یا به عمق‌های لجه رفتی ای؟
آیا عقد ثریا را می بندی یا بندهای جبار را می گشایی؟ ...
آیا برقها را می فرستی تا روانه شوند و به تو بگویند اینک حاضریم؟
پس ایوب به خداوند پاسخ داد:
من قدرت لازم را ندارم، چه به توجواب دهم؟ دستم را روی دهانم می گذارم.
یک بار سخن گفته ام، دیگر نخواهم گفت ...
می دانم که تو به هر چیز قادر هستی
و هیچ نقشه‌ای از تصرف تو خارج نیست
کیست که مشورت را بی علم مخفی سازد؟
لکن من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم، به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی دانستم. (ایوب ۴۲-۳۸)

مسيح در برابر رنج انسانها

مسيح وقتی در راهش با بيماران و معلولين مواجه می شود از آنها فرار نمی کند بلکه برعکس به طرف آنها می رود. او از مشاهده اينكه انسانها در اطراف او رنج بکشند خوشحال می شود. او چنان در برابر رنج می جنگد که گوئی رنج باید روزی در ملکوتی که او از آن خبر می دهد حذف شود.

مسيح فقط درد جسمی را تسکین نمی دهد، او به فقر روحی و معنوی کسانی که آنها را ملاقات می کند نيز توجه دارد؛ او حتی مردگانی را که اطرافيانشان رنج فراوانی می کشنند و به او ايمان دارند را زنده می کند؛ او توجه بخصوصی به فقرا، حقيران و بخصوص گناهكارانی که تمام دنيا آنها را تحقيركرد و رد می کند دارد.

مسيح از گناهكاران نمی گريزد، با آنها صحبت می کند، غذايش را با آنها می خورد، و از حکوم کردن آنها خودداری می کند، گناهان کسانی را که از او درخواست کنند می بخشد و آنها را به پيروی از خود دعوت می کند. چون ملکوتی که او معرفی می نماید برای همه ساخته شده است.

در آن زمان، بسياری از مسایل عصی و فيزيکی را که امروزه بيشتر شناخته شده هستند آزادانه به شيطان نسبت می دادند. آن رنج را نيز مسيح فهميد و سعی در تسکين آن نزد کسانی که ملاقات می کند دارد، بدون داوری کردن مردمی که همیشه برایشان دلسوزی و بهربانی کرده است. همچنان او ارتباطی که يهوديان به صورت سنتی بين رنج و گناه شخصی خانواده قائل بودند را رد می کند. چيزی که در درجه اول برای مسيح مهم است، تسکين کسانی است که رنج می کشنند و رهایي دادن آنها از رنجهايشان. روزی او زنی را که از خونريزی شدید رنج می برد و به خاطر اين بيماري به عنوان يك « fasde » در نظر گرفته می شد شفا داد. مسيح در روز سبت نيز شفا داد تا به همه بفهماند که جنگ عليه رنج نباید هرگز متوقف شود.

در زمان مسيح نيز مانند امروز جاذبهٔ فتح و پيروزی يك سري رنج با خود به همراه داشت. ر الواقع عده اى برای به دست آوردن پول آماده انجام هر کاري هستند: لخت کردن فقرا، خيانت به گفته خود و دوستان خود، قتل، فروختن روحشان. و سخنان محکم مسيح برعليه ثروت و پول از اينجا ناشی می شود.

مسيح به پيروان خود نيندوختن مال و ثروت، تقسيم هر آنچه دارند و داشتن زندگی فقيرانه را توصيه می کرد. خشونت نيز رنج و درد را بوجود می آورد. مسيح اين را می دانست. و يك انسان با اخلاق و مزاج انساني بود، صحبت هايش گاهی زنده هستند. او گرچه پيرو خشونت نيسست اما روزی پيش آمد که با تازيانه فروشنده گان را از معبد اورشليم بiron کرد. با

این وجود، مسیح وقتی پطروس در باغ زیتون برای مقابله با سربازان شمشیر کشید، از او حواست شمشیرش را غلاف کند. او کسانی را که شجاعت جنگیدن برای صلح را دارند خوشبخت معرفی می کند و نصایحی که به شاگردانش می دهد بسیار آشکار و صریح هستند: دشمنانشان را دوست بدارند، سعی کنند همیشه ببخشند و خشونت را با خشونت پاسخ ندهند.

مسیح نسبت به هیچ رنج و درد انسانی بی تفاوت نیست. حتی رنج زکی، که از قد کوتاهش رنج می برد و به همین دلیل روزی مجبور شد از درختی بالا برودت تا بتواند به سخنان مسیح گوش دهد. یک باجگیر روی درخت نشسته: چقدر مردم آن روز خنده‌دهند! همچنین چقدر بصبانی شده‌اند وقتی کمی بعد، شنیدند که مسیح خود را به خانه آن مرد کوچک برای شام عوت کرد. باید گفت که او هیچ شهرت خوبی نداشت. او که آن روز مطمئناً از قد کوتاهش نأسف نخورد و حتی احساس بزرگی نیز کرد!

شعله امید

همدردی و تسلی یک ایجاد ارتباط پنهانی و ملاحظه کارانه است، شخص در فلاکت و بدبختی این خطر را دارد که در نامیدی فرو رود، شمه‌ای از مرگ. دوست دلسوز برای کمک در ادامه دادن راه و برای تحمل زمان سوگ و ماتم یا بدبختی همراه با یک شعله کوچک امید حاضر است این شعله، امید را از قلب خدا فوران می کند، به رنج معنا می دهد و بر ما مکشوف می سازد که با رنج خود در رستگاری جهان همراه با مسیح مصلوب شرکت می کنیم ... (ژان وارنیه)

مسیح به پیروانش قدرت شفای بیماران را داده بود (متی ۱۷:۱۵ و ۱۷:۳۱). مسیحیان اولیه آن را فراموش نخواهند کرد (اع ۱۰:۱). جانشینان آنها نیز همچنین، مسیحیان همواره یک غدغه خاطر مخصوصی برای بیماران و آنان که رنج می کشند دارند. تاریخ کلیسا، امروز نیز مانند دیروز شاهد آن است.

رنج تمام شد، مرگ مرد!

مسیح برای بدبختیهای ما آمد. او گرسنگی، تشنگی و خستگی را چشید، خوابید، معجزات انجام داد، رنج را تحمل کرد، او را شلاق زدند، تاج خار بر سرش نهادند، بر او آب دهان انداختند، سیلی زدند، بر روی صلیب کوییدند، مجروح از نیزه‌ها، در قبر گذاشتند، ولی او در روز سوم برخاسته به رنج پایان داد و مرگ را کشت! به همین دلیل اکنون نگاه را بر رستاخیزش بدوزید. (سنت آگوستن)

مسيح رنج ديده

مسيح نيز انساني همانند ما بود که او نيز رنج کشيد. وقتی او ناصره را ترک کرد، در سن حدود سی سالگی، برای يشارت انجيل (خبر خوش) اطرافيانش او را درک نکردنده و حتی او را ديوانه پنداشتند. زندگی اي که مسيح و پيروانش داشتند به هيج عنوان آسايش و استراحت بود. او هميشه در هواي آزاد می خوابيد. او گرسنگي، تشنگي و خستگي را تجربه کرد. او هر روزه اشخاصی را می دید که رنج می کشند و هر يك از اين ملاقاتها برای او رنج واقعی بود هالي هر دهکده از او با کمال ميل استقبال می نمودند: برخی نيز او را بپرون می کردنده. ما بيش از يك بار او را می بینيم که برای اينکه به خاطر سخنان و يا اعمالش مزاهمش نشوند و سنگسارش نکنند پنهانی دهکده اي را ترک می کند. او که دوست داشتن دشمنان را موعظه می کند مخالفان زيادي دارد که نفرت آنها پايدار است.

وانگهي آنها نهايتاً در محکوم نمودن او به مرگ و اعدام او موفق می شوند. مسيح تنها از شکنجه و عذابي که بر او وارد می شود زجر نمی کشد، شاگردانش و دوستانش نيز او را زجر می دهند. آنها آنچه را که مسيح به آنها می گويند نمی فهمند. ترسو هستند، مسکين، مملو از پيش داوری و بيش از يك بار مسيح را در مزر ناشكيبايي می بینم. يكى از شاگردان، يهودا، به او خيانت کرد، پطرس او را انكار نمود. در هنگام بازداشت او در باع زيتون همه گريختند. على رغم همه اينها مسيح آنها را دوست داشته و همچنان آنها را دوستانش می نامد.

مسيح سوءظن، تهمت، و درک نشدن توسط ديگران، همچنین انزوا را شناخت. اندک ندک رشته هاي نفرت و خشونت در اطراف او تنگ تر می شوند. اکنون مسيح می داند که رنج خواهد کشيد و حتی خواهد مرد. زيرا پيغام او متفكران و انديشمندان و سران مملكت را ناراحت می کند. مسيح اين مطلب را به پيروانش در دفعات متعدد می گويد، ولی آنها می خواهند او را باور کنند. چگونه مسيح، نجات دهنده اي که توسط پيامبران بشارت شده می تواند رنج کشide و بميرد؟ ولی با اين وجود اين اتفاق خواهد افتاد. پنج شنبه مقدس، شب عيد پاک، مسيح مانند يك گناهکار و بدکار دستگير می شود: با او بدرفتاري شده، شکنجه گردیده و تحقيр می شود. به شکنجه روی صليب محکوم شده، اعدام می شود و بعد از يك احتضار دردناک می ميرد. مسيح اين «رنج و عذاب» را نخواسته بود. او حتی از خدا سی خواست که او را از اين آزمایش معذور بدارد. اگر او پذيرفت که رنج بکشد به خاطر حبّت بود، اگر زندگيš را داد به خاطر وفاداري به اين محبت بود. و خدا او را از مردگان برخizانيد. قيام مسيح پيروزی زندگي بر مرگ است. نشانه اين مطلب است که محبت نمی ميرد. اين زندگاني نوين به رنجهای مسيح معنای نهايی می دهد. اين زندگي نوين روزهای دردناک ما را روشن کرده و اميد ما را بنا می کند.

رنج کشیدن همراه مسیح

مسیحیان اولیه مسلمان قیام مسیح در روز عید پاک نه مرگ و نه رنج دنیای ما را منتفی نمی‌کند. این مفاهیم، معانی جدیدی به خود می‌گیرند ولی فاجعه، معماهی بدی و رنج به صورت حقایق مصیبت بار زندگی انسانی باقی می‌مانند. مسیح اشکهایی را پاک کرد ولی اشک را از بین نبرد. او رنجها را به شادی تبدیل کرد ولی رنج را از بین نبرد. مسیحیان با نفکر و تعمق در قلب خود، رفتار و گفتار مسیح خود را می‌بینند (در آینه خود را می‌بینند). به یاد می‌آورند که او گفته بود: «خوشابه حال ماتمیان زیرا ایشان تسلی خواهند یافت» (مت ۵:۵) «غلام بزرگتر از آقای خود نیست» (یو ۱۵:۲۰).

آنها همچنین به یاد می‌آورند که مسیح گفته بود که آمدنش افتتاح یک دوره جدید است که نه رنج و نه آزمایشات را حذف نمی‌کند (مت ۸:۲۴). پولس قدیس مدت‌های طولانی در مورد این رنج معملاً گونه اندیشید. او به ما می‌گوید وقتی یک مسیحی رنج می‌کشد، مسیح است که در او رنج می‌کشد (۲-قرن ۵:۱). این رنج شخص مسیحی، نمونه مسیح فی ۱۰:۳) کسانی که انج کی کشند را با هم متحد کرده و شاگردانش را دعوت می‌کند که چنین کنند (۱-قرن ۱۲:۲۶؛ روم ۱۵:۱۲؛ ۲-قرن ۱:۷). اگر ما با مسیح زجر می‌کشیم برای این است که مانند او باشکوه و بزرگ شویم (روم ۸:۱۷). این رنج، زندگی با اتحاد در مسیح، می‌تواند منشأ خوشی باشد چنانکه برای خود پولس و اولین شاگردان - خوشحال از رنج کشیدن بخارط عشق به عیسی مسیح - این گونه شد (اع ۵:۴).

مسیح باید رنج می‌کشید ...

«آیا نمی‌بايست مسیح این زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد»؟

این کلام اساسی است که مسیح به شاگردانی که ناامید به خانه خود در عماقتوس برمی‌گردند می‌دهد. آنها نمی‌توانستند بپذیرند که استادشان رنج و مرگ را بشناسد. به همین دلیل است که مسیح اصرار می‌کند: نه تنها صلیب واقعه‌ای است که همه چیز را دوباره زیر سؤال می‌برد بلکه اجتناب ناپذیر بود اگر او می‌خواست به مأموریتش وفادار باشد. چنانکه فرد مقاومت کننده مجبور به ریسک کردن است. باید مسیح برای اینکه حقیقتاً به صورت پسر خدا و برادر انسانها آشکار شود، عبور از رنجها را پذیرد. پس موضوع یک لزوم و ضرورت خارجی نیست بلکه پذیرفتن مرگ با همه وجود است برای آشکار کردن اینکه محبت او به خدا و مردم ارزش بیشتری در نزد او دارد تا زندگی خودش. این عشق او را به «جلال» رهبری می‌کند. به معنای کتاب مقدسی آن کلمه - یعنی در ارتباط با خدا مسیح از سرگان برخاسته آمد تا همه شرایط بشری را با انسانها تقسیم کند - به غیر از گناه - در آخر سی توان گفت که او تحقق کامل خود را شناخت.

او کاملاً می‌خواست که «پسر انسان» باشد. او اکنون به صورت «پسر خدا» ظاهر شی شود. مسیح راز کمال را برای ما برملاً می‌کند: ما با او می‌دانیم که شکنجه و مرگ یک مصلوب پیروزی قطعی جهل و نادانی نیست. (ژرار بسیر)

* * *

چهل هزار کودک هر روزه در دنیا قبل از موعد و زود هنگام می‌میرند. سرزمهنهای کوچک درواقع بوسیله جنگهای داخلی از هم گسیخته شده و هر روز، برای آنها سهمی از کشته و زخمی به همراه می‌آورد. خشونتهای زناشویی در فرانسه نزدیک به دو میلیون قربانی به همراه می‌آورد ... اینها تجسماتی دردنگ از رنج و درد است که امروزه نیز سیاره ما را می‌فرساید. ولی چرا این همه درد؟ چرا این همه رنج؟ و خدا چه می‌کند؟ ادیان و حکمت‌ها در پی جواب این سؤال بوده‌اند. آنها یک سری جوابهایی از توجیه درد و رنج گرفته تا انکار وجود آنها، می‌دهند.

و ایمان مسیحی؟ ایمان با تکیه بر شواهد موجود در کتاب مقدس، در مورد زندگی مسیح، تصدیق می‌کند که خدا ما را دوست داشته و در جهه ما قرار دارد. اینک پرسش حتی مشکل تر می‌شود. اگر خدا ما را دوست دارد چرا رنج دوستانش را قبول می‌کند؟ آیا این دوست داشتن است، رها کردن یاران که در زیر بار رنج فرو ریزند، یکدیگر را از بین ببرند و خدا به بهانه احترام به آزادی آنها هیچ گونه دخالتی نکند؟

برخلاف میل ما، بدون شک پاسخی برای سؤال چرا درد و رنج، وجود ندارد. کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم و بیشترین کاری است که می‌شود انجام داد این است که این سؤال عذاب آور را در نور ایمان بهتر بفهمیم و حتی آن را زندگی کنیم. (مارک سوان)

فصل دوم:

حلقهٔ جهنمی: درد، رنج، مرگ

«کافی است! بس است!». این کلمات بندگردان یک تصنیف و ترانه جدید است. این و کلمه کوچک برای فریاد زدن تغیر و انزجار در مقابل تمامی حوادث و پدیده‌های امروزه، وقتی که انسانها به مجروح کردن همنوعان خود و آسیب رساندن به طبیعت ادامه می‌دهند، کفايت می‌کنند. کافی است! بس است! درد و رنج بسیار زیادی روی هم انباسته شده است. هر روز، انسانها توسط بدختی و رنج از پاد می‌آیند. هیچ کس معاف نیست و هر کدام ما، دیر یا زود، از آن تجربه غم انگیزی خواهیم داشت. سوگواری‌ها، بیماری‌ها، خیانت‌ها، ناعدالتی‌ها، عدم درک به هر شکل: درون نمایشنامه زندگی ما و در روی زمین، بدون صحبت از زمین لرزه، جنگ، شکنجه، بیکاری، فقر، اعتیاد، صحنه‌های خشونت و وحشیگری.

چرا درد و رنج؟

اینگونه، در زمانی که این خطوط نوشته می‌شوند. در رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها. تنها صحبت از سوءقصد نفرت‌انگیز بر ضد یک هواپیمای DC-10 از شرکت UTA است که ۱۱۵ فریبانی بر جا گذاشت. از تراژدی پایان ناپذیر در لبنان با پیامد شوم کشته، زخمی و مطروح، از گردباد هوگو که گوادلوب (Guadeloupe) را ویران کرد و ۱۰۰۰۰ مصیبت‌زده برجای گذاشت، بدون دنبال کردن اثر ویرانگر آن شامل قربانیان مواد مخدر، بیکاری، ایدز... این آلام و رنجها که بشریت را از پا در می‌آورند، همه ما را کم و بیش متأثر می‌کنند و با توجه به تاریخ می‌بینیم که همیشه نیز همین طور بوده است. سوالاتی که انسانها همواره با آن مواجه بوده‌اند: این همه درد و رنج، این همه خون بیهوده ریخته شده، این همه جنگ نابرابر، این همه فقر، قحطی ظلم و خشونت برای چیست؟ چرا این طور به نظر می‌رسد که انسانهای خوب بیشتر از انسانهای خبیث مورد حمله قرار می‌گیرند؟ چرا نهایتاً انسانها در شکستن این حلقه جهنمی درد و رنج آشکارا عاجز و ناتوانند، علی‌رغم پیشرفت علم و تکنیک و حسن نیت این همه انسان؟

یک فاجعه واقعی

تمام درد و رنجی که هر روزه انسانها را از پا درمی‌آورند غیرقابل توضیح و توجیه هستند. این درد و رنجها معنا و دلیلی ندارند. همچنین آنها در ما عکس العمل طبیعی و خودبخود رد کردن و طغیان را بر می‌انگیزنند. ما امیدواریم که بتوانیم از این حلقة جهنمی بگریزیم. ولی این کار غیرممکن است و این خصیصه و مشخصه اجتناب ناپذیر درد و رنج هم به شورش ما دامن می‌زند.

معماً رنج و درد مانند نوعی فاجعه برای عقل به حساب می‌آید. به دلیل نداشتن توانایی در پذیرفتن و توجیه آن، آیا لاقل امکان توضیح و درک آن وجود دارد؟ تکوری‌های بسیاری برای تلاش در حل این معما ارائه شده‌اند ولی هیچ توضیحی قانع کننده به نظر نمی‌رسد.

و نقش خدا در این میان؟

به نظر می‌رسد که معما بغرنج ترخواهد شد اگر خدا را طلب کنیم. چگونه می‌توان حقیقتاً وجود خدایی نیک و قدرتمند را با تاریخ طولانی مردمانی که تحت فشار جنگها، قحطی، بیماریهای همه‌گیر، فجایع و ظلم و ستم و... هستند آشتبانی داد؟ معماً درد و رنج می‌تواند آزمایشی برای ایمان‌داران و سدی غیرقابل عبور در راه ایمان برای غیرایمان‌داران باشد. جمله «من به خدا ایمان ندارم و اگر به او ایمان داشته باشم، معتقدم که و شریر و خبیث است» جمله‌ای است که استاندال از زبان یکی از شخصیت‌های کتابش

عنوان می‌کند، چند سال پیش پدر برو، نقل کرد: از دانش آموزان سال آخر یک دبیرستان در استنکهم خواسته شده بود که آنچه از کلمه «خدا» در ذهنشان تجسم می‌کنند را توسط نقاشی بیان کنند و یکی از بزرگترین روزنامه‌های شهر به همراه ارائه دادن نتیجه این تحقیق یک نقاشی برگزیده از میان تصاویری که تکرار شده‌اند و در اکثریت بودند را منتشر نمود. برای نجسم خدا یکی از شاگردان تنها یک صورت کشیده بود. این صورت بسیار زیبا، بی‌اندازه آرام و خندان و در میان ابرها و مانند تصویری از بودا بود. در زیر آن: زمین پوشیده از ویرانی‌ها، اجساد و گرسنگان و زیر نویس آن تنها این جمله «برای من، خدا ناتوان مطلق است».

در صفحات آینده، به علت عدم ارائه یک راه حل قانع کننده به وضعیت اسف بار بشریت نجور- چیزی که غیر ممکن به نظر می‌رسد، ما بررسی خواهیم کرد که چگونه اندیشمندان سعی کرده‌اند از آن سر در بیاورند (به آن پی ببرند) و چگونه مسیحیان در ایمانشان به یک خداوند محبت، آن را تقبل می‌کنند.

نیایش

«ای یهوه خدای نجات من، به ناله من گوش خود را فراگیر»
جان من از بلایا پر شده است و زندگانیم به قبر نزدیک گردیده، مثل مردی
بی قوت گشته ام

مرا در هاویه اسل گذاشته‌ای، در ظلمت، در ژرفی‌ها
آشنایام را از من دور کرده و مرا مکروه ایشان گردانیده‌ای. محبوس شده
بیرون نمی‌توانم آمد.

چشمانم از مذلت کاهیده شده،

ترسهای زیادی را متحمل شده و بیش از این نمی‌توانم.

حدت خشم تو بر من گذشته است و خوفهای تو مرا هلاک ساخته،
مثل آب دور مرا گرفته است تمامی روز و مرا از هر سو احاطه نموده،
یاران و دوستان را از من دور کرده‌ای و تنها آشنای من شب است.

(گزیده‌ای از مزمور ۸۸)

تعمقها و شهادتها

وقتی که انسان تبدیل به مظہر رنج می شود:

رنجی که از هر سو در شما نفوذ می کند، رنجی که چنان شما را احاطه می کند که شما بر خلاف میل خود کاملاً به آن تعلق می یابید. یک چنین رنجی در شامگاه روز ۱۳ فوریه بر من حاکم شده بود و دیگر نمی توانستم فکر، صحبت و یا دعا کنم. نفسم تنگ می شد، حواسم را متمرکز کردم و برای فرباد نزدن تلاش می کردم، من تبدیل به مظہر رنج شده بودم.

آن‌تی بیوتیک‌های قوی که به من تزریق می کردند برای جلوگیری از عفونت خون ضروری بودند. آن روز اشکها از صورتم سرازیر بودند، بدون اینکه بتوانم آنها را متوقف کنم، پایان ناپذیر و بی رحمانه. پرستارانی که از من مراقبت می کردند به درد من به رویی که هرگز فراموش نخواهم کرد احترام می گذاشتند. هیچ چیز به من نمی گفتند. در سکوت در اطراف من می گشتند. ولی هر بار که اتاق مرا ترک می کردند، یک فشار ساده دست و یک نگاه پرشور بهتر از هر کلام به من می گفتند که آنها نیز همراه من مبارزه می کردند. آیا آنها می دانند که چقدر به من آرامش می دادند؟

هنگامی که این همه درد و رنج را می بینم:

وقتی من جنگ و آلودگی که بر دنیا حکومت می کند را می بینم، وقتی خود خواهی و میل به تملک را که در اطراف من گسترشده شده می بینم، وقتی نفرت و میل به ویران کردنی که در من وجود دارد را می بینم، وقتی حرص و طمع و حقارتی که می توانند از آن من باشد را می بینم ... وقتی نیکی را می بینم که می تواند انجام شود و بدی ای که همه جا حاضر و نمایان است، وقتی بدی که من انجام دادم در حالی که نیکی را می خواستم، می بینم ... از خود می پرسم آیا انسانیت و همچنین خود من با او، می توانیم از این دایره جهنه‌ی خارج شویم؟ از خود می پرسم آیا ما حقیقتاً می توانیم بر درد و رنج و تهییدستی و ناعدالتی پیروز شویم و خوشبختی ای را که برایش اینگونه با اشتیاق نفس می کشیم، بیابیم؟ (تیری)

مهر بدبختی خورده

یک زندگی که با بدبختی عجین شده است:

چرا بدبختی همیشه این گونه پاسکال را دنبال کرده است؟ بعد از یک دوران

کوچک کودکی بدون محبت در کانون خانواده‌ای از هم گسیخته به خاطر اعتیاد به الکل، بی کاری و تهیدستی، جایی که او و همچنین رنج در کلبه‌ای کشیف و محقر غیرقابل توصیف، هرجور که بود زنده ماند، او را از خانواده اش جدا کرده و به کانون جوانان مشکل دار راه پیدا کرد جایی که به او نه توجه و نه محبت داده نشد.

با این همه او هشیار و شجاع موفق شد آنجا را ترک کند. او کاری پیدا کرد و با مارتین ازدواج کرد که او نیز دوران کودکی و بزرگسالی سختی داشته بود. آنها یکدیگر را حقیقتاً دوست می‌داشتند. دو ماه بعد از تولد فرزندشان را شل، یک روز صبح او را در گهواره اش مرده یافتند، او در طول شب بر اثر خفگی جان سپرده بود. پاسکال بار دیگر بیکار شد و مارتین دچار کسالت شدید گردید. از آن پس، آنها با افسردگی به الکل روی آوردند. و کاملاً در تنها‌ی فرو رفته با دوستانشان نیز قطع رابطه نمودند. پس از این همه ضربه‌های سرنوشت، آیا نیروی بیرون آمدن از این وضعیت را خواهند داشت؟ چرا پاسکال و مارتین در مسیر خود با این همه آزمایش و رنج برخورد کرده‌اند؟ چطور ممکن است زندگی‌هایی این چنین با بدیختی عجین شده باشند؟

و خدا؟

من خدا را در هر چالهٔ خمپاره، در هر خانه ویران شده، در هر گوشه خیابان، در نزد هر رفیق، و هنگامی که در حفره‌ای کز کرده بودم جستجو کردم، من او را حتی در آسمان جستجو نمودم ... و خدا هرگز خود را نشان نداد، با آنکه تمامی قلب وجود من او را فریاد می‌زد. خانه‌ها شکافه شده بودند ... روی زمین فقط جنایت و گرسنگی حکومت می‌کرد. از آسمان بمب و آتش می‌بارید ... تنها خدا غایب بود و حضور نداشت. (نامه‌ای از یکی از آخرین جنگجویان استالینگراد)

درد و آگاهی

«انسان این برتری و امتیاز غم انگیز را داراست که بیش از سایر موجودات زنده رنج ببرد. زیرا او می‌تواند به رنج خود بیندیشد...» (ال. ژرفانیون). به دلیل اینکه ما با درد و رنجی که به ما می‌رسد آگاهیم، درد و رنج در ما ساکن می‌شود و این درواقع امتیازی حزن انگیز است.

چگونه درد و رنج را تشخیص دهیم؟ رنج طنین و انعکاس یک ناهنجاری در ماست. در گاهی ما طنین دردناکی که به ما کمک می‌کند ناهنجاری ای را که وابسته به شرایط طبیعی ما یا رفتار ما و یا حتی رفتار دیگران است پیدا کنیم. این طنین، سؤال عذاب آوری را باعث می‌شود: دلیل این رنج پوچ که وجود ما را ناقص و نخریب می‌کند و ما را از خوشبختی دور می‌کند چیست؟

آگاهی و تجربه رنج

تا هنگامی که آگاهی و شناخت در کار نباشد رنج و دردی وجود ندارد. جهان مادی مانند نیای گیاهی رنج نمی‌کشد و در این نظریه، دیگر دلیلی برای اینکه آنچه در واقع از طبیعت است (طبیعی است) را در بنایم باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب، فی نفسه، زمین لزه نه نعمت است، نه شر و بدی بلکه یک پدیده زمین شناسی ساده است. تنها در صورتی شر می‌شود که زندگی هایی را مجرح و یا ویران کند.

درد و رنج با آگاهی ارتباط مستقیم دارد و هر چه این ادراک و آگاهی بیشتر باشد، رنج افزایش می‌یابد. اینچنان، حیوانات رنج می‌برند ولی انسان خیلی بیشتر. او در واقع می‌تواند «رنج و درد مخصوص خودش بیندیشد. او نه تنها زمان حال را که در آن زندگی می‌کند، لکه گذشته‌ای که مرور می‌کند و آینده‌ای که از آن می‌هراسد را درگیر می‌سازد. معضل درد حقیقتاً فقط توسط انسان ظاهر شد که تنها او می‌تواند به رنجش بیندیشد و از همان زمان که به رنج خود اندیشید، به آنچه که آن را تولید کرده آگاهی می‌یابد. این اندوهی که بر دوش او مکرراً سنگینی می‌کند بیش از آن که باید به نظرش غیرمنصفانه می‌آید، چون می‌توان آن را طبیعی فرض کرد. اینچنان، انسان با آگاهی خویش مقیاس کامل این حقیقت دردناک یعنی رنج را درمی‌یابد.

درد وجودگرایانه و هستی گرایانه

درد که نتیجه وجود طبیعی انسان در دنیاست را درد هستی گرایانه می‌نامند. برای مثال، بیماری، رنج، اضطراب، مرگ. انسان با وجودی که آگاه است که هرگز

ه طور کامل نخواهد توانست آنها را حذف کند (از بین ببرد) باز تلاش می کند که تا جایی که ممکن است این آلام مربوط و متصل به شرایط طبیعی خود را عقب براند. مخصوصاً به لطف پیشرفت‌های عالی علم پزشکی و تکنیک.

درد در رابطه با آزادی انسان:

انسان موجودی آزاد است. به همین دلیل است که ما نه فقط با درد وجود گرایانه، بلکه همچنین با رنج مربوط به اعمال آگاهانه و ارادی انسان مواجه هستیم. در برنامه بزرگداشت سی امین سالگرد اردوگاههای مرگ نازی، کاردینال مارتی این پرسش را مطرح کرد: ما بیهوده دنیا! یک توضیح برای چنین جنون دسته جمعی هستیم. پرسش هنوز به صورت یک رخدم باز باقی می‌ماند، زخمی که همچنان دردنگ و طالب جواب است.

«چرا انسانها، برادران ما این همه بدی انجام داده‌اند؟ چرا؟» با این همه، از سی سال پیش تابه حال می‌توان مثال‌های زیادی از تحقیر بشر به دست همنوعانش را ارائه داد. و این نهای این نیست چون این گونه رنج دادن و بدی می‌تواند انواع و اقسام حالتها را به خود بگیرد: جنگ، بیکاری، قحطی، فساد، قدرت طلبی، طلب علم، ثروت و ...

پرورد در شعری آن را با روش مخصوص خود بیان می‌کند:

گودالهای بزرگی پر از خون در دنیا وجود دارد. این خون ریخته شده به کجا
می‌رود، خون جنایات، خون جنگ، خون فقر و خون انسانهای دربند و خون
کودکانی که با بی‌خيالی توسط پدران و مادرشان شکنجه شده‌اند؟ این خون
ریخته شده کجا می‌رود، خون کتک خورده‌ها، تحقیر شده‌ها،
خودکشی کرده‌ها، تیرباران شده‌ها، محکومین ... و خون کسانی که برحسب
تصادف می‌میرند ...؟ زمینی که می‌چرخد و می‌چرخد با جوبيارهای بزرگ
خونینش).

و چه بسا عذاب غیرقابل تحمل و فاجعه بار که بر انسان توسط دیگر انسانها
تحمیل شده سنت اگزوپری می‌گفت «من دوست ندارم که انسان تباش شود».

با شنیدن هر روزه‌ا خبار جهان، انسان گاهی از خود می‌پرسد کی این استفاده منحرف از آزادی انسانی متوقف می‌شود؟

سؤالات گوناگون

معضل درد و رنج در دنیا دو سری سوالات مختلف و مکمل را به دنیا دارد. سری اول سوالات در رابطه با علل فوری و بی‌واسطه درد و رنج است. در این مرحله معمولاً می‌توان به توضیحات دست یافت. این گونه آتشفشاوهای راحتی علل زمین لرزه‌ها را توضیح می‌دهند و

بیان می کنند. وقتی یک هواپیما بطور اتفاقی منهدم می شود و قربانی بر جا می گذارد. اغلب می توان دلیل سانحه را توضیح داد: ضعف تکنیک یا ضعف بشری، شرایط هواشناسی غیرقابل پیش بینی و نامساعد وغیره. وقتی سوء قصدی انجام می شود و کشته و زخمی به جا می گذارد جستجو انجام شده در نهایت عموماً دلایلی برای توجیه چنین عملی یافت می شود.

این اولین مدل توضیحات ناچیز و قابل چشم پوشی نیست ولی همه چیز را بیان نمی کند. چند سؤال بدون جواب می مانند و ناگزیر، سؤالات دیگر در مرحله بعدی پدیدار می شوند. چرا این پدیده های زمین شناسی، ضعف های تکنیک یا ضعف های بشری، این اعمال ناامیدانه و مأیوس، چنین آلام و رنجها یی را بدنبال دارد؟ به چه دلیل این همه انسان بی گناه باید قیمت اشتباهات، ناآگاهی و یا جنون دیگران را بپردازند؟ تمام اینها پوچ و بیهوده است و وقتی در مورد این بیهودگی و پوچی سؤال می شود هیچ پاسخ قانع کننده ای یافت نمی شود. حتی اعتقادات و ایمان معمول در دریافت این مطلب سست و عاجز و ناتوان به نظر می رسند که «آنچه بر سر من آمده بی معنی است آنچه شادی زندگانی من بود: جسمم، خانواده ام، فرزندانم، ایمان مسیحی من، اینها دقیقاً همان چیزی هستند که امروز مرا (از پای درآورده اند) تمام چیزهایی که برایم مسلم بود بی معنا می شود. باعث پریشانی و آشتگی من می شود. آشتگی بیش از حدی که حتی اگر من بتوانم توسط علل واقعی آن را بدیهی و باور کردنی توضیح دهم، بدینه و بخت برگشتگی که مرا مورد اصابت قرار داده، متوجه نمی شوم که چرا من مورد این اصابت قرار گرفته ام و نه شخص دیگری.

آنچه به سر من آمده احمقانه، ابلهانه و غیرقابل درک است. در این مرحله از تفکر، مشکل و معضل درد و رنج دست نخورده باقی می ماند و دو پرسش مطرح می شود: ۱) چرا درد وجود گرایانه، ۲) چرا تمام این درد و رنج وابسته و متصل به آزادی انسان است وقتی که خود این آزادی درد و رنج را در دنیا افزایش می دهد؟

اشتباه و گناه

آگاهی به اشتباه زاده رعایت نکردن یک قانون یا قاعده است و اشتباه در رابطه با اجبارها و فرمانهای است. مثلاً (به این ترتیب) می تواند خطایی در رابطه با قوانین رانندگی وجود داشته باشد، در رابطه با قوانین شرافت، در مقابل قوانین اضافی یا در مقابل قواعد یک بازی، یک ورزش وغیره.

در صورتی که گناه یک تفکر مذهبی است. قبل از هر چیز عدم رعایت کسی است که ما را دوست دارد. برای ایمان مسیحی گناه انکار انسان در جواب دادن به خواسته خداوند است که از او دعوت می کند زندگیش را با دیگران تقسیم کند و با دستهایش یک دنیای پر از عدالت و برادری بسازد. همواره رابطه ای اساسی بین گناه واستفاده نادرستی که انسان از آزادی می کند وجود دارد.

مبادرت به توضیح

«حتی اگر کارخانه عظیم جهان فوق العاده ترین چیزها را عرضه می کرد و قیمت آن یک قطره اشک یک کودک بود من آن را رد می کردم». همه متغیران در جبهه داستایوسکی قرار نگرفته اند. بعضی از آنها معتقد بودند که می توانند راه حل های دیگری پیشنهاد کنند، ولی آیا آنها موفق شدند؟

در طول قرنها، اندیشمندان تئوریهای مختلفی را برای مبادرت ورزیدن به توضیح وجود درد و رنج طرح ریزی کرده اند. در زیر نمونه هایی آورده شده است.

توضیحاتی از نوع غادین

قدیمی ترین اقدامات بشر برای کاهش نگرانی و هراسش در برابر منظرة درد و رنج در غال حکایات نمادین هستند. اکثر این حکایات دلیل ظهور این واقعیت های حزین و بدناک را اشتباهاتی که توسط انسانهای نخستین و اجداد دور ما انجام شده بیان می کنند. در زیر طرح کلی آن آورده می شود:

در قدیم، انسانها خوشبخت و سعادتمند همراه با الوهیت (خدا یا خدایان) در دنیا ییده آل که بهشت نام داشت زندگی می کردند. جایی که نه درد بود، نه رنج و نه مرگ. سپس به دلایل مختلف، بین انسان و این مقام الوهیت جدا شد. تفاهم و سازگاری از بین رفت و انزوای بشر، جاودانگی زمان و رنج و درد را به دنبال داشت. شرایط بشر به طور اساسی عوض نشد. از این پس، او با نگرانی آشنا گردید و دلتگی این بهشت گمشده را با خود نگه داشت به این امید که روزی آن را دوباره یافته و در برابر نگرانی ها و مشکلات زندگی به آنجا پناه ببرد.

حکایات و افسانه های این چنین در متون مختلف فرهنگی و مخصوصاً در تمدن های قدیمی خاور نزدیک یافت می شوند. این حکایت که غالباً مصور و شعر گونه هستند. جالب می باشند چون به خوبی تمایل انسان برای درک دلایل رنج و درد را به خواست او برای تسلط بر آنها در ارتباط قرار می دهد. با این حال این حکایات برای بیان موجودیت حزن انگیز درد و رنج کافی نیستند. پس باید بیشتر جستجو کرد، مانند کتاب مقدس در کتاب پیدایش، بعد از استفاده از حکایاتی این گونه، برای اقدام به «توضیح مطلبی غیرقابل توضیح».

آین مانی یا جنگ میان نیک و بد

این تئوری بویژه توسط مانی اندیشمند و متغیر در قرن سوم، ارائه شد. مانی بدی را با تأیید وجود دو نیروی ابدی و متضاد توضیح می دهد: نیروی خوبی، روح، نور و نیروی شر و بدی، ظلمات و تاریکی ها. یک تضاد پایدار (مقاوم) و مطلق بین این دو نیرو یا دو اصلی که مانی تحت عنوان «دو خدا» در نظر می گیرد، وجود دارد.

از نظر مانی، مؤمنان باید تلاش خود را برآزدی از حاکمیت بدی و نزدیک شدن به حکومت نیکی پایه گذارند. چگونه؟ با انجام فضایلی که توسط پیامبران الهی تدریس شده است. به عنوان مثال: ابراهیم، بودا، مسیح و خود مانی. نتیجه: انسانیت به دو بخش تقسیم شود: انسانهای کامل که ترک دنیا کرده و در عفت و پاکدامنی، و ریاضت مطلق زندگی می‌کنند ... و بقیه.

پیروان این مکتب به سرعت تا اروپا پراکنده شدند. در فرانسه، معروفترین آنها که نفوذ شدیدی در قرن دوازدهم و سیزدهم داشتند کاتارز بودند. (واژه‌ای یونانی به معنای خالص). این روش برای توضیح فلسفه رنج و درد در نگاه اول اغوا کننده به نظر می‌آید. به دلیل آنکه ساده و واضح است. سنت آگوستن این مکتب را برای مدت نه سال در دوران جوانی اش پذیرفته بود، قبل از آنکه به دین مسیحیت درآید و سپس بطور جدی با این مکتب مخالف با ایمان مسیحی به مقابله برخیزد. او در واقع با وضوح بسیار بیان می‌کند که تنها بک خدا وجود دارد و نه دو خدا، چنانکه آئین مانی از آن حمایت می‌کند.

طرفداران عالم هماهنگ

آنها معتقدند که برخلاف ظواهر، عالم یک واحد هماهنگ را تشکیل می‌دهد و در واقع همیشه خوبی بر بدی برتری می‌یابد. این روش روشن بینانه و اطمینان بخش برای توضیح جهان به زمان بسیار قدیم در تاریخ تفکر غرب برمی‌گردد. بطور خاص این تفکر نزد هرالکلیت، فیلسوف یونانی قرن ششم قبل از میلاد مسیح یافت می‌شود. سپس از قرنی به قرن دیگر دائمًا تکرار شده. بخصوص نزد فیلسوف و اندیشمند آلمانی قرن ۱۸، لاینینگر که معتقد بود خدا بهترین دنیای ممکن را آفریده و دنیایی که حداکثر نیکی و حداقل شر و بدی را شامل است.

این دانشمند معتقد بود که خدا مسلمًا می‌توانست جهانی بودن نرون - امپراتور معروف و می که به حق به «خونخوار ظالم» معروف بود - را بیافریند. ولی او اضافه می‌کند که حتی دنیایی بدون نرون بدون شک دارای عیوب و بدی‌های مهمنت و بدتری می‌بود. بدی و رنج و درد حقایق ترسناک و مهیبی هستند که باید آنها را شناخت و برای وجودشان تأسف خورد. ولی این حقایق در دنیا ک ما را از دردهای بدتری بر حذر می‌دارند پس سودمند هستند. حتی بیشتر به این دلیل که به ما اجازه می‌دهند در نهایت به خوبی برسیم که همیشه در پایان راه پیروز می‌شود. از این دیدگاه اگر ما خوبی و بدی را در مقابل هم قرار می‌دهیم، برای این است که دیدی محدود و جزیی داریم. در حقیقت این دو در یک واقعیت هماهنگ به هم می‌پیوندند. بدی در دنیا لازم است همانطور که سایه‌ها در یک تابلو، رنگها و برجستگی‌ها

را نمایان می‌کنند. یا همانطور که نامه‌منگی‌هایی که دانشمندانه وارد یک هماهنگی عمومی شده یک موسیقی سمفونی می‌سازد.

این تحقیق اطمینان بخش درباره آرامش بوسیله هماهنگی متضادها در تاریخ تفکر بشری ثابت و مقاوم است. مسیحیان بارها وسوسه شده‌اند که به آن رضایت دهنده با این تفکر که در مجموع نیکی و خوبی همیشه پیروز می‌شود. توفیق این تئوری از اینجا ناشی می‌شود.

ولی وقتی مستقیماً انسان خود را مورد اصابت بدی و رنج می‌بیند به جنبه فاجعه آمیز این پاسخ پی می‌برد. در واقع چگونه رنج و درد یک مادر در مرگ فرزندش نظم و هماهنگی را برقرار می‌کند؟ (به نظر در جهان کمک می‌کند؟) چنین روشنی برای تصور بدی منجر به تسلیم می‌شود. در جهان حتی می‌تواند منجر به توجیه هر گونه جناحتی شود.

نه تنها این تئوری خدا را مبدأ نمی‌کند بلکه بر عکس به این دلیل که بالآخره هرچه باشد اوست که این دنیا مرا آفریده، دنیا یعنی که آنقدر بدی و درد در آن وجود دارد، بار او را سنگین‌تر می‌کند.

بدی همیشه بد هست و همواره باقی خواهد ماند. توجیه آن غیرممکن است. پدر واریون بر رابطه با این تئوری می‌نویسد: «لاینیز معتقد است که اگر یک لحظه بدی برای پیشرفت لازم باشد، دیگر بد نخواهد بود. استالین و هیتلر نیز چیزی غیر از آن نمی‌گفتند. برای هیتلر کشتار ش میلیون یهودی شرایط پیشرفت بشریت بود، همچنین برای استالین به ارزانی فروختن نمام کسانی که مخالف او بودند. آنها معتقدند که بدی، به محض اینکه در دورنمای توسعه و نرقی کلی قرار می‌گیرد بعد منفی خود را از دست می‌دهد. رنج چیزی جز بحران در رشد نیست، جنگ، پیدایش و خلق تاریخ است، قربانی کردن نسل‌های حاضر باعث دسترسی به جامعه آینده می‌شود ... چنین توجیهی از بدی نه تنها مصنوعی بلکه ناعادلانه نیز هست. پس گر ناعادلانه است بد هم هست. این از بین بردن بدی نیست بلکه افزودن یک بدی دیگر به بدی‌هاست. استدلالهایی وجود دارند که نه تنها بی فایده هستند بلکه از نظر اخلاقی بد و در کل فاجعه آمیزند. چنین فلسفه‌ای در صورتی مکمل است که شخص، فرد، انسان حقیقی به هیچ گرفته شود». (اف. واریون)

نیايش

ناله من همیشه یک طغیان است
آه! ای کاش می دانستم چگونه به او برسم
رسیدن تا منزلگاه او
دادخواستی در مقابل او باز خواهم کرد
دهان من پر از شکایت خواهد بود
او در حریف خود یک انسانی درستکار خواهد یافت
من می دانم که دعوی من درست است و آن را پیروز خواهم ساخت.
انسانهای بدجنس مرزها را جابجا می کنند
گله و چوپان را می دزدند،
الاغ یتیمان را می برنند،
گاو بیوه زن را به گروگان می برنند
گدايان از شاهراه دور می شوند
فقرای سرزمین پنهان می شوند ...
صدای ناله اشخاص محترض از شهر به گوش می رسد، اشخاص زخمی، دریک
نفس، کمک می طلبند.
و خدا همچنان برای شنیدن دعا ناشنواست.
آیا چنین نیست؟
چه کسی دروغ را به من می قبولاند؟

درد و رنج: تنبیه خداوند یا نشانه محبت او؟

او تازه شوهرش را از دست داده بود و اولین عکس العملش در مقابل دیدن من گفت
این جمله بود: «من نمی فهمم. مگر من به خدا چه کرده بودم».
بارها و بارها این اندیشه و تفکر را شنیده ام. این تفکر بدون اختیار بر زبان اشخاص
متعددی هنگامی که دچار مصیبت شده اند جاری می شود. مثل اینکه دشوار است
فهماندن این مطلب که این عکس العمل مسیحی گونه نیست.

همیشه اینطور تصور شده که درد و رنج مجازات خداوند است. پس چرا انسانهای عادل و
ی گناه نیز دچار رنج می شوند؟ معضل رنج و درد اشخاص بی گناه همانی است که کتاب
ایوب آن را مطرح کرده است:

رنج شخص عادل و شخص بی‌گناه

اشخاصی که در قرن پنجم قبل از میلاد کتاب ایوب در کتاب مقدس را به رشته تحریر درآورده اند این مشکل بزرگ را در صحنه سازی ماهرا نهایی بررسی می‌کنند.

نویسنده‌گان کتاب ایوب یک حکایت قدیمی را که امروزه در آغاز و قسمت پایانی کتاب حاضر دیده می‌شود به عاریه گرفته‌اند. در این حکایت یک مالک (زمین دار) ثروتمند و فدرتمند را می‌بینم که در همه کار موفق است. راز این خوشبختی مربوط به مردی است: رستکار و شریف که از خدا می‌ترسد و از بدی دوری می‌کند. برطبق معیار آن زمان او تمام آنچه را برای خوشبخت بودن لازم است دارا بود. پس خدا به شیطان اجازه داد تا او را بیازماید. ایوب به مرور ثروت و املاک، خانواده و سلامتی اش را از دست می‌دهد.

او که بی‌بهره از هر چیز و شدیداً بیمار است خود را به خود واگذار نمی‌کند. ولی خیلی زود به لطف وفاداریش او دوباره تمام املاکش را پس گرفته و سرو سامان می‌یابد. درس (نتیجه) اخلاقی این حکایت قدیمی واضح و آشکار است. خداوند اشخاص عادل را پاداش می‌دهد و اشخاص بدکار را مجازات می‌کند. آزمایش ایوب موقتی بود. دقیقاً رخلاف این معادله غلط به نظر آنهاست که نویسنده‌گان کتاب ایوب مکالمات بین ایوب و دوستانش را بیان می‌کند و در آنجا پرسش در مورد بدبختی شخص بی‌گناه را مطرح می‌سازند، بدون اینکه قادر باشند جوابی غیر از ایمان به خدا علی‌رغم همه چیز پیدا کنند.

ایوب محروم از همه چیز، بی‌گناهی خود را فریاد می‌زند. دوستانش برای دیدن او می‌آیند. آنها نماینده‌گان این توضیح سنتی (در مورد رنج و درد) هستند. آنها معتقدند که بدبختی ایوب، نوعی مجازات از طرف خداوند است. اگر ایوب رنج می‌کشد حتماً به این لیل است که گناهی مرتکب شده است. ایوب به شدت اعتراض می‌کند و با صدای بلند ی‌گناهی خود را فریاد می‌زند: «حاشا از من که شما را تصدیق نمایم و تا بمیرم بی‌گناهی خویش را از خود دور نخواهم ساخت. عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم و آن را ترک نخواهم کرد و دلم تا زنده باشم مرا مذمت نخواهد کرد» (ایوب ۶-۵:۲۷). سپس ایوب به نزد خدا می‌رود و درخواست دیدار او برای تبرئه شدن می‌نماید. اگر خدا عادل است، چرا اجازه داد ایوب این همه زجر بکشد؟ شخصیت ایوب دارای چنان ایمانی به خداست که آگاه است که حتی اگر بمیرد، خدا باید حق او را پس بدهد، اورا از خاک برخیزند.

خداوند دخالت می‌کند، او شگفتی‌های آفرینش را به یاد ایوب می‌آورد. بدین گونه نویسنده‌گان کتاب ایوب هیچ گونه توضیحی برای ارائه دادن ندارند. آنها تنها این مطلب را بیان می‌کنند که مکتب سنتی ای که خوشبختی را به ایمان و بدبختی را به گناه مربوط می‌سازد کار نمی‌کند و از این پس غیرقابل قبول به حساب می‌آید. هیچ توضیحی و توجیهی در رابطه با بدبختی و سیه روزی انسان بی‌گناه وجود ندارد. تنها حالت ممکن در مقابل خداوند وفاداری است، زیرا خدا، خداست، چنانکه شکوه و جلال خلقت او آن را نشان

می دهد. مطلب مهم نگاهداشتن اعتقاد به این ایمان است که خدا علی رغم رنج و عذاب، ما را همواره دوست دارد. بدین ترتیب آنها خود این مطلب را نشان می دهند که خدا حتی در قلب رنجها و مشکلات ما حاضر است و او در فلاکت و تیره روزی ما شریک است. مسیح این گفته را کاملاً با زندگیش آشکار ساخت. بر روی صلیب ما دیدیم و فهمیدیم که خداوند همواره شر را در رنجها و مشکلاتش همراهی می کند.

(من می دانم که ولی من زنده است و در ایام آخر بر زمین خواهد برخاست. و بعد از آنکه پوست من تلف شود بدون جسد نیز خدا را خواهم دید. من او را برای خود خواهم دید و چشمیان من بر او خواهد نگریست و او غریبه نخواهد بود)
(ایوب ۲۵:۲۷)

چرا من بیمار هستم؟

چرا من بیمار هستم؟ به مدت چهارده سال است که این پرسش حیاتی و اساسی مرا آزار می دهد. من در ابتدا تحت تأثیر این تفکر قدیمی اجدادی بودم که بیماری ها به منزله تنبیه هستند. در گذشته دوستان ایوب به این روش او را متهم به انجام گناه کرده بودند. در ابتدای بیماری من در جستجوی این بودم که کدامیک از اشتباہات من می توانسته آن بیماری را موجب شود.

ایوب با حرارت در برابر این فاجعه که بیماری است و تمام توجیهاتی که برای این فاجعه ساخته شده بود به اعتراض برخاست. ایوب، برادر بیمار و پیر من، من تو را برای بزرگ منشی و غرورت و مخصوصاً برای ایمان و تواضع بی حدت در برابر خدا ستایش می کنم.

من در آستانه غرق شدن در ناامیدی بودم وقتی که مسیح بالآخره آمد و جای مرا گرفت اگر بیماری هست و بصورت یک بدی باقی می ماند، دیگر بدی و شر مطلق نیست از زمانی که مسیح بر مرگ پیروزی یافت بدون او زندگی در گودالی در قبرستان پایان می پذیرفت ولی مسیح رنج و مرگ را پذیرفت و قیام کرد. چون او مرگ را به زندگی بدل کرد ما نیز می توانیم در او قیام کنیم و اکنون نیز می توانیم به فیض او و با او که خدای زنده است بدی را به نیکی تبدیل کنیم. صحبت این نیست که درد و رنجمان را تقدیم کنیم بلکه با وجود آن، عشق بورزیم. نه اینکه همه را بطور نامعلوم دوست بداریم بلکه هر کدام را و مخصوصاً نزدیکانمان را دوست بداریم. گاهی ما ترجیح می دهیم عروسکهای خیمه شب بازی خوشبختی باشیم. آزادی بر دوش ما سنگینی می کند. ولی ما انسانهایی آزاد هستیم و ما را برای خلق کردن خوشبختی توسط عشق ورزیدن در اینجا ندا داده اند.

خداوند بدبختی انسانها را نمی‌خواهد

«وقتی رنج می‌کشی، درد و رنجت را به خدا تقدیم کن با گفتن این مطلب که خداوند بطور بخصوص افرادی را که دوست دارد مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد و این رنج تو نشانه ویژه عشق (محبت) خداوند به تو است. به رنجت ادامه بده: وقتی خداوند کسانی را که دوست دارد آزمایش می‌کند، این یک آزمایش و امتحان نیست، بلکه فیض است». مدت‌های مديدة، مسیحیان فکر می‌کردند که خدا می‌تواند اینچنین رنج و درد را به کسانی که دوست دارد تحمیل کند برای اینکه به آنها محبت خود را ابراز دارد و حتی او می‌تواند رنج و درد را از جهت خیر و فادارانش برانگیزد. گویی خداوندی که محبت است می‌تواند کسانی را که دوست دارد عمدتاً رنج بدهد! گویی او از رنج رساندن به مردم لذت می‌برد!

متأسفانه در آثار علم الهیات یا عرفان نمونه‌های بسیاری از این مبحث شرم‌آور یافت سی شود. گویای این که بدی و شر «خواسته» خدا برای خیریت انسان است.

مسیحیانی که اینگونه استدلال می‌کردند در واقع بهانه‌هایی برای خود داشتند. آنها فرزندان زمان خود بودند. در آن زمان چنین گفته‌هایی به زندگی و زندگانی آنها کمک می‌کرد.

بعلاوه، آنها کاملاً تحت تأثیر نوشته‌های به اصطلاح روحانی (عرفانی) تعداد بی‌شماری کتابهای پرهیزکاری بودند که در آنها تأییداتی این چنین یافته‌ای شد. قدیسین نیز درگیر چنین عقایدی بودند در واقع در طول نسل‌های متتمادی، به تعداد زیادی از مسیحیان «ایماندار واقعی» چهره‌ای از خدا متفاوت از آنچه که مسیح به ما ارائه داد همراه با دلسوزی بی‌نهایت برای بشر زجر کشیده، ارائه شده است. هر عصری منجمله عصر ما عقاید اشتباه به همراه دارد. ولی این عقاید همیشه هم در همان زمان اشتباه به نظر نمی‌رسیدند. گذشت زمان برای فهمیدن آن لازم است. و به همین دلیل است که ما باید بدون وقفه به تعمق کتب مقدس که در کلیساها خوانده و باز خوانده می‌شوند برگردیم.

در هر حال امروزه نمی‌توان این توضیح را پذیرفت که خدا کسی است که رنج و درد را حتی برای آزمایش بوجود می‌آورد و گویی خدا می‌تواند «باعث» شر و بدی شود.

در مورد این خدای «بدکار» چیزهای زیادی می‌توان گفت و قابل درک است که بعضی روانکاوها در نمودار چنین خدایی انعکاس نوعی خودآزاری را می‌بینند که در یک دردگراوی شوم ریشه دارد. چنین خدایی فقط می‌توانست تعداد زیادی از کافران را در نهی خدا مصمم تر و ملایم‌ترین لاادریونها را محاط و مردد کند.

«وقتی می‌بینم خدا با دوستانش چگونه رفتار می‌کند می‌فهمم که چرا آنقدر کم دوست و بار دارد» آیا این تفکر وقتی صحبت از چنین خدای آزار دهنده که به هیچ وجه خدای مسیحیان نیست به میان می‌آید خاصاً مناسب نیست؟

فیلسوف مسیحی موریس ندونسل معتقد است که پذیرفتن چنین توجیهی حتی کفرآمیز

ست. او اضافه می کند چنین خدای بی تفاوتی که اجازه می دهد دنیا صدمه دیده و رنج بکشد یا بدتر از آن تماشاچی متعالی که ما را در آزمایش قرار می دهد تا مقاومت و زوال ما را نظاره گر باشد و طعم عجیب پیروزی را در این آزمایش بچشد. خدایی حسابگر که فریب و غوا را اختراع کرد، سپس شکنجه را برای تعلیم انسانها: آیا می توان پذیرفت که خدای حقیقی دارای چنین تکنیک ترسناکی باشد ...

خداآوند خوشبختی انسانها را خواستار است

خدایی که ما به آن معتقدیم، بر اساس شواهد کتاب مقدس خدایی (نجات دهنده) رهایی بخش است که با ما متحد بوده و نجات خود را به ما می دهد و در مسیح برادر ما شده و خدایی که خوشبختی انسانها را خواهان است. مسیحیان با تفکر در کتاب مقدس خطوط شخصه تصویر این خدا را که کمی محو شده دوباره ترسیم می کنند.
شهادت گروهی از سرخپستان پاراگوئه به تجربه مسیحیان کشورهای متعدد دیگر شباهت دارد:

«در قدیم اینطور تصور می شد که تمام آلام ما، آزمایشها بی از طرف خدادست، که باید نهاد را تحمل کرد برای پیروزی خدا و تقدیس خود ما. ما تا جایی پیش می رفتیم که حتی این آلام را با اشتیاق و شادمانی تحمل می کردیم، با وجودی که این درد و رنجها بر ضد زندگی ما و خانواده ما بودند.

چه بارها تا به حال فرزندانمان را با تسليم به خاک سپرده ایم با این فکر که خدا بی خواهد آنها را به فرشتگانی در آسمان تبدیل کند. و یا بارها که ما گرسنه در خانه هایمان افتاده ایم و این گرسنگی را به خدا تقدیم کرده ایم.

این عقاید در جان مردم ما برای مدت‌ها حک گردیده و به وسیله پدرانمان منتقل شده بود. کشیشان هم خلاف آن را بیان نمی کردند. ولی بعضی از برادران ما با کتاب مقدسی در دست موجود به کشف چهره‌ای دیگر از خدا کردند، خدایی عادل و نیک. آنها این مطلب که خدا مواهان رنج کشیدن بشر نیست را کشف کرده و سعی در فهماندن آن کردند. خدا خواهان عدالت و محبت انسانهاست ... خوشبختی بشر. ما براین پایه، به کمک تعدادی کشیش، شروع به تجربه زندگی با عشق برادرانه کردیم، با دانستن اینکه خدا مسؤول بدبختیها و رنجهای ما نیست.»

تسلیات توهین آمیز و ناکافی

در کتاب ایوب، از یک طرف با تز بدبختی- مجازات که دوستان ایوب به آن معتقد بودند و از طرف دیگر با فریاد بی گناهی مداوم ایوب مواجه هستیم. مسلم است که خدا در جبهه تسلی دهنده‌گان ایوب قرار ندارد. دلداریهایی که دوستان ایوب به او می‌دهند به هیچ وجه کافی نیستند و درواقع بیشتر توهین آمیز نسبت به رنج او به نظر می‌رسند. همیشه این ادعای انسان برای جانشین خدا شدن وجود دارد. درواقع هیچ چیز نامطلوب‌تر از این نیست که دردهای شخصی یا گروهی را داوری خداوند بنامیم. این کار تصویری اشتباه از مشیت الهی را ایجاد می‌کند. هنگامی که بچه بودم درباره مردی شنیدم که به همسرش خیانت کرده بود و در راه بازگشت در یک حادثه قطار قربانی شده بود. می‌گفتند «این علامت همیشگی و پابرجای خداوند و مجازات است. آن مرد کاملاً شایسته آن بود» من جوابگوی سریعی نداشتمن ولی بعدها به خودم گفتم: «آیا سوانح جاده یا راه آهن، در راه بازگشت از زیارت لور德 عدالت الهی است؟ مشیت الهی در ترمذهای اتومبیل یا قطار که خوب کار نکرده‌اند نیست. گفتن هر چیزی و دخالت دادن خدا در هر داستانی کاری آسان است.

از تسلیم تا طغیان

در بازگشت از یک عشا ربانی خانگی، یکی از دوستان به من گفت: «کشیش در موعظه اش از تضادها تروریسم و گرسنگی در دنیا و مواد مخدر صحبت کرد. او حق دارد ولی چه می‌توان کرد؟ اینها کاملاً از دست ما خارج هستند». در حقیقت من هم خیلی غیر از آن فکر نمی‌کدم. احساس ناتوانی در برابر درد و رنج ما را به سرعت به تسلیم می‌کشاند. ولی آیا این وضع می‌تواند ناشی از ایمان مسیحی باشد؟

اگر نمی‌توان درد و رنج را توجیه کرد، پس چه باید کرد؟ تسلیم و کمر خم کردن در انتظار تمام شدن طوفان؟ یا طغیان؟ این دو خط مشی و رفتار وجود دارند. کدام یک رفتار یک شخص مسیحی است؟

قبول تقدیر یا تسلیم
«آنچه را که به تو بستگی ندارد تحمل کن»

این شعار رواقیون است که یکی از ممتازترین فلاسفه آن اپیکت (۱۳۰-۵۰) است. رواقیون بیش از اینکه به دنبال توضیحی برای بدی باشند به فرمانبرداری و اطاعت موعظه

سی کنند. از نظر آنها حکمت این است که از آنچه که به ما تعلق دارد استفاده کنیم و بقیه را با شجاعت تحمل کنیم. چنانچه اپیکت می‌گوید: «خواستار آن مباش که آنچه اتفاق می‌افتد چنان باشد که تو می‌خواهی، بلکه بخواه که حوادث آن طور که باید، اتفاق بیفتد و تو سعادتمند خواهی بود». آیین رواقی انسان را به تسلط یافتن بر خواسته‌ها و احساساتش فرامی‌خواند و به بی‌تفاوت باقی ماندن در برابر بدی و رنج، برای یافتن آرامش درونی حقیقی.

به بیان دیگر: آنچه را که به تو بستگی ندارد تحمل کن و از هر گونه دلبستگی بپرهیز. انسان برای نشان دادن اینکه بالاتر از هر درد و رنجی است، دندانها را ببرهم می‌شارد. «تاکنون به اسم من چیزی طلب نکرده‌اید، بطلیبید تا بیایید و خوشی شما کامل گردد. و تا خوشی مرا در خود کامل داشته باشند.»

این رفتار غیرفعال رواقیون در مورد کناره گیری، تسليم یا ملون به غرور و تکبر شدیداً مورد احترام است. ولی با این همه، رضایت‌بخش بنظر نمی‌رسد. زیرا بدی همچنان به تحمیل حضور وحشتناک و غیرقابل قبول خود ادامه می‌دهد. رفتار رواقیون خود را با حضور بدی و فق می‌دهد: انسان را از مبارزه باز می‌دارد.

در حالیکه ما حس می‌کنیم که برعکس، باید با تمام قوایمان در برابر بدی بجنگیم. این فلسفه رواقیون تأثیر عمیقی در تفکر غربی و در مسیحیت داشته است. مسیحیان همواره گرایش داشتند که این فلسفه را از آن خود بدانند و گاهی قدری به سرعت فراموش کرده‌اند که این تفکر با انجلیل مخالف و در تضاد است. در حقیقت در مقابل بدی و رنج مسیح هرگز فرمانبرداری یا تسليم را موعظه نکرده بلکه برعکس طغیانی مؤثر.

آلبر کامو یا انسان طغیان گر

طغیان در برابر بدی و درد و رنج اولین بار به طور مشخص توسط آلبر کامو، نویسنده کافر معاصر بیان شد. حضور دائمی و جهان مشمول بدی او را به انکار وجود خدا کشاند. این حقیقت ناراحت کننده برای او نشانه‌ای از پوچی دنیاست. ولی نباید انسان را به کناره گیری و یا حتی خودکشی و ادار سازد. به عکس وجود بدی و درد باید کوشش «شخص طاغی» را برای تلاش خستگی ناپذیر در جهت از بین بردن این «طاعون» یا حداقل کم کردن بی‌عدالتی‌ها و رنجهای اطرافش برانگیزد.

حتی اگر انسانها روزی بتوانند تمام بدیهای را که از جانب خودشان است منهدم کنند باز هم رنج‌هایی که به شرایط فانی و محدود آنها وابسته است، باقی می‌مانند. بدین ترتیب، علی‌رغم تمام پیشرفت‌های معجزه‌آسای علم پزشکی انسان هرگز بطور کامل و قطعی رویین تن، از جهت جسم و روح، نخواهد شد. او همواره ناگزیر با بیماری و مرگ مواجه است. این

جنگ علیه بدی و رنج که بزرگواری دیوانه وار و عشقی عجیب را ایجاد می‌کند از بعضی جهات قبیل از شروع به شکست منجر شده است.

ولی با این وجود نباید هرگز از این مطلب چشم پوشی کرد زیرا این تنها راه کم کردن بدی و رنج در ما و در اطراف ماست. این جنگ باید همواره از آن ما باشد: به شرافت انسانی و آینده و خوبیختی فردی ما بسته است همانطور که به شرافت آینده و خوبیختی بشریت.

طغیان (شورش) خدا

خدای کتاب مقدس یک خدای رحمت است. او مهر و شفقتی مخصوص برای آنها بی که در رنج هستند دارد، بخصوص برای فقرا و قربانیان بی شمار ناعادالتی ها، مثل بیوه زنان و یتام. در گفته های پیامبر این مطلب را می فهمیم که خدا نیز در برابر تمام چیزهایی که می خواهند به مردم او صدمه بزنند بپا خواسته است او بارها در برابر خود مردمش نیز به خروش آمده، زیرا راستی و عدالت رعایت نشدن و بدی و رنج در نزد مردم فقیر و بیچاره ساکن شده است.

اناجیل آکنده از سخنان زنده مسیح هستند در مورد طغیان و شورش در مقابل بعضی تعلیمات هم عصرانش مخصوصاً بی عدالتی و دروغ، ریا و آسودگی و جدان او را به خشم می آورند همچنان که بی اعتمایی در برابر بدیختی دیگران.

مسیح نه تنها بی عدالتی را آشکار کرد بلکه فعالانه در برابر بدی و رنج می جنگید و تمام فلاکت و فقر و بدیختی اطرافش را شفا داده و تسکین و تسلی می داد. ما همدردی و دلسوزی خدرا برای انسان تحت رنج، در مسیح مشاهده می کنیم. مسیح نیز برای فقرا مزیتی قایل است. او درماندگان بی شمار و گناهکارانی را که او را دوست خود می دانند کمک می کند. آنچه او را بیش از همه خوشحال می کند، وجدان آسوده عادل نیست بلکه گوسفند سرگردان، فرزند گم شده و بازیافته است. به محض اینکه متوجه آن بشود با همدردی و دلسوزی ه سویش می شتابد. مسیح از شاگردانش درخواست کرد که بخشند و رحیم باشند، مانند مدرshan که رحیم است: ببخشند، به کسانی که تحت رنج هستند کمک کنند و آنها را در مشکلات رها نسازند. این یکی از شرایط اصلی وارد شدن به ملکوت آسمانهاست.

شورش مسیحی گونه

شخص مسیحی دعوت شده برای همین کار و جنگیدن با تمام قوا در برابر هرگونه بدی که انسانیت را از پا درآورده و خسته کرده است. این کاملاً طبیعی است که مسیحیان، مانند مسیح، مجبور باشند در برابر بدی و بخصوص بدی ای که در درون قلب انسان ساکن است به مبارزه برخیزند. این مبارزه ای مثبت است و در عشق خدا ریشه دارد. انسان را در رنجهایش بر کجا که باشد همراهی می کند. و در سهیم شدن در شرایط کسانی که رنج می کشند مانند مسیح تردید نمی کند.

این مبارزه اقتضای ایمانشان و حتی نشانه‌ای از سلامتی روحی است و هیچ ارتباطی با این شورش بی‌فایده که بوسیله بی‌مسئولیتی یا کینه و بعض در مقابل خدا یا دیگران ظاهر می‌شود ندارد. امروزه مردم، ایماندار و غیرایماندار در مقابل فلاکتهای بی‌شمار بشریت یک جبهه‌ای واقعی برای جنگیدن با هرگونه درد و رنج تشکیل داده‌اند. هر روز در چهار گوشه نیا تشکلاتی که گاهی به آن صورت معروف نیستند ولی سودمند هستند پیوسته در حال فعالیت هستند تا بار رنج قربانیان بی‌شمار گرسنگی، بدبختی ناعدالتی و خشونت را سبک کنند.

دیگران در این تشکلات مسیحیان سراسر دنیا شانه به شانه مردان و زنان کار می‌کنند. این اقدام منسجم - که برای تمام مردمان خوب مجاز است - برای موج عظیم رنج و درد که نداد بی‌شماری کودک، نوجوان و جوان را در اینجا یا آن سر دنیا به زیر آب می‌کشد، لازم و ضروری است.

همه مکانهای حساس دنیا

من مادر ترزا را در بمبئی ملاقات کردم؛ او دارای چهره‌ای فوق العاده، چهره‌ای مملو از همدردی و دلسوزی بود. او خسته، شکسته و از پا در آمده بنتظر می‌رسید علی رغم اینکه کاملاً جوان بود. او در هند کانونهایی برای اشخاص رو به مرگ بنا کرد. همراه با خواهران روحانی هند، کانون‌هایی در هارلم، نیویورک، لندن را پایه ریزی کرد. در عمان، خواهران روحانی او در زمان جنگ داخلی لحظات دلهره‌آور و هراسناکی را گذراندند. در هر جای دنیا که نقاط حساس وجود دارد. خواهران روحانی وجود دارند که خود را کاملاً قفل کرده لیخند زنان کار می‌کنند، با آرامش و آمادگی کامل برای کمک و یاری رساندن به مطربین. آنها در تنگدستی زندگی می‌کنند، به همان اندازه که مردمان اطرافشان تنگدست هستند.



دلسوزی و شفقت خدا برای بشر تحت رنج در مسیح متجلی و آشکار است.
مسیح یک فلچ را شفا می‌دهد.

خداوند متحد با انسان در رنج

خداوند در مسیح خود را با تمام قربانیان، تمام شکنجه شده‌ها، تحریر شده‌ها و قربانیان بی‌گناه بدی و شرارت متحد ساخته است... او با کسانی است که می‌گریند، درد می‌کشند و می‌میرند (جی. لاکور). علی‌رغم بدی و رنج امید ما زنده است، زیرا خدا با ماست و با ما رنج می‌کشد.

خدا انسانها را با عشقی بی‌پایان دوست دارد. پس چرا او ظاهراً هیچ عملی برای از بین بردن یا کاستن رنج و درد ما انجام نمی‌دهد؟ آیا در برابر نیروهای شر ناتوان است؟

قدرت مطلق عشق

تصویری که مسیح از خدا به ما عرضه می‌کند خدای قادر مطلق است. ولی قدرت مطلق او، آنچه ما ناخودآگاه تصور می‌کنیم یکسان و شبیه نیست. خدای مسیحیان نه جادوگر است نه ابرمردی که به تنها یی مشکلات انسانها را به بهترین نحو برایشان حل می‌کند او نه یک ظالم، بلکه یک خداوند محبت است. خدایی که به انسانها و آزادیشان بی‌نهایت احترام می‌گذارد. خدایی که قدرت مطلقش در عشق است.

رنج و آزادی انسان

این احترام بی‌نهایت خدا برای انسان ناتوانی ظاهری او را در برابر بدی و رنج توجیه می‌کند، وقتی که این رنجها خاصاً به دلیل آزادی اوست. انسان در واقع معمولاً مسؤول بدی و رنجی است که دنیا را فرا گرفته است. ناگاهی، بی‌احتیاطی، بدجنیسی، ضعف، میل به آسیب رساندن و صدمه زدن یا انتقام گرفتن، حماقت، خودخواهی ...

علل متعددی می‌توانند حوادث رانندگی، جنگهای خیانت‌بار، گرسنگی و فقر صدها بیلیون انسان در دنیا، بیکاری، فلاکت و تنها یی انسانهای بیشماری را در اطراف ما توجیه کنند.

این حقیقت که انسان مستقیماً یا غیرمستقیم مسؤول قسمتی از بدی‌ها و رنجهایی که ما در دنیا شاهد هستیم می‌باشد قدرت ظلمانی که در او وجود دارد و باعث می‌شود به اراده خود مدی کند را توجیه نمی‌کند و گاهی انسان با خشونت فوق العاده‌ای رفتار می‌کند و ما صحنه‌هایی از این رفتار وحشیانه را گاهی در اخبار تلویزیون مشاهده می‌کنیم.

نخستین گناه (گناه نمادین)

ما شخصاً مستقیم یا غیرمستقیم مسؤول شر و بدی ای که در دنیا وجود دارد و یا قبل از تولد سا وجود داشته نیستیم. با این حال ما حس می کنیم به گونه ای جمعاً در بدی های حال و گذشته متحد هستیم.

شاید به این دلیل که ما در خود نیرویی مبهم حس می کنیم، نیرویی جاذبه ای که ما را به طرف بدی می کشاند. برای توضیح ریشه و مبدأ این توانایی و خواست انجام گناه در انسان خداشناسان از نخستین گناه سخن می گویند. این اصطلاح در قرن چهارم توسط سنت گوستین مورد استفاده قرار گرفت. بطور مرسوم در اشعار مذهبی، کتاب پیدایش در کتاب مقدس، گناهی را نشان می دهد که در ابتدای بشریت توسط آدم و حوا انجام شده است. کتاب پیدایش که این شخصیت ها و حکایات نمادین بسیار غنی را به صحنه می آورد، تأکید سی کند که بدی و گناه در انسان است، هر انسانی (به زبان عبری واژه آدم به معنای انسان است). این کتاب به ما می گوید که توانایی و قدرت انجام بدی از ابتدا در همه انسانها وجود دارد ولی به هیچ وجه دلیل آن را به ما نمی گوید.

خداآند و بدی وجود گرایانه

اگر انسان بخوبی ناتوانی خدا را در برابر بدی هایی که انسان مسؤول آن است به دلیل احترام خدا به آزادیش متوجه شود، در مقابل، دیگر نمی توان این ناتوانی را در مورد بدی وجود گرایانه که مربوط به شرایط طبیعی انسان است، درک کرد: بخصوص مرگ و فلاتک یعنی همه کودک بی گناه که ناقص از مادر به دنیا می آیند. مسلمانانی که خدا آفریده، نسانی ضعیف و شکننده است، موجودی در حال تبدیل، هر تحول و دگرگونی مستلزم ریسک است: ما آن را با تجربه می شناسیم. پس چرا باید علاوه بر این برای تولد زجر کشید؟ چرا بعضی انسانها تا این حد از بدو تولد مورد بی مهری قرار می گیرند؟ چرا خدا که خوشبختی را خواستار است، دنیابی آفریده که در آن طبیعت معمولاً وجود را تهدید می کند؟ چرا پیشرفت موجودات زنده در دنیا مستلزم رنج و درد و مرگ است؟ این همه پرسش اساسی که بدون پاسخی حقیقتاً قانع کننده باقی می مانند و ما را به معماهی بدی حواله می کنند.

در این مرحله از تفکر، مشاهدات بسیاری لازم است.

اولاً، ما هرگز خوب متوجه نمی شویم چرا انسان قادر به خواستن و انجام بدی است. با وسل به نخستین گناه (نمادین) ای را که توانایی بدی کردن در هر کدام از ما وجود دارد آشکار می کند. ولی حقیقتاً توجیه نمی کند که چرا این توانایی در ما وجود دارد. وانگهی، ما هرگز وجود بدی وجود گرایانه را نیز در دنیا و زندگی خودمان متوجه نمی شویم. با این همه، اگر واقعاً توضیح کافی برای معضل بدی وجود ندارد، خدا در مسیح به

ما یک پاسخ پیشنهاد می‌کنند، پاسخی که یک توجیه منطقی نیست و پذیرفتنش آسان نمی‌باشد، چون خدا به سوالات ما با کلمات پاسخ نمی‌دهد، بلکه با صلیب پرسش.

مسیح در مقابل بدی و رنج

مسیح روی زمین مانند هر کدام از ما با بدی مواجه بود، او رنج را می‌شناخت: تلخی شکست، ناتوانی در پیروز شدن و تصاحب قلبها. اینچنین، بعد از صحبت کردن درباره نان زندگی (یوحنای ۶) شاگردان متعددی او را ترک کردند. مسیح همچنین سنگدلی و سختی فراق را می‌شناخت: او در مرگ ایلعازر گریست. همچنین هراس و دلهره را پیش از اینکه اخل مصائب زندگیش شود می‌شناخت. در جایی که به خدا گفت: «پدر، اگر ممکن است این جام را از من دور کن». در نهایت مسیح مرد، مصلوب شده روی صلیب، در انزوا و تنهایی ترسناک بعد از تحمل رنج و درد طاقت فرسای جسمی و روحی، در حالی که از خود سی پرسید آیا پدرش هنوز در کنار اوست: «خدایا، خدایا، چرا مرا ترک کردی؟» (مرقس ۳۴: ۱۵).

عذاب نجات دهنده

کلمه رستگاری به معنای دوباره خریدن است. در اصل، یک حرکت همنوعانه را نشان ی داد که در اجتماعات پدران زمانهای کتاب مقدس مرسوم بود. هنگامی که بخاربر بی احتیاطی یا بدشانسی شخص املاکش را از دست می‌دهد، یک منجی و رهاننده می‌تواند ظاهر شده و تصمیم بر بازخریدن اموال آن شخص بینوا بگیرد تا آنها را به او برگرداند. کسی که این ابتکار عمل را داشته آن را مجاناً و بدون توقع تلافی انجام داده و آنکه اموالش را این چنین باز می‌یابد نهایتاً استحقاق گشایش کاری چنین مطلوب را نداشته است.

پس نظریه رستگاری و نجات به نظریه باز خریدن متصل و وابسته است. این گونه، خدا با محبتیش مردمش را که در مصر اسیر بودند دوباره خرید و به رنج و دردشان پایان داده آنها را به سوی آزادی هدایت کرد. بدون هیچ دلیل دیگری بجز محبت یا وفاداری عهد و پیمانی که با او بسته بود.

کلمات عهد و آزادی در سرتاسر کتاب مقدس وجود دارد. این کتاب مقدس است که خدا را «نجات دهنده» می‌نامد کلمه‌ای که در ابتدا به معنای محبت رایگان خداوند، وفاداریش به آزمایشها و امتحانات و میلش به آزاد ساختن انسان از رنج و بردگی بود.

این عهد در مسیح دوباره از سر گرفته شد). ولی مصائب و مرگ مسیح از طرف خدا و امری الزاماً و قربانی لازم برای خواباندن عطش عدالت او نیست. بلکه باید در منطق و ادامه زندگی او آنطور که انجیل برای ما تعریف می‌کنند جای بگیرد.

مسیح یک زندگی پیامبر گونه داشت. اگر او محکوم به مرگ و مصلوب شد، به این دلیل سنت که زندگی، پیغام و تعلیماتش و نواوری او با قدرت حاکم آن زمان در فلسطین در تضاد

بود، قدرت سیاسی و قدرت مذهبی. این مهمترین دلیلی است که به خاطر آن دشمنانش که این قدرتها را در دست داشتند تصمیم به براندازی او گرفتند.

پس مسیح برای ارضی تمایلات یک خدای انتقامجو کشته نشد. بلکه برای اینکه به انسانها کمک کند و آنها را از تمام قید و بندهایشان رها سازد. او این مأموریت را تا به انتها به انجام رساند، در وفاداری مطلق به پدرش و همبستگی مداوم با مردم. او با این وفاداری و عهدی که او را به مرگ روی صلیب هدایت کردند اتحادی را که خدا با عبرانیان داشت بار دیگر احیا نمود و این امکان را برای تمام مردم فراهم کرد که نجات بابند. صحبت از راز عشق است نه یک بدھکاری که باید پرداخت شود. با نیروی عشق بود که انسانی که فرزند خدا بود، در انجام مأموریتش در آزادی مردم که پدرش به او محول کرده بود لحظه‌ای درنگ نکرد.

فاجعهٔ صلیب

مسیح بدی و رنج را می‌شناخت، ولی در مورد آنها هیچ توضیحی نداد. او فقط اراده‌اش را در مبارزه با آن به طور جدی و مستمر نشان داد. «مسیح بدی را افشا کرده و برعلیه آن طغیان کرد ... او مبدأ بدی را مشخص نکرد ولی راه گریز از آن را نشان داد. در برابر فزونی بدی که دنیا را می‌بلعد و انسان را تهدید به غرق شدن می‌کند، مسیح با ارائه خداوندی که در فزونی عشق و محبت مقابل بدی قرار دارد به آن پاسخ می‌دهد. (مارس نوش)

مسیح زندگیش را برای عشق فدا کرد، خداوند در مسیح با انسان زجر کشیده یکی شود و از این پس او همواره وقتی که ما زجر می‌کشیم و در برابر بدی می‌جنگیم در کنار ما فرار دارد. پولس قدیس می‌گوید: «ما به یک مسیح مصلوب شده - فاجعه‌ای برای یهودیان و بیوانگی و جنوئی برای کافران - سفارش و موعلمه می‌کنیم». این جنون تصلیب جواب مسیحیان است به جنون بدی و رنج.

این صلیب نشانه تسلیم نیست و نه نشانه پذیرش شکست. بر عکس، نشانه جنگ پر شور و حرارت و بدون وقفه علیه تمامی بدی‌ها و زجرهای است.

صلیب مسیح یک مرحله قبل از رستاخیز و سعادت بی‌پایانی است که خدا برای همه آرزومند است. برای ایماندار دعوت به جنگ است با تمام قدرتش، مانند مسیح، در برابر بدی و رنج در او و در اطرافش. «خدا بدی را انکار نمی‌کند بلکه بار آن را به دوش می‌گیرد و با مسیح همراه می‌شود تا آن را از میان بردارد». اکنون ما دعوت شده‌ایم که بدنال مسیح و همراه با او در جنگ خدا با بدی شرکت کنیم.

ضعف خدا

ما شک داریم ... ما شک داشته ایم
 شبهای متعددی من با این فکر به خواب رفته ام که
 خدای بالای سر ما چیزی جز یک ظالم یا پادشاه ناتوان نیست
 و کافری که او را انکار می کند تنها شخصی است که کفر نمی گوید...
 سپس نوری پیش آمد: بیماری یک گشایش است.
 شاید ما خودمان را با فرض قدرت مطلق او و با فرض اینکه دردهای ما اثرات اراده اوست

می فربیم،

شاید این ما باشیم که می بایست کاری کنیم که ملکوت او بیاید.
 قبلًا می گفتم که خدا بار خود را به دوش کسی دیگر می گذارد. حالا دورتر می روم.
 شاید او در دستهای ما تنها مانند شعله ای کوچک است که ما باید آن را تغذیه کنیم و
 نگذاریم خاموش شود.

چقدر انسانهای بدبختی که تصور قدرت مطلق او آنها را خشمگین می کرد
 در اعماق بدبختی شان می شتافتند اگر از آنها درخواست می شد به کمک ضعف خدا بیایند.
 بر روی این زمینی که او روی آن راه رفت ما او را چگونه دیدیم.

بعزیک بی گناه بیچاره و بینوا

درست مثل نوزادان

مانند ولگردی که سنگی برای سر نهادن روی آن ندارد،
 مانند شخص شکنجه شده ای که در سر چهار راه به دار آویخته شده
 که او نیز از خود می پرسد چرا خدا او را واگذاشته است؟
 هر کدام ما نیز ضعیف هستیم، ولی این یک دلداری و تسلى نیست
 که فکر کنیم او بیشتر از ما ناتوان و ناامید است
 و فکر کنیم که وظیفه ماست که او را در مخلوقات بوجود آورده و نجات دهیم.
 مارگریت یورسونار

شخص مسیحی در رویارویی با (در برابر) بدی و عذاب

وقتی به خدای مسیح در باغ زیتون نگران و میخوب بر صلیب می‌نگرم، می‌فهم که خدا نسبت به رنجهای ما بی‌تفاوت نیست. بلکه او نیز با ما در این جریان شریک است. او برای فهمیدن و درک کردن، دوست داشتن ما آنجاست. پس من مجبورم رنج و عذاب خود را نه مانند یک شورش علیه او بلکه مانند یک امید به همراه او تحمل کنم من مانند او دعوت شده‌ام که با آنکه در رنج است متعدد بوده و رنج او را با او به دوش بکشم. (ژان لابوریس، کشیش بیمارستان)

شخص مسیحی با این اعتقاد که انسان برای خوشبختی آفریده شده و نه بدبختی، سعی می‌کند از مسیح در مبارزه با تمام قوا در برابر بدی در خود و در اطرافش تقليید کند. تنها راه زندگی در شرایط رنج و درد با اتحاد در مسیح - مرده و قیام کرده - می‌تواند راهی پر رمز و راز برای خلوص و پیشرفت معنوی باشد.

مراقب باشید رنج و درد را که باید همیشه با آن جنگید با روش زندگی کردن با رنجها که می‌تواند یا شخص تحت رنج را بزرگتر کند یا او را نابود کند، اشتباه نگیرید.

حقایق غیرقابل تحمل

بدی هیچ معنایی ندارد. رنج از خود به تنها ی ارزش ندارد. درد فیزیکی ما را از بیماری که در راه است خبر می‌کند و در این مورد مفید است. ولی همیشه این گونه نیست. به عنوان مثال بعضی از انواع سرطانها ممکن است سالها بدون اینکه شخص رنج ببرد گسترش پیدا کنند در حالی که یک دندان درد ساده می‌تواند دردی غیرقابل تحمل بدنبال داشته باشد. ردی که نابود می‌کند و از بین می‌برد مانند رنجی که کاهش پیدا می‌کند حقایقی هستند که نمی‌توان علیه آنها طغیان کرد. خیلی به ندرت می‌توان برای بدبختی و رنج ارزشی مشبت یافت. آشیل نایشنامه نویس بزرگ یونانی در ۵۰۰ سال قبل از مسیح می‌گوید: رنج و درد یک آگاهی است ... انسان شاگرد و درد استاد اوست و انسان بدون اینکه درد بکشد هیچ نمی‌داند. ترانه‌های ناممی‌زین ترانه‌ها هستند. از این گونه ترانه‌ها که ناله‌های ناب هستند بیش از یک عدد می‌شناسم.

ولی این مطلب خیلی واضح و بدیهی نیست، زیرا اکثر اوقات، بهایی که باید پرداخته شود بی‌اندازه زیاد است و هر گونه خسارت بدون تناسب با نتایج خوب آن است. در هر حال نتایج خوب درد و رنج هنگامی که وجود دارند، از خود رنج و درد ناشی نمی‌شوند، بلکه از روش تجربه کردن آنها، از پس آنها برآمدن، و از مبارزه با آنها می‌آید.

جستجوی رنج غیر ممکن است

فلاکت و بدبختی، از هر نوعی که باشد، انسان را غالباً بیشتر از آنکه در پیشرفت و شکوفایی کمک کند از پا در می‌آورد. در مقابل یک نفر که از امتحان سربلند بیرون می‌آید بیشتر بقیه انسانها کاملاً از بین می‌روند.

همچنین واضح است که نباید رنج و درد را جستجو کرده و یا به آن تمايل داشت، به هر لیل که باشد. «رنج و درد هیچ وقت نمی‌تواند چیزی باشد که انسان آن را آرزو کند. فقط می‌تواند چیزی باشد که انسان آن را می‌پذیرد. مانند بعضی شرافتهای وحشتناک مانند بعضی افتخارات طاقت فرسا، انسان آن را دریافت می‌کند، آن را جستجو نمی‌کند (رجح دوام). زیرا عیسی نمی‌خواست در یهودیه راه رود چون آنها قصد قتل او می‌داشند (یوحنا ۱: ۷)»

در قلب هر رنج و دردی، ندایی برای مبارزه

رنج نوعی بدی است، نوعی ضایعه است. نشانه‌ای است برای اینکه انسان هنوز موفق به درک و توسعه (گسترش) جهان برای آن را در خدمت همه گرفتن نشده است. همچنین نشانه این است که انسانیت هنوز به اجتماع در عشقی که نهایتاً پیروز است، نرسیده است.

من نباید در ابتدا با کسانی که غالباً با من از رنجها یشان صحبت می‌کنند به بهانه ایمان از قربانی صحبت کنم. پیش از آن باید ندایی که آنها را وادار به شنیدن که در بطن هر رنج آنها را به مبارزه دعوت می‌کند و سپس به پیوستن به مسیح دعوت کنم. پیش از هدایت مردم به جنگ با دلایل بدبختی و فقر، بی‌عدالتی، نبودن آزادی و غیره گاهی لازم است آنها را در جنگ با نتایج آنها یاری داد. یعنی زجر و رنجی که از آن ناشی می‌شود. پس از آن، اندک اندک آنها از جویبار بدی و رنج بالا رفته و می‌فهمند که آنها نیز و بخصوص باید با این دلایل بجنگند. پس متعدد خواهند شد زیرا خودشان لزوم آن را کشف کرده‌اند.

رنج فرصتی ممکن برای بارآوری

رنج و درد بطور غیرمستقیم می‌تواند فرصتی برای بارآوری و نتیجه دادن باشد. گاهی پیش می‌آید که فلاکت و بدبختی ای که شخصی قربانی ناخواسته آن است به فرصتی برای بلوغ شخصیت و یا تعمق عرفانی تبدیل شود که این رنج انسان را روی جاده عشق بیاورد و آزمایش تقبل شده موقعیتی برای غنی شدن بطور مسلم شود.

پدر و رسپیرن می‌نویسد: من بسیار از آنچه که انسانهایی که از چنگال بیماری نجات پیدا

ئرده و یا از درگاه مرگ برگشته اند تعریف می‌کنند تحت تأثیر قرار می‌گیرم. آنها می‌گویند ز لحظه‌ای که آنها مشکلات، خودخواهی، زودرنجی یا ناراحتی‌های بیمهود را کنار گذاشته اند به یکدیگر نزدیکتر شده‌اند، از یک زندگی کم و بیش خالی بیرون آمده و معنای راقعی زندگی را فهمیده‌اند. مثل این که کشیدن رنج و درد برایشان واجب بوده است ما حق آن را نداریم که این فرضیه را امری مسلم بدانیم و رنج را ارج بنهیم. این مطلب تنها به ما نشان می‌دهد که چقدر زندگی انسان متناقض است. آنچه انسان را نا سرحد نامیدی و مرگ پیش می‌برد. می‌تواند راهی شود که به او اجازه دهد به زندگی و حتی به شادی دست یابد. (ورسپیرون، ایمانداران در مقابل رنج و درد).

همدردی، قلهٔ عشق

همدردی کیفیت حضور است که باعث می‌شود کسی که در فلاکت است دیگر خود را تنها حس نکند و بتواند دوباره جرأت بگیرد. مسیح در لحظات احتضار نیازش را به همراه داشتن ۳ نفر از حواریونش بیان کرد: «نمی‌توانید یک ساعت با من شب زنده داری کنید و بیدار بمانید؟» ولی آنها به خواب رفتند و فقط ناراحتی مسیح را افزایش دادند.

اگر همدردی یک حضور است، با نشانه‌هایی از رفتار ظرفانه آشکار می‌شود، نشانه‌های بسیار کوچک: یک نامه، یک تماس تلفنی، نگاهی حاکی از فهمیدن، کمک مالی مخفیانه، نشانگر این جمله که من با تو هستم، با توهمند چیز را به دوش می‌کشم. اینگونه همدردی نوعی برقراری ارتباط مخفیانه و ملاحظه کارانه است، یک امید است، مزه‌مرگ است. دوست دلسوز برای این است که کمک کند به ادامه راه، سپری کردن دوران سوگ و ماتم یا تنگدستی با شعله بسیار کوچکی از امید. انسان نمی‌تواند شخص مأیوس را کمک کند مگر اینکه خودش نیز نامیدی را تجربه کرده باشد و قدرت پر محبت خدا را کشف کرده باشد. پس دلسوزی و ترجم قلهٔ عشق است (ژان وانیه)

همچنین باید خاطرنشان کرد که رنج نه دلیل، بلکه فقط فرستی برای این تعمق و غنی شدن است. همه چیز وابسته به روشنی است که از رنج و درد استقبال می‌شود. رنج، در اتحاد با مسیح قیام کرده، ارزشی به دست می‌آورد که منشأ زندگی و نه مرگ می‌شود. وانگهی به این صورت است که مقدسین آن را فهمیده‌اند و پولس مقدس ما را به تقبل آن دعوت می‌کند.

اگر رنج پذیرفته شده و در عین حال بعنوان رنج برای رنج با آن مبارزه کنیم مسیح را الگوی نرد مسیحی قرار دادن است. چون مسیح خود را با کسانی که رنج می‌کشیدند متعدد ساخت.

چنانکه پولس در نامه به فیلیپیان به ما می‌گوید (فی ۳:۱۱-۱۰). ولی این امر برای این سنت که ما به همراه او به جلال برسیم چنانکه پولس در نامه به رومیان ۸:۱۷ می‌گوید. مسیح هرگز رنج را برای خود رنج نخواسته است بلکه قیامش، پیروزی زندگی بر مرگ، خوبی بر بدی و خوشبختی بر رنج و بدبختی را اعلام می‌کند. این پیروزی نهایی مسیح است که به رنجهای او و ما معنی و مفهوم می‌دهد. زیرا انسانی که خدا آفریده برای خوشبخت شدن آفریده شده نه بدبختی.

ما برای خوشبختی ساخته شده ایم

دلیل اینکه ما همیشه باید بر ضد بدی و رنج بجنگیم این است که خدا ما را برای خوشبختی آفریده است. این اعتقاد به ایمان در سخنان خود مسیح ریشه دوانده است: «من مده‌ام که شما زندگی را به وفور بیابید، من به شما شادی ام را می‌دهد و شادی مرا هیچ کس نمی‌تواند از شما بگیرد». (یو ۱۷:۲۴، ۱۷:۱۳)

این اعتقاد نارضایتی فعلی ما را نمی‌رساند، فراسوی ماورایی در آینده نیست. خدا از همین الٰن خوشی و خوشبختی ما را می‌خواهد. این مطلب با آرزوها و عمیق ترین تمایلات ما در توافق کامل است. بعلاوه به همین دلیل است که ما، ایماندار یا بی ایمان می‌توانیم با درد و رنج که موانعی بر سر راه خوشبختی هستند بجنگیم.

ما این کار را برای انسان و خوشبختی که او آرزو دارد انجام می‌دهیم. در مقام مسیحی، ما همچنین این کار را برای ایمان و امید خودمان به پیروی از مسیح انجام می‌دهیم. برای شخص مسیحی علی رغم مشکلات و حشتناک و گاهی ظاهرًاً غیرقابل عبور، که بی‌وقفه در برابرش تلنبار می‌شوند این راه به سوی خوشبختی و زندگی برایش تنها راه ممکن بنظر می‌رسد. صداقت و امیدش برای او واهی بنظر نمی‌آید وقتی که ایمان دارد خدا - و این تمام معنای صلیب مسیح و قیامش است - کاملاً در کنار اوست، در مبارزه بر علیه بدی و درد و بدبختی. در این جنگ برای خوشبختی که ملکوت خدا را پیش می‌آورد.

نیایش

تو اینجا بودی، با چه عشقی، با چه صبری
وقتی اجداد دور ما، آرام آرام
قرنهای متمادی را پشت سر گذاشتند
تا مردان ایستاده (بیدار) شوند:
در حالی که دستهایشان را برای قسمت کردن (مهم)
و صورتهایشان را برای لبخند زدن آزاد می کردند.
تو اینجا بودی، با چه عشقی، با چه صبری،
وقتی این مردان ایستاده، آرام، آرام
از فریادشان زبانی ساختند
از صدایشان سرود و از انگشتانشان نقوش برجسته
تو اینجا بودی، با چه عشقی با چه احساسی
وقتی برد ها، آرام آرام
سرپا ایستاده و به استشمار گر نه گفتند
وقتی زنجیرهایشان را شکستند
وقتی برای بار اول فریاد زدند «آزادی»
هنوزهم برق چشمانشان را بخاطر داری ...
تو اینجا بودی، با چه عشقی، با چه احساسی
وقتی آن انسانهای آزاد شده آرام، آرام
نقشه های خارق العاده ای برای آینده ساختند و به بنا کردن تاریخشان پرداختند.
هنوز هم گرمای قلبهاشان را به خاطر داری.
تو همیشه اینجایی، با چه عشقی، با چه دعوتی
وقتی که ما، انسانهای درگیر و گرفتار که دیگر نیروی ادامه حرکت نداریم
و آرام آرام تسلیم می شویم
از نو خمیده پشت در سکوت فرو می رویم
آماده اسارتی جدید،
برای درخور فرو رفتن و سوسه می شویم
آیا اجازه می دهیم که سختی، گنگی
شب و سرما دوباره دنیای ما را ببلعد؟
دوباره روی خود را بنما
نداشت را به گوش برسان
نیرو و گرمای نفست را پراکنده کن
در آن صورت ما دوباره حرکت به جلو را باز خواهیم یافت
تا به همراه تو در شادی و زندگی و عشق مستقر شویم
(ا. پتن - خدا، کسی او را ندیده)

برای تعمق در این پرونده

یک پیشنهاد

می‌توان از انتشار این شماره در مورد مسئله رنج و بدی استفاده کرد و برخوردي با اشخاصی که در حوزه‌شما یا در محله تان در یکی از حرکتهای خیریه یا در فعالیتهای دیگر رسالتی مثل ملاقات با اشخاص تنها مانده و بیمار داشته باشیم.

می‌توان به آنها پیشنهاد کرد تجربیاتشان را ارائه داده و در تعمق برپایه این شماره مجله (جشنها و فضول) در مورد رفتارهای ممکن یا رفتارهای نابجا در برابر رنج شرکت کنند. سائله این خواهد بود که هر کس آگاهی بیشتری از آنچه می‌کند و می‌تواند بکند بیابد.

قبل از ملاقات

از اشخاصی که دعوت شده‌اند در جلسه شرکت کنند درخواست می‌شود که این شماره جشنها و فضول را مورد مطالعه قرار دهند. در ضمن مطالعه شخصی‌شان بطور خلاصه کتشافات خود و سؤالات را یادداشت کنند پس از آن آنها باید بیان کنند که مطالب این مجله چگونه آنها را تسلی داده و یا چه سؤالاتی را برای آنها در رابطه با رفتارشان در مقابل اشخاص رنجور بوجود آورده.

* * *

فصل سوم

این قدر دور مباش

«بدون شک هرگز یک مزمورخوان جنگ علیه مرگ را به این دقت را تشریح نکرده و به پیروزی نزدیک نشده است» (پل بشام).

«چرا...؟» این فریاد آسمان را می‌شکافد. سؤالی مضطربانه از خدایی مرده. مزمور اینگونه آغاز می‌شود. سپس سه لحظه که می‌توان آنها را به ترتیب اینگونه نامید: واگذاری- تضرع- ستایش.

تماس مرگ

لحظه اول، واگذاری، با یک آه دردناک احاطه شده: «خدای من» (آیه ۲ تا ۱۱). خواننده مزامیر حمد و ستایش قدیم مردمش را به یاد آورده و آنچه آنها را از انسانیت خارج می‌کند را شرح می‌دهد: «من یک کرم هستم. نه یک انسان مورد توهین واقع شده ... مطروح ...». ناراحتی و فاجعه او در چیست؟ جنگ بیماری، شکنجه، خیانت؟ همه اینها امکان دارد. لحظه دوم، تضرع (آیه ۱۲ تا ۲۲)، با یک فریاد کمک خواهی آغاز و پایان می‌یابد. «آنقدر دور مباش». «هیچ کس برای یاری دادن به من وجود ندارد». «به کمک بیاید! بود!» التماس کننده در اینجا خدایش را متهم می‌کند: «مرا به خاک موت گذاشته ای» موقعیت اولیه در این مزمور «رستگاری از من دور است ...» یک بازتاب تأثراً نگیز در آیه ۲۰ تا ۲۲ دارد: «آنقدر دور نمان ... زندگی مرا نجات بده».

چیزی اتفاق افتاده است! آه و ناله آیه ۳ «تو به من پاسخ نمی‌دهی ...» به فریاد شادمانی نبدیل می‌شود: «تو به من پاسخ دادی» (آیه ۲۲). این پاسخ کجا رخ داد؟ کجا؟ چگونه؟ ما نمی‌دانیم ولی در یک تغییر اساسی شخص ناله کننده حضور می‌یابیم: سومین و آخرین لحظه از مزامیر از این پس با ستایش و حمد مشخص می‌شود. (آیه ۲۲ تا ۳۲ فعل «ستودن» در اینجا ۴ بار تکرار می‌شود). در مرکز آن موضوعی غیرمنتظره وجود دارد: «فقیران خواهند خورد. آنها سیر خواهند شد». احساس واگذاری تمام می‌شود. این است شگفتی‌های حال و ینده خداوند نه تنها جهت کسانی که نجات یافته‌اند بلکه برای عده بسیاری از مردمان در یک افق جهانی.

علل فیض بخشیدن بی نهایت است: ما از «من نام تورا برای برادرانم اعلام خواهم کرد» به «نسل آینده عدالت (خداوند) را برای مردمی که به دنیا خواهند آمد اعلام خواهند کرد...» می‌رسیم. (آیه ۳۲-۳۳).

اکتشافات دوباره و شکفت انگیز خدا

تغییر شکل و دگرگونی ستایش و التماس کننده همراه با یک اکتشاف دوباره خداست. در واقع، در وهله‌اول (آیه ۱۱-۲) تضاد بین احساسات واگذاری و حرکت نجات بخش خدای «پدران کلیسا» نقش می‌گیرد.

التماس کننده برداشتی تلغی انجام می‌دهد: روایات قدیم دیگر کاربرد ندارد (رجوع کنید به تکرار بی فایده آنها امیدوار بودند) سرودهای مذهبی جای خود را به ریشخند تمسخرآمیز می‌دهند.

ولی این تجربه نگاهی جدید را به خدا می‌گشاید. او تنها خدای تاریخ نیست، بلکه خدای خلقت نیز هست. وقتی خدای نجات دهنده به نظر ساکت می‌رسد، عمل خدای زاینده و تعلیم دهنده - پدر، مادر - به خاطر بازمی‌گردد: «از زمان تولدم در میان دستهای تو قرار گرفتم».

در مرحله دوم که ترسناک ترین است (آیه ۱۲-۲۲) خشونت حیوانات وحشی غوغایی کند (گاوهای نر، شیرها، سگها، گاویشها): جسم متلاشی می‌شود (قلب، امعاء و احشاء، زبان، آرواره‌ها، دستها، پاهای، استخوانها، لباسها)، چه مایع و چه خاک خشک.

پس خدای صمیمی و دوست ساکت می‌ماند. آیا او همدست و شریک خشونت خواهد بود؟ التماس کننده اصرار می‌ورزد، نفس نفس می‌زند، هر چند که زبانش «به کامش جسیبیده» است: زمانی که هنوز کلامی مانند یک ارتباط بین «تو»، خدای حیات و «من» که خواهم مرد باقی می‌ماند، کلامی که متهم می‌کند (آیه ۱۶)، کلامی که ندا می‌دهد (آیه ۲۰-۲۲)

بین دعوت و پاسخ ما نمی‌دانیم چه گذشته است، ولی خدا دخالت کرده است، سومین زمان مزمور (آیه ۳۲ تا ۲۲) نه تنها ستایش و ثنا را تیره و تار می‌کند، بلکه روابط انسانی جدیدی را گسترش می‌دهد: برادران، نژاد، گروه، ملتها، نسلهای آینده. مرزهای قوم برگزیده (یعقوب اسرائیل)، به سوی کل زمین گشوده می‌شود. سرودهایی که رابطه خدا و پدران را بی سراییدند تغییر می‌کنند. بجای روایات کارهای بزرگ آزاد بخش، در اطراف سفره فقیران، آرزوهای برادرانه جانشین می‌شود، «زندگیتان بلند و سعادتمند باد». یا «پادشاهی از آن خداوند باشد او بر ملتها تسلط دارد». اعضای اجتماع و بی‌شک اعضای اجتماع آئینی بخاطب قرار گرفته، و در این ستایش گنجانیده شده‌اند، آنها کجا بودند زمانی که مرد واگذارده شده را مسخره می‌کردند؟ چه تغییری! آیا این تغییر نگاه مزمور خوان است؟ آنکه نجات یافته است از سخن گفتن درباره خودش خودداری می‌کند و تنها از دیگران و آن بیگری سخن می‌گوید، او دوردست را می‌بیند، به طرف گذشته، به طرف آینده. دید او وسیع است، به سوی ملتها. دید او عمیق است به سوی گذشته، به سوی بیچارگان. دید او ملند است به طرف خدای جهانی، خداوند مبدأها، خداوند حرکات مادرانه، خدایی که در تنگنای خود او را بازیافته و خدای همه زنده‌ها اعلام شده است ...

ولی این مزمور خوان کیست؟ ما دقیقاً نمی‌دانیم بدختی او چه بوده. او حتی کلامی درباره ژخیمان خود نمی‌گوید. او به هیچ خطای اعتراف نمی‌کند و حتی بی‌گناهی خود را اعلام نمی‌دارد ولی به ما که جزیی از نسلهای آینده هستیم کلماتش را عرضه می‌کند و از ما دعوت سی‌کند با او از هراس، اعتماد، اضطراب و ایمان گذر کنیم.

داود و مزامیر

کتاب مزامیر می‌گوید تقریباً نصف مزامیر از داود است، ۷۳
مزمور از ۱۵۰ مزمور. پادشاه نوازنده قطعاً همه آنها را ننوشه
است، پس چرا او نویسنده آنها در نظر گرفته می‌شود؟

شعر او نوازنده‌گانی که مزامیر را تأثیف کرده اند برای ما شناخته شده نیستند. ولی در کتاب مقدس اگر کتابهای حکمت (امثال، غزل غزلها و جامعه) به دلیل حکمت معروف سلیمان به او نسبت داده شوند، سرودهای مذهبی و ستایش‌های اسرائیل نیز به داود نسبت داده شده اند. آیا به این دلیل که او شاعر و نوازنده بود؟

پادشاه

از داود نقل می‌کنند که شاعر بود، دلیلش مرثیه عزایی بود که برای دوستش یوناتان ساخت (۲-سمو ۱۷:۱). او نوازنده بود، برای آرام کردن شائول بربط می‌نواخت (۱-سمو ۱۶:۲۳). او وقتی تابوت خدا را به اسرائیل می‌برد می‌رقصید (۲-سمو ۵). بر طبق روایات او همچنین تنظیم کننده آیه‌ها و سرودهای مذهبی است. (۱-توا ۱۵-۱۶) تمام این موارد می‌تواند برای در نظر گرفتن داود به عنوان یک مزمور نویس به اعلاه درجه، نقش داشته باشد. ولی باید در نظر گرفت که در بین ۷۳ مزمور «داود» ۱۳ تای آنها عنوانی دارند که موقعیت سروden آنها را مشخص می‌کند.
گویی دعای پادشاه که زاده ماجراهای و انتخابهای دردناک بوده مانند یک مدل به همه ایمانداران داده شده بود.

انسان

مزمور بلند ۵۱ که توسط مسیحیان در مراسم مذهبی یکشنبه صبح خوانده می‌شود، نشان می‌دهد: «وقتی ناتان نبی بعد از درآمدنش به بتسبیح نزد او آمد» ماجراهای زنا با بتسبیح را یادآوری می‌کند، وساطت نبی و اعتراف متواضعانه داود را «به خداوند گناه کرده‌ام» (۲-سمو ۱۱-۱۲). مزمور این چهار کلمه را برای بیان عمق تجربه شخصی گناهکار بیان

می‌کند: «خداوند برای من قلبی پاک آفریده و در عمق وجودم، روح را تازه و استوار می‌گرداند». مزמור ۵۷ اینگونه می‌گوید: «وقتی که از حضور شائول به غار فرار کرد». شائول پادشاه بدترین دشمن داود است و اینک داود در غار خود را تحت تسلط او می‌یابد. داود نمی‌خواهد روی شائول دست بلند کند زیرا او پادشاه است، برگزیده شده توسط خدا (۱-سمو ۲۴). تجربه سختی برای داود است و تنها پناه او علیه کسانی که به جای دندان، نیزه و تیر و به جای زبان شمشیر تیز دارند». همانا خداوند است: «من تو را پناه داده ام، هر چقدر که بدبختی شدید و سخت باشد». مزמור ۶۳ یکی از مزامیر داود است «هنگامی که نر صحرای یهودا بود». او که به دستور شائول تحت تعقیب بود تشنگی خود را برای خدای زنده می‌خواند: «ای خدا، تو خدای من هستی، در سحر تو را خواهم طلبید، جان من تشهه تو است و جسد مشتاق تو. در زمین خشک تشهه بی آب».

این مثالها نشان می‌دهد که مزامیر دعاها بی‌هستند که از عمیق ترین تجارب انسانی پدید می‌آیند. داود شاعر و نوازنده، به دنبال کلماتی که بتوانند این لحظات سخت و هیجان قلبش را برای خدا بیان کنند می‌گردد و آن را می‌یابد. این لغات به ما انتقال داده شده‌اند تا ما نیز جرأت کرده خدا را خطاب کرده و از آنچه در قلبمان ساکن است به او بگوییم.

(ژان ماری کاریر)

دعاهای فلاکت

مزמור ۲۲، هرچقدر هم که استثنایی باشد، به مزامیر دیگری که آنها نیز برای زمان فلاکت و تیره روزی نوشته شده‌اند شبیه است.
در واقع در چنین لحظاتی چگونه باید دعا کرد؟

وقتی همه چیز بد پیش می‌رود، همه چیز بدی می‌آورد، انسان برای سامان دادن درست کلمات برای دعا کردن، هوش و حواس ندارد. فریادهایی که از یک قلب رنجور فوران می‌کنند بدون انسجام هستند. چنانکه دعای اسرائیل آنها را به ما منتقل کرده، مزامیر تیره روزی و فلاکت، فریاد هستند. در عین حال می‌توان در هر یک از آنها انسجام و همبستگی را افت. در واقع آنها ۵ نوع سخن، ۵ رفتار دعا را به ما پیشنهاد می‌کنند که حرکت سری که در زمان بدبختی به سوی خدا می‌چرخد را رسم می‌کنند.

نامیدن و شرح دادن (عرضه کردن)

بدون استثناء انسان با نامیدن کسی که او را خطاب می‌کند آغاز می‌نماید: «خدا» (مز ۶۹:۲)، یا «خداوند» (مز ۶:۲) یا حتی «ای خدای من، ای خدای من» (مز ۲۲:۲).

ین مطلب مهم است که آن شخص را که خطاب می‌کنیم جلوی خود قرار دهیم و سپس چنین طلب یاری و استدعایی اجازه دوباره نفس گرفتن برای درد دل کردن را می‌دهد. همچنین شرح آنچه بر من گذشته است نیز مهم است. خواننده مزمور برای حکایت کردن بدبختی‌هایی که او را به ستوه آورده اند وقت می‌گذارد، برای بحرانی که او در حال گذراندن است: «چشم من از غصه کاهیده شد، بلکه جانم و جسم نیز» (مز ۳۱:۱۰). «در خلاب ژرف فرو رفته ام ... آنانی که بی‌سبب از من نفرت دارند از موهای سرم زیاده اند» (مز ۵۶:۳۰) «... ترس و لرز به من در آمده است ...» (مز ۵۵:۵-۶). بدبختی‌هایی که باعث بحران بی‌شوند دارای انواع مختلف هستند. بدبختی‌هایی که از دسته بیماری هستند، که در آن جسم سبب دیده و رنج می‌کشد. بدبختی‌هایی که در دسته زندگی خصوصی هستند، رنجهای روحی که در اثر شکستن شدید روابط نزدیک و دوستانه پدید می‌آیند. غالباً بدبختی‌های متعددی با هم پدید می‌آیند. گویی آنها روی سر مزمورخوان انباشته شده بودند. راز بدی‌ای که بدی را به خود جذب می‌کند.

دوباره اعتماد یافتن، طلبیدن، امید داشتن

سومین نوع سخن، یافتن انگیزه و اعتماد است: «زیرا صخره و قلعه من تو هستی». (مز ۳۱:۴). خاطرات و وقایع گذشته نکات تکیه به اعتماد هستند: «پدران ما بر تو توکل داشتند، بر تو توکل داشتند و ایشان را خلاصی دادی» (مز ۲۲:۵). یا تجربه ایمان: «زیرا خداوند فقیران را مستجاب می‌کند و اسیران خود را حقیر نمی‌شمارد» (مز ۶۹:۳۴). پس تقاضاها از راه می‌رسند: «مرا نجات ده» (مز ۶۹:۲)، «خدایا برای نجات من بشتاب» (مز ۷۰:۲)، «به دعای من گوش بگیر، به من گوش فرا گیر و مرا مستجاب فرما» (مز ۵۵:۳ و ۲). این گفتارها مانند فریادی از قلب فوران می‌کنند و در عین حال بر تمام آنچه دعا قبلابیان کرده تکیه می‌کنند: کسی که او را خطاب می‌کنم، آنچه بر من می‌رسد، نگیزه‌ها و اعتماد است. در آخر، دعای فلاکت و بدبختی اغلب نوعی گشایش به سوی آینده را اظهار می‌دارد، در قالب یک آرزو: «ونام خدا را با سرود تسبیح خواهم خواند و او را با حمد تعظیم خواهم نمود» (مز ۶۹:۳۱). کسی که در فلاکت است بیش از همه چیز امیدوار است که این فلاکت زود بگذرد، آرزو همراه با اعتماد به زمان پس از رهایی و نجات هدایت می‌کند.

(ژان- ماری کاریر)

مراجعةه به سنت یهود

يهودیان و مسیحیان میراث مشترکی دارند: کتاب مقدس. یهودیان در طی تاریخشان، مقدار خارق العاده‌ای «روشهای دانشمندانه برای حفظ متون عهد عتیق و برای توضیح متون مقدس جمع آوری کرده‌اند». در میان این روشها خصوصاً تارگوم و میدراش را در نظر بگیریم.

تارگوم و میدراش

«تارگوم» یک لغت آرامی به معنای «ترجمه، تفسیر» است. از قرن ۱۳ قبل از میلاد بسیاری از کتابهایی که به عبری نوشته شده بودند توسط یهودیانی که به زبان آرامی یا یونانی سحبت می‌کردند فهمیده نمی‌شدند. پس آنها را ترجمه کردند. ترجمه یک کار تنها مکانیکی نبوده است. (ترجمه لغت به لغت) - این کار ابتدا به صورت شفاهی در کنیسه‌ها انجام می‌شد و در اینجا و آنجا توضیحاتی در پرانتز و قتی لازم بوده است وارد کرده‌اند. «میدراش» از کلمه عبری «داراش» به معنای «کندوکاو کردن، استخراج کردن، شرح دادن» می‌آید. میدراش نه یک ترجمه که یک «تفسیر» است، روشنی برای شرح دادن نوشته‌ها بر پایه این یقین که کلام خدا برای تمام شرایط و تمام دورانها دارای معنی است. نتایج چنین تفسیری از قرن دوم بعد از میلاد به صورت نوشته درآمدند. ولی شیوه‌های استفاده شده را حتی در خود کتاب مقدس نیز می‌توان یازیافت: چنانکه ابتدای انجیل از قول متی وعی میدراش است، جایی که کودکی مسیح توسط پنج متن نبوی تفسیر شده است.

مزمور ۲۲ و داستان استر

یکی از اصول میدراش این است که کتاب مقدس باید کتاب مقدس را توضیح دهد. هویت التماس کننده مزمور ۲۲ همواره مزمور بوده است. یک متن یهودی الهامی این التماس کننده را با استر جوان شخصیت کتابی به همین نام مقایسه می‌کند. استر یکی از همسران شاه یهان و اخشورش بود. استر یهودی زندگی اش را برای نجات مردمش که به ناحق توسط یک وزیر محکوم شده بودند به خطر انداخت: چیزی نمانده که خود او و مردمش توسط مرگ بلعیده شوند. ولی بطوطی معجزه‌آسا شرایط بر عکس می‌شود: کسانی که قبل از مرگ یهودیان خرسند می‌شوند تنبیه می‌شوند در حالی که یهودیان روزهای ضیافت، خوشی و مشارکت را می‌دانند. در اینجا جوش و خروش مزامیر تشخیص داده می‌شود... مزامیر که با ین وجود چیزی دیگر متفاوت از داستان استر را می‌گوید! بر طبق یک الهام واحد است که مسیحیان مانند مرقس قدیس از مزمور ۲۲ برای امتحان کردن توضیح فاجعه مرگ مسیح ستفاده می‌کنند ولیکن برای مرقس، مسیح از ناله کننده مزامیر و یا استر نیز فراتر می‌رود. زیرا او نه تنها تا پای مرگ می‌میرد بلکه او می‌میرد (زرار بیلن).

سخنان آخر مسیح از دید انجیل نویسان اغلب تغییر می کند. این سخنان چنان قوی هستند که انسان هرگز از تفکر درمورد آنها دست بر نداشته است. درباره، نوازنده ها قطعات موسیقی قابل ستایشی نوشته اند.

هفت کلام آخر خداوند ما بر روی صلیب

در گنجینه وسیع موسیقی های الهام گرفته از رنجهای مسیح، سنتی در اطراف تعمق درباره آخرین سخنان مصلوب شکل گرفته است. آثار صوتی یا سازی از روی این سخنان هفت گانه ساخته شده است. این گفته ها کلاً به ترتیب زیر مرتب شده اند:

«پدر، اینها را بیامرز زیرا که نمی دانند چه می کنند» (لو ۳۴:۲۳)

«ای زن، اینک پسر تو ... اینک مادر تو» (یو ۱۹:۲۶-۲۷)

«هر آینه به تو می گویم امروز با من در فردوس خواهی بود» (لو ۴۳:۲۳)

«الهی، الهی مرا چرا ترک کردی» (مت ۴۶:۲۷)، (مر ۱۵:۴۶)

«تشنه ام» (یو ۱۹:۲۸)

«تمام شد» (یو ۳۰:۱۹)

(ای پدر به دستهای تو روح خود را می سپارم) (لو ۴۶:۲۳)

می توان گفت برای جمع بندی این هفت گفته، باید از هریک از اناجیل قرض گرفت. این پایان گرفتن در لوقا ۴۶:۲۳ یک نتیجه گیری راحت ارائه می دهد: شامل یک دعا خطاب به پدر امت مانند دعای اول (پدر اینها را بیامرز ...). نتیجه متفاوت می بود اگر با فریاد مزمور ۲۲ که توسط متی و مرقس منتقل شده است تمام می شد. ولیکن این دعا در مرکز ساختار نوار گرفته است. بخشش و اعتماد از احساس واگذاری می کاهد.

حدود سال ۱۶۴۵، هاینریش شوتز بر این اساس اثری بسیار ناب تنظیم کرد. متن که به زبان آلمانی سراییده شده با آلات موسیقی همراهی می شود. مقدمه و نتیجه شامل یک قطعه موسیقی مانند یک قطعه از یک سرود مذهبی درباره آلام و رنجهای مسیح است. سخنان مختلف چهارچوب یک روایت که از قطعات کوتاه سروده شده تشکیل می شود، به هم متصل شده اند. یک قرن بعد، ژوزف هایدن مهمترین قطعه موزیکال در این مورد را برای آیندگان به ارث گذاشت. در اولین نسخه اش برای ارکستر در سال ۱۷۸۷ که در مقابل سفارشی که توسط یک نمازگزار اسپانیولی تصنیف کرده بود: منظور موسیقی برای همراهی با تعمق مؤمنانی بود که رکلیسای کدیکس برای موعظه ای در مورد تصلیب که هفت کلام عیسی را یک به یک تفسیر می کرد، جمع می شدند.

این اثر دارای ۹ بخش است: یک مقدمه باشکوه، سوناتهایی که هفت کلام را توضیح می‌دهد و یک نتیجه گیری قوی که زلزله‌پی در پی و متوالی را در مرگ مسیح مجسم می‌کند. این اثر در مدل‌های مختلفی به گنجینه موسیقی وارد شده است. یک نسخه برای چهارساز زهی در وین منتشر شد. تنظیمی برای پیانو مورد قبول آهنگساز قرار گرفت. در سال ۱۷۹۶ هایدن نسخه‌ای برای آواز به زبان آلمانی برای تک نوازها، گروه همسایان و ارکستر تنظیم کرد.

در قرن بیستم سنت ادامه می‌یابد: در سال ۱۹۸۲ نوازنده تاتار، سوفیا گوبایدولنیا قطعه «هفت کلام» را برای ویولن سل، آکاردئون و سازهای زهی تنظیم کرد و در سال ۱۹۹۲ جیمز مک میلان اسکاتلندي «هفت کلام آخر بر روی صلیب» را برای گروه کروه ارکستر سازهای زهی نوشت (میشل بردر)

دهان شیر

نیایش گر می‌گوید: «مرا از دهان شیر بیرون بکش» در کتاب مقدس، تصاویر حیوانات بهتر از گفتار طولانی خشنونتی را که بشر را می‌درد، بیان می‌کند.

از سفر پیدایش تا مکاشفه، به بیش از ۱۵ حیوان برمی‌خوریم. حیوانات افسانه‌ای سحرانگیزی که اکثر اوقات به بشر اجازه می‌دهند که هراسشان را بگویند و همچنین ایمانشان به خدا، فاتح و غلبه کننده بر بدی.

واقع‌گرایی تصاویر

نیایش گر مزمور ۲۲، حیوانات یک ناحیه را احضار می‌کند. او ابتدا شروع به مقایسه خود با یک کرم می‌کند، حیوان کوچک عربانی که درون خاک و روی اجساد وول می‌زند ... نامید، از انسانیت دور شده، آیا او خود را بازگشته به خاک زمین می‌بیند؟ آن طرف تر حیوانات وحشی هستند که در اطراف او رفت و آمد کرده و او را به سوی مرگ می‌کشند: گاوهای نر، حیوانات باشان: شیرها، سگها و گاویش‌ها. این صحنه چنان واقع‌گرایانه است که حتی با وحشت و هراس تصور می‌شود.

در واقع، در کتاب مقدس، حیوان وحشی بودن بیش از یک معنی دارد. مگر به اینکه تصاویر حیوانات وحشی قوی و ترسناک برای مجسم کردن تعالی و برتری خدا، به کار نمی‌رود؟ او که به هر آنچه انسانها را می‌ترساند تسلط دارد؟ بدینگونه چهار جاندار مشاهده (رؤیای) حرقیال از انسان نشأت می‌گیرند.

ولی همچنین در مکاشفه از شیر، گاو نر و عقاب یوحنا یاد می‌کند (حزق ۱:۱، مکا ۴:۷) ولی از قدرت تا خشم و غصب نابود کننده تنها یک قدم فاصله است. گاوهاي نر (بخصوص گاوهاي باشان که روی فلات گلان قرار دارد) حيواناتي با ارزش از نظر پرورش هندگان هستند. در مشرق زمين قدیم آنها همه نیروی مردانه برگرفته شده از خدايان باروری هستند. در مزمور ۲۲، آنها فقط وحشیگری و خشونت هستند (بزوی بوسیله خوی وحشی گاویشها مضاعف شدند). خشونت همراه با شيرها «که می درند و غرش می کنند» و ترس بی پراکنند، دو برابر می شود: در کتاب دانيال، پادشاه بابل چند جوان بی گناه رادر دهان شيرها می اندازد. تنها خدا می توانست آنها را نجات دهد (دان ۶:۲۳). سگها هیچ ربطی به همراهان وفاداری که ما می شناسیم ندارند.

(چنین است سگ طوبیاس رجوع کنید به طوبیت ۶:۱ یا ۱۱:۴)، دریدن گوشت اجساد. (مانند جسد ملکه ایزابل در ۲-پادشاهان ۹:۳۶). آنها نشانه تحکیر، خوار شمردن و رذالت هستند. نیایش گر اين چنین محدود، نهايت تنهائي معنوی خود را به ما نشان می دهد.

پایان خشونت

جلادان و سخه کننده گان در اينجا به شكل حيوان درمی آيند. می توان گفت مانند قabil جازه داده اند که تحت سلطه گناه قرار گيرند، حيواني که پشت در آنها در کمین است که در انتظار به استثمار درآوردن آنهاست و آنها نتوانستند بر او مسلط شوند. (پید ۴:۷). چه کسی ر اين خشونت پیروز خواهد شد؟ اکنون اشعیای نبی توجه ما را به زمانی معطوف می کند که گرگ با بره سکونت خواهد داشت، پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شير با هم و طفل کوچک آنها را خواهد راند (اش ۱۱:۶-۸). تا مسيح بيايد که متضادها را با هم آشتي دهد، نرمی را با زور انسان را با حيوان! دومينيک رنيه

یک ایمان مسیحی وجود دارد: نوشه‌های عهد عتیق برای گفتن راز مسیح با عهد جدید گفتگو می‌کنند. بیان این ایمان از طریق نقل قول‌ها، کنایه‌ها و مقایسه‌ها کم و پیش آگاهانه انجام می‌شود. یک نمونه آن توسط مرقس ارائه شده است، آنجا که از مزمور ۲۲ در روایت تصلیب استفاده می‌کند.

واگذارده شده؟

تصلیب:

مرقس باب ۱۵:۲۴ و چون او را مصلوب کردند لباس او را تقسیم نموده و قرعه بر آن افکنندند تا هر کس چه برد. ۲۵ و ساعت سیم بود که او را مصلوب کردند. ۲۶ و بر تقصیرنامه وی نوشته شده پادشاه یهود. ۲۷ و با وی دو زد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند. ۲۸ پس تمام گشت آن نوشته که می‌گوید از خطاكاران محسوب گشت. ۲۹ و رهگذران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده [...] ۳۳. تاریکی تمام زمین را تا ساعت سوم فراگرفت. ۳۴. در ساعت سوم عیسی با آواز بلند ندا کرده گفت: ایلی ایلی لما سبقتنی، یعنی الهی الهی چرا مرا واگذاردی ۳۵. و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند الیاس را می‌خواند. ۳۶ پس شخصی دویده اسفنجی را از سرکه پر کرد و بر سر نی نهاده بدو نوشانید و گفت بگذارید بینم مگر الیاس باید تا او را پایین آورد. ۳۷ پس عیسی آوازی بلند برآورده جان بداد.

مزمور ۲۲ در زمینه بسیاری از کتابهای عهد جدید یافت می‌شود. (۲۲ آیه) در دوم نیموتاؤوس ۴:۱۷ و درباره یک خطر که خداوند شاگردش را از آن نجات بخشیده است. ولی بزرگترین بخش ارجاع‌ها، در حکایات تصلیب مسیح جمع شده‌اند. ۴ الانجیل به آن ستنداد می‌کنند. اشارات بسیار زیادی در کتاب مرقس و متی دیده می‌شود. عنوان دیدگاه روایت مرقس را در نظر بگیریم.

عربان، ریشخند شده و التماس کننده اولین انعکاس از مزمور ۲۲ در آیه ۲۴ خوانده می‌شود. انجیل نویس جزئیات جربیان به صلیب کشیدن را بیان نمی‌کند. او از ۲ بار استفاده فعل «مصلوب کردن» راضی می‌شود با بیان ساعت و بیان عمل تقسیم لباسها. بنابراین، بدون هیچ قاعدة نقل قول، او چند کلمه از آیه ۱۹ را تقلید می‌کند: «آنها لباسهای او را تقسیم می‌کنند به قرعه». فاعل فعل به سربازان برمی‌گردد که مسیح را با جامه قرمز پوشانیدند برای آنکه مقام شاهانه او را به مسخره بگیرند (مر ۱۵:۲۰-۲۱). این متن عمل عربان کردن خدای مصلوب را تشید می‌کند. در آیه ۲۹ رهگذران به مسیح با «تکان دادن سر» توهین می‌کنند. نوع نوشتمن بازتابی از

یه ۸ مزمور است. حالت نوعی تحقیر را نسبت به مصلوب بیان می کند. با تأکید بر این که رهگذرانی وجود داشتند، انجیل نویس دایرہ شخصیت های در گیر را گسترده تر می سازد. لافاصله اضافه می کند که کشیشان اعظم و عالمان یهودی در تمسخر مسیح شرکت جستند، همچنان که دزدان مصلوب (مر ۳۱:۱۵-۳۲).

در آیه ۳۴ روش نقل قول فرق می کند. اکنون خود مسیح در نقل قول مستقیم سؤال دلخراشی که مزمور ۲۲ را افتتاح می کند بیان می نماید. انجیل نویس ابتدا آن را به زبان آرامی بیان می کند و سپس ترجمه یونانی آن را ارائه می دهد. اهمیتی که به این جمله می دهد از اینجا مشخص می شود.

جنبه دراماتیک فوراً توسط فعل «فرباد زدن» مشخص شده است.

دو بار استدعا «خدای من» بر ارتباط بین مسیح و پدرش تأکید می کند، ولی عنوان که از مزامیر اقتباس شده، به معنای کلمه «پدر» در باغ جتیسمانی نیست (مر ۳۶:۱۴). این گفته عکس العمل هایی را بر می انگیزد: بعضی از حضار، در حالی که با طعنه با تلفظ اولین کلمه به زبان آرامی، «ایلی»، بازی می کنند یک استدعا خطاب به ایلیای نبی را مجسم می سازند.

عادل رنج دیده

مرقس در استفاده خود از مزمور ۲۲ از یک فرمول روش تحقق یافتن نوشته های مقدس استفاده نمی کند، بر عکس مرقس ۴:۱۴ در زمان دستگیری مسیح.

مطمئناً، چندین دست نوشته جمله ای به این مدل مانند مرقس ۱۵:۲۷ «پس تمام گشت ن نوشته ای که می گوید از خطا کاران محسوب گشت» را در خود گنجانده اند. ولی این نقل قول از اشعیا ۵۳:۱۲ گرفته شده (نبوت در مورد خادم رنج دیده که مسیحیان همواره با مزمور ۲۲ مقایسه کرده اند). به استثناء این مورد که درباره آن بحث شد، از کتاب مزامیر است که مرقس اصطلاحات محکم را اقتباس می کند. (در کنار مزمور ۲۲ همچنین مزمور آیه ۶۹ مزمور اذکر سرکه که برای نوشیدن داده شد). با این کار مرقس خواننده را دعوت می کند که یدی خاص از مصلوب داشته باشد و عیسی را به تصویر کتاب مقدسی عادلی که رنج می کشد و به خداش رو می کند متصل گرداند.

انجیل بدین گونه به مزامیر یک اهمیت جدیدی می دهد که مفسران مسیحی آن را گسترش خواهند داد. قابل توجه است که عناصر مزمور ۲۲ که در اینجا استفاده شده است بین آیات ۲ تا ۱۹ قرار دارند.

التماس و تضرع آیه ۲۰ آورده نشده است، و نه اشاره به گوش فرا دادن خدا (آیه ۲۵) یک مشخصه دیگر: مرقس در نقل قول خود، انگیزه های مختلف را در ترتیبی بر عکس مزمور قرار می دهد: آیه ۱۹، سپس آیه ۸، سپس آیه ۲. او صحنه تصلیب را با سؤالی که

زمور را شروع می‌کند، به پایان می‌رساند: اینگونه، آخرین کلام مسیح یک سؤال از خداش است، یک استیضاح و پرسش که از واگذاری صحبت می‌کند. در مزمور ۲۲، دعا با اعتماد و ستایش پایان می‌پذیرد ولی در حکایت انجیلی اینطور نیست! مرقس با سخن گفتن از مسیح روی صلیب، خواننده خود را در برابر طنین این پرسش، بدون پاسخی واضح از طرف خدا باقی می‌گذارد: مسیح با فریادی بلند جان می‌سپارد. در عین حال انجیل اینجا پایان نمی‌یابد. نوعی که مسیح می‌میرد باعث اعتراف به ایمان یوزباشی می‌شود.

«حقیقتاً این مرد پسر خدا بود» (عنوانی که خواننده را به مرقس ۱:۱ رجوع می‌دهد). و صحبت‌های مسیح در مورد مرگش و قیامش (مر ۳۱:۹، ۳۱:۸، ۳۰:۱۰، ۳۴:۱۰) بازتابی در اعلام مرد جوان در بیرون از قبر دارد: «او برخاسته است، در اینجا نیست» (مر ۱۶:۶). ما می‌دانیم که از این خبر باور نکردنی امتنی زاده خواهد شد ...

(میشل بردر)

خدای سکوت

از نظر انجیل نویسان مرقس و متی، مسیح در حالی که ابتدای مزمور ۲۲ را فریاد می‌زدجان سپرد: «خدایا، خداها چرا مرا ترک کرد؟» ایمانداران بسیاری بوسیله این پرسش نهایی و واپسین مغشوش شده‌اند. آیا نجات از شخص مصلوب دور است؟ خدا کجاست؟ تفکر آزاد در مورد سؤالاتی که ایمان را تحریک می‌کنند.

عیسی ناصری، مسیح خدا، می‌میرد و آسمان تهی است. انسانی که خدا را «پدر» می‌نامید، وجودش را به سوی خدا برمی‌گرداند، در لحظه عبور عظیم، و پدر آنجا نیست. آیا و را وانهاده است؟ او که در جلیل و اورشلیم مانند خدا صحبت می‌کرد، او که از خدا صحبت می‌کرد، او که با ساختن کنایه‌ها و تمثیل‌ها ملکوت خدا را نشان می‌داد و چهره خدا را آشکار می‌ساخت. مسیح در فریادی که دعا بود جان داد، در مرگش او دعای مردمش را از آن خود کرد.

فاجعه و جنون

فاجعه و جنون، این است مرگ عیسی مسیح بر روی صلیب. از آن رو مسیحیان با صلیب مسیح آشنا هستند. ولی فاجعه هنوز باقی است، مسیح بر روی مسیرهای ما کاشته شده است. از آن رو، مسیحیان به شنیدن، خواندن و اعلام این سخن عادت کرده‌اند ولی آنها بیش از زمور خوان باستانی سکوت خدا را تحمل نمی‌کنند، آنها تحمل نمی‌کنند که خدا دور ماند. با این وجود خدای ایوب، خدای خادم رنج دیده، خدای تبعید شدگان به بابل خدای سکوت است. خدای پدران ما، خدای «پدر» یک خدای غایب است، خدایی که در

دور دست باقی می‌ماند. اولین صفحه کتاب پیدایش این را به ما نشان می‌دهد: خدا با کلامش می‌آفریند و در عین حال از آفریده دور می‌شود. او غایب می‌شود او در روز هفتم خلقت زیبا و نیکورا رها می‌کند. خدا انسان را رها می‌کند، مرد و زن، به حال خودشان. خدا بدون اینکه با آنها مانند کودک رفتار کرده و آنها را در وابستگی به خود نگاه دارد خود را کنار می‌کشد تا انسان جای خود را به دست آورد. می‌دانیم که یک مرد یا زن بودن یعنی در گوشت و قلب و آگاهی خود غیبت آن دیگری را به مقیاس گرفتن است.

با دیگری سخن گفتن و او را دوست داشتن در همزمان دانستن این است که یک تفاوتی اساسی وجود دارد و این جدایی غیر قابل عبور است. ایماندار بودن، با تمام وجود، قلب و نوش غیبت خدا را به مقیاس گرفتن است. ایماندار بودن برگشتن به طرف کسی است که دور است، به طرف آن دیگری.

مرگ دزدیده نشده

مرگ مسیح نمی‌توانست چیزی مانند یک رویدادی بی‌اهمیت که به فراموشخانه تاریخ تبعید شود باشد، مرگ پیش پا افتاده یک فرد بی‌گناه، بلکه این مرگ تنها شخص عادل بود. حتی مفهوم مرگ او دزدیده شده است.

او محکوم شد به کفرگویی (علیه خدا، علیه معبد) و سنگسار نشد بلکه میخکوب گردید، بیرون و خارج از دیوارهای شهر بر چوبه و تیرک ننگ و رسوایی با کتیبه‌ای بالای سرش که به عنوان تمسخر نوشته شده بود.

از این بدتر آنها حتی معنای آخرین فریادش را نیز از او دزدیدند: رهگذران فکر کردند که او ایلیا را صدا می‌کند. تنها یک شخص در اشتباه نمی‌افتد: یوزباشی رومی گمنام انجلی سرقس. او در شخصی که کفاره می‌دهد، توسط شاگرانش رها شده و در در شخصی که در موعظه‌خود توفیق نیافته، شخصی که به سوی آسمان تهی فریاد برمی‌آورد، پسر خدا را باز می‌شناسد:

«فی الواقع این مرد پسر خدا بود» (مر ۳۹: ۱۵)

«خدای من، خدای من چرا مرا واگذاری؟» این فریاد دعای مرد عادل است، فریاد کاشفه، سخن گفتن با خدا، کلامی که انسان می‌سازد، کلام خدا.

اینک آن انسان

بجز یوزباشی، یک رومی دیگر نیز کلامی قاطعانه بیان کرد، کلیسا از به یاد آوردن نامش در اعتقادنامه مسیحی دست برنمی‌دارد: پنطیوس پیلاطس. در انجلی یوحنا، پیلاطوس این کلمه وحشتناک را می‌گوید.

«اینک آن انسان» اینک آن انسان همانگونه که هست، اینک انسانی که خواهد مرد، اینک موجودی برای مرگ.

سخنی هولناک: سخنی که داوری کرده محکوم می‌سازد، طبقه بندی می‌کند، تسلیم می‌شود، حکمی را بیان می‌نماید که به منظور تمسخر است، از انسانیت بری می‌کند چون به انگشت نشان می‌دهد، انسانی را از بقیه انسانها جدا می‌سازد، جدایی می‌اندازد، شیطانی کند. کلامی وحشتناک که ما در مقابل تصاویر اردوجاههای نابودگر نازی یا کامبوجی و قتل عام‌های منطقه‌دریاچه‌های بزرگ آفریقا ادا می‌کنیم. وقتی ما درباره جنگ جنوب سودان با جنایت قتل یک کودک صحبت می‌کنیم.

بگوییم (اکوامو): «اینک انسان آنچه که انجام می‌دهد، آنچه که می‌تواند انجام دهد». و اضافه می‌کنیم: ولی ای خداوند، ما آنگونه نیستیم، مانند آنها نیستیم، ما اینجا به همراه هم در حال تماشای تصاویر تلویزیون هستیم مثل آنها با این جانیان این هیولاها نیستیم. سخنانی که می‌خواهد دیگران را داوری کند ولی در واقع ما را داوری می‌کند و ما سنتهایمان را می‌شوئیم. «خدای من، خدای من چرا مرا واگذاری؟ رستگاری از من دور است دور از کلماتی که من فرباد می‌زنم».

حقارت و خواری

انسان توضیح می‌دهد، تشریح می‌کند، استدلال می‌نماید، افشا می‌سازد، خود را جلوی اندازد، خود را توجیه کرده و عادل می‌پنداشد. خدا ساكت می‌ماند. او خدایی حرف نیست که همه چیز را بگوید و در مورد هر چیز توضیح دهد و اظهار نظر کند! او بویژه خدایی بست که بدی را توضیح دهد... و اگر خدای مسیح همین خدایی بود که ساكت است و کم سبحت می‌کند؟ خدایی که معتقد است انسان بالغ است، خدای پدر، خدایی که اختلاط را رد کرده و خواهان جدایی و آزادی فرزندانش است؟

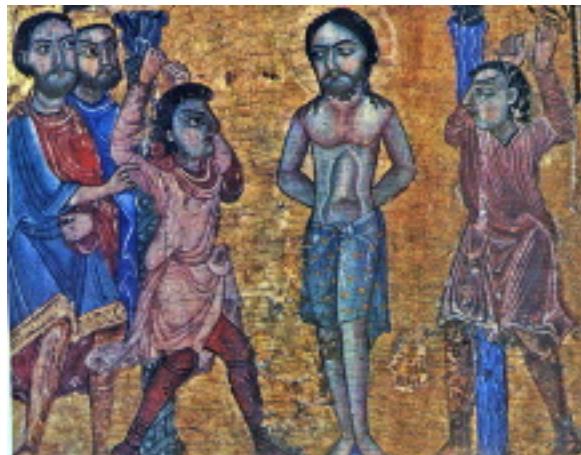
ما در کلیسا معتقدیم: خدا خود را برای آشکار کردن خوار ساخت، بعد از پولس و با او خداشناسان به این خواری یک اسم عجیب دادند: کنُز (از یک لغت یونانی به معنای: «خود اخالص کردن، از خود تهی شدن»). مسیح کلام خدا کنُز است. مرد ناصری چندین دهه بندگی کرد و از این زندگی تنها چند کلام، چند عمل و چند روز باقی می‌مانند، باقی آن از بین رفته و برای همیشه مدفون شده. مسیح کلام خدا، صحبت کرد و ما به دلیل اینکه بی توجه، فراموشکار و کم دقت هستیم، این کلام تقریباً فراموش شده است. خدا سخن گفته، با ما سخن گفته و برای ما چیزی جز ذره‌ای باقی نمانده است. کلام خدا ریسک آن را بذیرفت که مورد خیانت، پوچی و نابودی قرار بگیرد. مسیح عیسی می‌میرد، کلام خاموش خواهد شد: «نجات و رستگاری از من دور است، دور از سخنانی که من فرباد می‌زنم» مرگ فاجعه‌آمیز، سخنان فاجعه‌آمیز برای ایمان و در عین حال با این وجود مرگ انسانی که خدا را شکار می‌کند، سخنی الهی که انسان را آشکار می‌کند.

فریاد

پس خدا کیست؟ خدای «خروج» یا خدای تبعید؟ خدایی که با قدرت عمل می‌کند یا خدایی که سکوت اختیار می‌نماید؟ او در عین حال خدایی است که می‌گذارد پسرش در برگ فرو رود و خدایی که جواب می‌دهد. پسرا او انسانی است که روی صلیب مرد و انسانی که خدا او را از مردگان برخیزاند.

«خدای من، خدای من چرا مرا واگذاری؟ ... رستگاری از من دور است. دور از سخنانی که من فریاد می‌زنم که هراس و نگرانی به طرف آسمان طنین می‌اندازند، دعایی که در سکوت وارد می‌شود، همه‌مه و فریادی که در شبها در بیمارستان‌های ما، در انزوای خانه‌های سالمندان ما، در سیم‌های خاردار اردوگاه مرگ. کلام خدا در این دم، در این دعا می‌میرد. پس خدا کیست؟ خدای زندگان، خدایی که بر روی صلیب می‌میرد؟ خدای موسی اخدا ایوب؟ پس عیسی ناصری کیست: پیامبر سعادتمنی که دیوانگان را خطاب می‌کند با انسانی تنها در برابر پیلاطس؟ مسیح کیست شخصی مرده که او را در یک قبر تازه و جدید مدفون می‌کند یا آنکه او را باغبان پنداشتند؟ پس انسان کیست؟

فریاد مزمور ۲۲ فریاد متحد مسیح و هر یک از انسانهاست، هرزن، هر کودک، فریاد نسانی که رنج کشیده و می‌میرد، فریاد انسانی که منتظر پاسخی خود کار و اتوماتیک از خدا نیست، فریاد به سوی خدا، به سوی خدای پدر، به سوی آن دیگر، خدایی که مرا غافلگیری کند و به من زندگی کردن را آموخت، خدای ساکتی که با من سخن می‌گوید. فریاد مزمور ۲۱ تغییر مسیر می‌دهد: خدا کسی نیست که من تصور می‌کنم و نه خدایی که من رؤیای آن را می‌پرورانم ... در مصلوب، ما خدایمان را باز می‌شناسیم. (پاسکال گوردن).



عجز یا اعتماد؟

آیا مسح مصلوب تنها اولین آیه مزمور ۲۲ را به خود ارتباط می‌دهد یا به تمام مزمور اشاره می‌کند؟ آیا او یک فریاد عاجزانه برمی‌آورد یا سرویدی از اعتماد را شروع می‌کند؟

مرقس و متی تنها یک گفته از مسیح را بر روی صلیب نقل می‌کنند، در ابتدای مزمور ۲۲. به نظر مرقس، مسیح به زبان آرامی سخن می‌گوید: «ایلو، ایلو، لما سبقتنی؟» به نظر متی، او به عبری سخن می‌گوید: «ایلی، ایلی، لما سبقتنی؟» با توجه به خوانندگانشان، هر و انجیل نویس این جمله مسیح را به یونانی ترجمه می‌کنند. آیا خوانندگان معنای آن را می‌فهمند؟



دستگیری مسیح

این «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» چه معنایی دارد؟ در لحظه‌ای که مرگ نزدیک می‌شود، آیا مسیح تنها به ابتدای مزمور ۲۲ می‌اندیشد یا می‌خواهد تمام مزمور را بیان کند؟ فریاد بدبخشی و فلاکت یا دعای اطمینان به خدای نجات دهنده؟ پاسخ به این سؤالات آسان نیست. ما در برابر معماهی مسیح مردہ بر روی صلیب قرار داریم. چنانکه پولس به قرنطیان می‌نویسد، این برای عده‌ای فاجعه و برای عده‌ای دیگر جنون است. معنای این فریاد مسیح و سکوت طافت فرسای خدا چیست؟

مسیح و پدرش

اکنون به شواهد لوقا گوش بسپاریم. او نیز مانند ما نوشه مرقس را خوانده است. او نیز مانند ما سعی در تفسیر آن داشته است. ولی پاسخ او بدون هیچگونه ابهامی است. مسیح در اعتماد به پدرش مرد. دوباره سختی‌ها و مصائب مسیح را به نقل از لوقا بخوانیم مسیح ابتدای مزمور ۲۲ را بیان نمی‌کند، بلکه او سخنان دیگری را ادا می‌کند. او آنچه را که به شاگردانش یاد داده به مرحله عمل در می‌آورد و برای جلادانش دعا می‌کند: «پدر، آنها را بخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند». با این کلام عالی، کلام فیض، او برای یک دزد درهای بهشت را می‌گشاید: «امروز، تو با من در فردوس خواهی بود». آخرین کلام او، بعلاوه اولین کلامش در معبد اورشلیم در سن دوازده سالگی، برای پدر بسیار محبوش است: «روح خود را به دست تو می‌سپارم» (مز ۶:۳۱)

مرگ شخص عادل

آیا لوقا به این واقعیت تاریخی خیانت کرده است؟ آیا او می‌خواسته از فاجعه مرگ مسیح با فریادی از فلاکت و بدبخشی بکاهد؟ بعضی مورخان این گونه فکر می‌کنند. من با این

نظریه موافق نیستم. بر عکس به نظر من این طور می‌رسد که لوقا یک مورخ خوب زمان خودش است که با نقل مادیگرایانه واقعیات اکتفا نمی‌کند. او به خواننده خود کمک می‌کند تا معنی حوادث را درک کند. برای او احساسات مسیح بر روی صلیب همان مزمور ۲۲ است، در کل آن، تنها نقل قول کردن آیه اول می‌تواند خواننده را به اشتباہ بیندازد و مخصوصاً در حالتی که خواننده با مزامیر آشنایی ندارد. گزیده‌ای از مزمور ۳۱ بیشتر به موقعیت نزدیک است و احساسات مسیح را خلاصه می‌کند. مسیح همان طور که یوزباشی خاطرنشان می‌کند، مانند شخصی عادل مرد و جانش را در دستهای پدرش قرار داد. او سرمشقی برای تمام ایمانداران است. (ژوفز استریشه).

برای اینکه نوشته‌ای کلام خدا شود، ابتدا اهمیت دارد که آن را محترم شمرده، آنچه را که نوشته شده بخوانیم و کوچکترین جزئیات آن را مدنظر قرار دهیم. این خواندن دقیق به ما اجازه می‌دهد تا معنی یا بهتر بگوییم معنای متن را از آن اسخراج کرده و ما را برای مکالمه‌ای با خدا در دعا آماده می‌کند.

در خطر مرگ

بررسی کردن:

بر عکس معمول بیائیم عنوان مزمور را بررسی کنیم.

اشاره‌ای عجیب که نشان می‌دهد که مزمور کاربردی مذهبی داشته است. مزمور با آهنگی شناخته شده خوانده شده است. و به داود نسبت داده شده، این به معنای آن نیست که داود پادشاه آن را تصنیف کرده است، بلکه ما به خواندن مزامیر همان طور که از دهان او خارج می‌شده دعوت شده‌ایم. پادشاه خدایش را خطاب می‌کند. همه مردم در خطر هستند و خدایشان را فریاد می‌زنند.

همه چیز با یک ناله و شکایت شروع می‌شود، یک فریاد، یک غرش، شخصی رنج می‌کشد، به سوی خدا فریاد بر می‌آورد و پاسخی نمی‌یابد (آیه ۱ تا ۳). بررسی کنیم که چگونه ضمیرهای «من، مرا» و «تو، تورا» در مزمور تغییر می‌کنند. سکوت خداوند عادی نیست با استناد ضمی‌به قانون (اعمال به نفع پدران که از مصر خارج شدند).

و به پیامبران «قدوس، قدوس، قدوس یهوه صبایوت» (اش ۳:۶)، نویسنده مزامیر یمانش را به یک خدای رهاننده بیان می‌کند (آیات ۴-۶). بازگشت به یک واقعیت کنونی: ناسزاها، پوزخندها، خدا را به جنگ طلبیدن. مضمون آزاد کردن مانند یک بندگردن باز می‌گردد (آیه ۷ تا ۹).

نگاه بار دیگر به خدا معطوف می‌شود که در عین حال با ما یا آن کسی است که بچه را به و تحویل می‌دهند. خدای مبراها، خدای نجات دهنده. ولی اکنون که خطر نزدیک است، این خدا کجاست؟ آیا او فرزندش را فراموش کرده است؟ آیا فراموش کرده که پدر است؟ (آیات ۱۰-۱۲).

پایان نزدیک است. یک رقص جهنمی به دور محضر می‌گردد. انسانها و حیوانات درهم آمیخته اورا احاطه می‌کنند، محاصره می‌نمایند، پوزه‌ها را باز کرده می‌غرنند، دستها و پاها را که نابود می‌شود را سوراخ می‌کنند. در میان این خیزابها خدا نزدیک شده است... ولی برای قرار دادن کسی که دعا می‌کند در خاک مرگ (آیه ۱۳ تا ۲۲).

«تو مرا اجابت کرده‌ای!» ضربه سنجه نورخورشید پس از طوفان خدا هنوز حاضر نیست. در دوردست و نامحسوس باقی می‌ماند. ولی ما سخنان کسی را که توسط او نجات یافته می‌شنویم. فریادهای بدبخشی به فریادهای شادی و ستایش خداوند عالم تبدیل شده‌اند. تمام ملتها و تمام نسلها به اعلام عدالت خدا دعوت شده‌اند» (آیات ۲۲ تا ۳۲).

اندیشیدن

این خواندن دقیق مزمور مطمئناً خیلی مسایل را برای ما باز کرده است: رنجهای شخصی و دسته جمعی. شاید ما بسیار متأثر شده و یا بار دیگر سکوت خدا، بی تفاوتی ظاهری او را برابر بدبخشی‌هایی که به ما اصابت می‌کنند یا دنیا را مورد ضربه قرار می‌دهند را حس کرده‌ایم. این مزمور لیاقت دادن قابلیت سخن را به هر کس که رنج می‌کشد دارد. این مزمور به آنها جرأت خطاب کردن خدا را می‌دهد: «چرا مرا رها کرده‌ای؟» این مزمور به دور از اینکه یک بحث در مورد بدی یا یک دعوت به تسلیم باشد، فریادی خطاب به خداست.

ولی، حتی در تاریک ترین بخشها، در عمق خود، امید وجود دارد: خدا می‌تواند دخالت کند. خداوند قبل‌از طول تاریخ این کار را کرده است. او همانند خدایی نجات دهنده شکار شده است. پدران ما کارهای عظیم او را برای ما حکایت کرده‌اند. در بخش دوم، شادی آزادی آشکار می‌شود. ایماندار در آزمایش نابود نشده است، بلکه از آن با قدرت بیشتر و نگرشی زیباتر و جهانی تراز خدا خارج می‌شود. خدای ایماندار دیگر تنها خدای او یا نزدیکانش نیست، بلکه خدایی برای همه انسانهاست.

دعا کردن

آیا لازم است که دعای دیگری انتخاب کنیم؟ در اتحاد با کلیسا که این مزمور را در بعضی یکشنبه‌ها در دعای « ساعات » پیشنهاد می‌کند، در اتحاد با تمام کسانی که تحت رنج هستند ما نیز به نوبه خود دعا می‌کنیم: « خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟ » (ژوزف استریشه)

در کتاب مزامیر

زمان خاتمه دادن به این پرونده فرارسیده است. ما با دقت مزمور ۲۲ را بررسی کرده، تحسین نموده و درمورد آن اندیشیدیم و در نهایت آن را دعا کردیم. در زمان بستن مزامیر، به محلی که مزمور آنجا تنظیم شده بنگریم.

محیط اطراف آن مانند یک سد شکل می‌گیرد. مزمور ۲۱ قدرت خدا را جشن می‌گیرد. داود پادشاه که مزامیر به او نسبت داده شده خرسند است: «پیروزی تو چه شادی ای را برای و به همراه می‌آورد! تو خواهش دل او را برآورده کرده‌ای!» و با یک دعوت حرف خود را نمام می‌کند: «خداوند، به پاخیز در قدرت خود، دلاوری و شجاعت تو را با مزموری می‌خوانیم!» مزمور ۲۳ با جمله‌ای که اغلب در مذاهب مسیحی تکرار شده آغاز می‌شود: «خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود» در بین تحسین شجاعت الهی، که در کتاب مقدس فراوان روایت شده و آواز اعتماد توسط خداوند مزمور ۲۲ در فلاکت انسانها فرو می‌رود.

او سخن را به کسانی می‌سپارد که غرق می‌شوند، که کمک می‌طلبند و به سوی خدایی که به نظرشان در دورdest و بی تفاوت است فریاد می‌کنند. ولی در همان زمان او رشته سخن را به کسانی می‌دهد که نور خدا را که تاریکی‌های مرگ را محو می‌کند دیده‌اند. مسیح این بزمور را دعا کرد. کلیسا نیز آن را دعا می‌کند. کلیسا آن را به پسران و دخترانش در دعای بزرگ «ساعات» می‌سپارد برای اینکه تمامی بشریت بتواند با موجهای بی وقهه از یک گوشه زمین تا گوشه دیگر ترسها و نیز امیدهایش را به او، نجات دهنده‌اش، به خدا بگوید.

* * *

فصل چهارم

هاویه

مقدمه

من ایمان دارم به خدا

پدر قادر مطلق، آفریدگار آسمان و زمین

و به پسر یگانه او خداوند ما عیسای مسیح که در زمان پنطیوس پیلاطس رنج کشید.

مصلوب شد، مرد و مدفون گشت

و به دیار مردگان فرو رفت

و روز سوم از میان مردگان برخاست

و به آسمان صعود کرد و ...

«عیسی به دیار مردگان فرو رفت و روز سوم از میان مردگان برخاست.» این جمله از قانون ایمان، که ما در همه کلیساها به آن اقرار می کنیم یکی از تعالیم بنیادین کلیسا است. دیار مردگان یا وادی اموات، همواره یکی از سؤالات اساسی در ذهن بشر بوده است زیرا همه ای دانند که روزی زندگی کنونی را ترک خواهند کرد همچنان که روزی در آن پا نهادند.

موضوع هنگامی مهم و بغرنج به نظر می آید که سعی داریم هدف و انگیزه ای را برای حیات نوع انسانی تعیین کنیم تا بتوانیم برای نحوه زندگی افراد بشر در مسیر رسیدن به آن هداف برنامه ریزی کنیم به عبارت دیگر راه و رسم زندگی درست را دریابیم.

از سوی دیگر وقتی خود و دیگران را در بوته آزمایشات سخت و پر تلاطم زندگی می بینیم سعی داریم وقایع را برای خود تفسیر کنیم تا صحیح ترین برخورد ممکن را در مواجهه با آن تخاذ کنیم. در غیر این صورت یأس و نامیدی و سردرگمی در انتظار ما خواهد بود.

یکی از دوستانم به نام سبوع در کشور جنگ دیده‌لبان، که از مفسرین کتاب مقدس است دو تجربه‌بسیار تلغی در زندگی خود داشته است. او متولد یکی از کشورهای کمونیستی سابق است. تمامی اعضای خانواده خود را در چنین جوی از سلطه بی خدایی از دست داد و پس از چندین سال تجربه سخت زندان، در حالی که تمامی زندگی خود را از دست داده بود، ناچار از کشورش گریخت. علاوه بر آن چندین تن از دوستان نزدیک خود را نیز در جنگ از دست داد.

وی در حال حاضر استاد دانشکده الهیات مسیحی در لبنان است و طی بحثی در همین رابطه به تشریح موضوع پرداخته است. ما نیز در این کتاب ضمن بررسی آیات مربوطه از کتاب مقدس، از شهادتهای ایشان نیز بهره مند خواهیم شد. ایشان دو کتاب به زبان فرانسه در رابطه با تفسیر یهودیان و مسیحیان قرن اول از موضوع هاویه تألیف نموده اند. ما در این نسمن علاوه بر استفاده از این کتب از فرهنگ کتاب مقدس نیز بهره خواهیم گرفت.

به عنوان مقدمه به زندگی بعد از مرگ می‌پردازیم سپس با بررسی اجمالی کتاب مقدس به تفسیر یهودیان هم عصر با مسیح در متون عهد عتیق، خواهیم پرداخت و در ادامه بحث خود را با مطالعه موضوع در عهد جدید و مفهوم آن برای زندگی امروزی، ادامه خواهیم داد.

قسمت اول

بعد از مرگ و اهمیت آن

مرگ یعنی چه؟ روح چیست؟ عالم ارواح کجاست؟ آیا بهشت و جهنم وجود دارند؟ برای ما که در کلیسا خداوند خدمت می‌کنیم سؤالاتی این چنین بسیار آشناست. بسیاری از افراد با چنین سؤالاتی به کلیسا مراجعه می‌کنند و مشتاق هستند که پاسخ سؤالات خود را بیابند نه تنها به این خاطر که اینگونه مباحث جالب و شیرین است بلکه پاسخ قانع کننده برای این شخص اهداف و مسیر زندگی آنها را تعیین می‌کند. مسئله وقتی جالب می‌شود که چنین استدالات و تصوراتی در زندگی عملی ما در هم می‌آمیزند. پزشک یا پرستار یک بیمار را در ظرف بگیرید که سعی دارد بیمار مشرف به موت را تا مرگ همراهی کند. برای چنین بیماری چه کاری می‌توان کرد و چه سخنی می‌توان به زبان آورده تا مرگ و جان سپردن او را راحت تر نمود. برای بسیاری عالم پس از مرگ و دنیای ارواح بسیار ترسناک است. برای آنان زندگی پس از مرگ بسیار مبهم به نظر می‌آید. از سویی مرگ را خاتمه حیات خود نمی‌دانند و از سوی دیگر هیچ تجربه‌ای از آن سوی مرگ ندارند.

در همین رابطه به آیاتی از کتاب مقدس برمی‌خوریم که ما را نسبت به این موضوع کنجدکاو می‌سازد:

«شخصی دولتمند بود که ارغوان و کتان می‌پوشید و هر روزه در عیاشی با جلال به سری برد و فقیری مقروه بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می‌گذاشتند و آرزو می‌داشت که زپاره‌هایی که از خوان آن دولتمند می‌ریخت خود را سیر کند بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخم‌های او مالی‌دند. باری آن فقیر بمرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردنده و آن دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند. پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده خود را در عذاب یافت و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید» (لو ۱۹: ۲۳-۲۶)

«عیسی باز به آواز بلند صیحه زده روح را تسلیم نمود که ناگاه پرده هیکل از سرتا پا دو پاره شد و زمین متزلزل و سنگها شکافته گردید و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنها مقدسین که آرمیده بودند برخاستند. بعد از برخاستن وی از قبور برآمده به شهر مقدس رفته و بر بسیاری ظاهر شدند.» (متی ۲۷: ۵۰-۵۳)

«این شخص چون بر حسب اراده مستحکم و پیش دانی خدا تسلیم شد شما بدست نناهکاران بر صلیب کشیده کشید. که خدا درهای موت را گرسنه او را برخیزانید زیرا محال بود که موت او را در بند نگاه دارد» (اع ۲۳:۲ و ۲۴)

«زیرا که مسیح نیز برای گناهان یک بار زحمت کشید یعنی عادلی برای ظالمان تا ما را زد خدا بیاورد در حالی که به حسب جسم مرد لکن به حسب روح زنده گشت و به آن روح نیز رفت موعده نمود به ارواحی که در زندان بودند» (۱۸:۳-۱۹ پطر)

«زیرا که از این جهت نیز به مردگان بشارت داده شد تا برایشان موافق مردم به حسب جسم حکم شود و موافق خدا به حسب روح زیست نمایند» (۱-پطر ۶:۴)

«و دیدم تختی بزرگ سفید و کسی را بر آن نشسته که از روی وی آسمان و زمین گریخت و برای آنها جایی یافت نشد و مردگان را خرد و بزرگ دیدم که پیش تخت ایستاده بودند و فترها را گشودند پس دفتری دیگر گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان داوری شد به حسب اعمال ایشان از آنچه در دفترها مکتوب است و دریا مردگانی را که در آن بودند بازداد و موت و عالم اموات مردگانی را که در آنها بودند بازدادند و هر یکی به حسب اعمالش حکم یافت و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد.» (مکا ۲۰:۱۱-۱۴)

به راستی ما مسیحیان از عالم اموات و زندگی پس از مرگ چه تصوری داریم؟ کتابهای زیادی در رابطه با عالم ارواح و حیات پس از مرگ به رشتہ تحریر در آمده‌اند، همچنین فیلم‌هایی در همین رابطه ساخته شده‌اند که همه‌آنها و استقبالی که از این گونه آثار شده است بیانگر کنیجکاوی افکار بشری و تصورات و تخیلات انسان از مرگ و آن سوی مرگ است.

در زبان فرانسه عالم ارواح و دوزخ یک کلمه‌اند. در زبان انگلیسی نیز کلمه hell نمین‌طور است، کاربرد همین کلمه در رابطه با مسیح که به عالم مردگان فرو رفته گاهی سؤال برانگیز است. مسیح فرباد زد: «خدایا، خدایا، چرا مرا ترک کردی؟»

همچنین گاهی به سنگ قبری بر می‌خوریم که روی آن نوشته شده است در این محل شخصی در انتظار آمدن مسیح آرمیده است. و از سوی دیگر در بعضی کلیساها می‌بینیم که برای مردگان دعا می‌کنند.

قیامت از مردگان به چه شکلی خواهد بود؟ کسانی که قبل از مسیح در موت آرمیده‌اند بگونه داوری می‌شوند؟ چگونه می‌توانیم از آن سوی مرگ سخن گوییم درحالی که که هیچ تجربه‌ای از آن نداریم؟

از آنجا که دستیابی به منابع خارج از کتاب مقدس در رابطه با مرگ و عالم پس از مرگ فراوان است جهت جلوگیری از اطالة کلام بحث را مختصر نموده و موضوع هاویه را در رابطه با نزول مسیح به هاویه و قیام پیروزمندانه وی از دیار مردگان از دیدگاه کتاب مقدس بررسی کنیم. خواننده می‌تواند برای آگاهی بیشتر به کتبی که در این رابطه موجود می‌باشند مراجعه کند.

قسمت دوم

هاویه از دیدگاه کتاب مقدس

عیسای مسیح به هاویه (عالم اموات) نزول کرد و آنانی که در گناه و زیر لعنت گناه هستند به داخل هاویه سقوط می‌کنند؛ این دو بیان از اصول ایمان به دو عمل متفاوت و در نتیجه به دو وضعیت کاملاً مختلف اشاره دارند. درهای هاویه هنگام نزول عیسی به آن برای همیشه باز نشند در حالی که درهای جهنم وقتی که گناهکاران ناتوبه کار به آن وارد شوند برای همیشه بسته خواهد شد.

شاید در بسیاری زبانهای رایج دنیا واژه‌هایی چون جهنم، هاویه، عالم اموات، عالم ارواح و دوزخ تفاوت زیادی با هم نداشته باشند و تمایز بین آنها سخت باشد. اما از دیدگاه کتاب مقدس روح انسانها نهایت‌آدر دو ملکوت جداگانه ساکن خواهد شد: ملکوت مرگ و ملکوت حیات.

از نظر کتاب مقدس، آنجا که عیسای مسیح خداوند حضور ندارد جهنم است، یعنی مرگ جاودانی و سلطنت مرگ، که از آن در مکافته به عنوان مرگ ثانوی یاد شده است: «لیکن نرسندگان و بی ایمان و خبیثان و قاتلان و زانیان و جادوگران و بت پرستان و جمیع دروغگویان نصیب ایشان در دریاچه افروخته شده به آتش و کبریت خواهد بود. این است مرگ ثانی.» (مکا ۸:۲۱)

این مرگ از مرگ اول متمایز است چرا که عیسای مسیح به وسیله مرگ خود، سلطنت مرگ را نابود ساخت. او به عالم اموات نزول کرد، این هاویه چندان عمیق نیست چرا که او به زودی از آن صعود نمود. پس از داوری نهایی، هاویه یا عالم اموات یا جهنم همان دریاچه آتش است: «و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد این است موت ثانی یعنی دریاچه آتش.» (مکا ۱۴:۲۰)

يهودیان قبل از مسیح تصور بسیار ناقصی از زندگی پس از مرگ و هاویه داشتند آنها گمان می‌کردند مرگ پایان همه چیز است و سرنوشت همه انسانها پس از مرگ یکی است.

هاویه در عهد عتیق

الف: تصورات اساسی:

۱- هاویه محل سکونت مردگان است: قوم برگزیده خدا مانند اغلب انبیاء تصور
سی کردند که عالم اموات جایی تاریک و بدون دریچه و خالی از هر نوع لذت است چنانکه
ایوب می‌گوید:

«زیرا می‌دانم که مرا به موت باز خواهی گردانید و به خانه‌ای که برای همه زندگان معین
است.» (ایوب ۲۳:۳۰)

هاویه جایی است که با تاریکی احاطه شده مثل حفره و غار، و عمیق‌ترین جای زمین
است:

«در خون من چه فایده است چون به حفره فرو روم آیا خاک تو را حمد می‌گوید و راستی
تورا اخبار می‌نماید» (مز ۹:۳۰)

«و تو را به هاویه فرود آورند پس به مرگ آنانی که در میان دریا کشته شدند خواهی
مرد.» (حزق ۸:۲۸)

«زیرا آتش در غضب من افروخته شده و تا هاویه پایین ترین شعله ور شده است و زمین را
با حاصلش می‌سوزاند و اساس کوهها را آتش خواهد زد.» (تث ۲۲:۳۲)

زیرآبهای و ساکنان آنها (ایوب ۵:۲۶ و ۱۶:۳۸) و ظلمت و ترس (مز ۱۳-۷:۸۸)، جایی
که غیر قابل بازگشت و تاریکی محض است:

«مثل ابر که پراکنده شده نابود می‌شود. همچنین کسی که به گور فرو می‌رود برنمی‌آید»
(ایوب ۹:۷)

جایی که امیدی نیست (اش ۱۴:۳۱؛ حزق ۱۴:۳۸) و در آن زندگی دوباره نیست.
«به خانه‌خود دیگر برخواهد برگشت و مکانش باز او را نخواهد شناخت» (ایوب ۱۰:۱).
در آن دیگر پرستش خدآنیست.

«زیرا که در موت ذکر تونمی باشد در هاویه کیست که تو را حمد گوید» (مز ۵:۶).
«و آن تماماً ظلمت است» (مز ۶:۸۸).

۲- هاویه جایگاه نیروهای شرارت است که باعث گمراهی بر روی زمین می‌شوند:
یهودیان مرگ و نزول به عالم اموات را پایان زندگی خوش و پیوستن به اجدادشان
می‌دانستند (پید ۸:۲۵)، جایی که از خصوصیات انسانها و اجتماعی دیگر خبری نیست نه
حرکتی وجود دارد، نه لذتی و نه نیرویی، بلکه ضعف و ناتوانی بر آن حاکم است
(ایوب ۱۴:۹-۱۱؛ اش ۱۴:۱۱-۲۱).

هاویه هیچگاه پرنمی شود و آتش آن همیشگی است (امث ۲۷:۲۰ و ۱۶:۳۰)، جایی که
همیشه در آن شکایت و ناله شنیده می‌شود (مز ۵:۵۵). اشعیاء هنگام بیماری حرقیا پادشاه

یهودا می بیند که به درهای هاویه نزدیک می شود (اش ۱۰:۳۸) از بقیه زندگی خود محروم شده دیگر نخواهد توانست خدا را ببیند چرا که خداوند در زمین زندگان است نه در دیار مردگان. هاویه تراژدی زندگی است، هاویه آبهای عمیق و پر تلاطم زندگی است (مز ۱۸:۶ و ۸۸:۱۴) که در آن دیگر امیدی نیست.

ب) هاویه گناهکاران:

قوم اسرائیل و انبیای آن مرگ را نتیجه و مزد گناه و عصیان نسبت به خدا می دانستند: «و چون از گفتن همه این سخنان فارغ شد زمینی که زیر ایشان بود شکافته شد و زمین دهان خود را گشوده ایشان را و خانه های ایشان و همه کسانی را که تعلق به قورح داشتند با تمامی اموال ایشان بلعید و ایشان با هر چه به ایشان تعلق داشت زنده به گور فرو رفتند و زمین بر ایشان به هم آمد که از میان جماعت هلاک شدند و جمیع اسرائیلیان که به اطراف ایشان بودند از نعره ایشان گریختند زیرا گفتند مبادا زمین و ما را نیز بلعید و آتش از حضور خداوند به درآمده آن دویست و پنجاه نفر را که بخور می گذارندند سوزانید» (اعد ۳۱:۳۵-۳۵).

جهنم نتیجه گناه و عدم فرمانبرداری از خداست، تنبیهی است که خدا برای سرکشی گناهکاران در نظر گرفته است.

«بنابراین قوم من به سبب عدم معرفت اسیر شده اند و شریفان ایشان گرسنه و عوام ایشان از تشنگی خشک گردیده، از این سبب هاویه حرص خود را زیاد کرده و دهان خوبیش را بی حد باز نموده است» (اش ۱۳:۵ و ۱۴)

القوم برگزیده از این سرنوشت وحشتناک که در انتظار همه انسانها بود دو تصور بسیار متفاوت ولی عبرت انگیز داشتند تصور اولی سوختن سدوم و عموره بود: «و چون آفتاب بر زمین طلوع کرد لوط به صوغدر داخل شد. آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید و آن شهر و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت.» (پید ۱۹:۲۳-۲۵)

این چنین تصوری از تنبیه الهی باعث شده بود که تصور هاویه غضبی از همین نوع ولی بسیار هولناک تر و قوی تر بنماید. (عاموس ۱۱:۴ و مزمور ۱۱:۶)

تصور دوم توسعه جغرافیایی دره گهنون=Gehenna (جهنم) و تحولات آن توأم با تاریخ قوم بهود بود مکانی که در ابتدا تصور می رفت جای خوشی و عبادت باشد اما تبدیل به جایگاه وحشت و رنج و نجس از دیدگاه یهودیان و انبیای اسرائیل شده بود جای نجس و کثیف و بدبو، محل سوزاندن مردگان و زباله ها:

«و ایشان بیرون رفته لشه های مردمانی را که بر من عاصی شده اند ملاحظه خواهند کرد زیرا کرم ایشان نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود» (اش ۶:۲۴)



تصور مرگ در آتش و عذاب مدام در آن تصویری است که در انجیل به تکامل رسیده است این تکامل بدانجا رسیده که هاویه را از درهم و برهم بودن کامل جدا ساخته و آن را طبقه بنده نموده است: هاویه کم عمق، محل نگهداری افراد معمولی که مرده اند، هاویه متوسط که از آسمان فرود می‌آید و یا از یهوه صادر می‌گردد (پید ۲۴:۱۹) که با ریختن گوگرد و باران آتش و پوششی از تاریکی همراست (مز ۱۱:۱۴۰)، و هاویه عمیق و وسیعتر که آتش و هیزم زیاد دارد (اش ۳۳:۳۰) و با خشمی بی نهایت عظیم از سوی یهوه می‌باشد (اش ۲۷:۳۰)

اگر هاویه، عالم اموات جایی یکسان برای همه انسانها باشد چنین وعده عمومی نمی‌تواند عادلانه باشد بخصوص وقتی که این وعده برای بقیه وفادار به خدا که در راه ایمانشان شکنجه و عذاب را متحمل یا حتی شهید می‌شوند.

برای بی‌دینان هاویه محل وحشت ابدی است: گناهکاران در خواب بی‌دینی قرار می‌گیرند در حالی که خداوند شهدا را یافته و حیات می‌بخشد. بین این دو محل شکنجه و عذاب و آتش است (لو ۲۶-۲۳:۱۶).

ایلعازر و ابراهیم با هم هستند و مرد ثروتمند در شکاف دست نیافتند، آتش و هاویه و خشم آسمان، باز شدن زمین، لعنت خدا و نامهربانی خلت است، این همان دره جهنم است.

قسمت سوم

هاویه از دیدگاه یهودیان

در مبحث قبل به بررسی هاویه و نزول مسیح به هاویه از دیدگاه کتاب مقدس پرداختیم و تعدادی از آیات آن را از عهد عتیق و عهد جدید بررسی نمودیم در فصل حاضر به تفسیر این آیات در عهد عتیق توسط یهودیان می‌پردازیم تا تصور و شناخت آنان را در رابطه با هاویه دریابیم. بررسی افکار یهودیان در رابطه با هاویه از این نظر اهمیت دارد که نظرات عهد جدید در این رابطه بخصوص در نزول مسیح به هاویه و صعود از آن در بستر عهد عتیق پرورش یافته و در رابطه ای تنگاتنگ با آن است.

تخیلات گذشتگان

پیشینیان ما جهت درک عالم و تفسیر جهان هستی آن را به قسمتهای مختلف تقسیم می‌کردند. چکیده‌ای از این طرز فکر در تصویر زیر نمایان است.

بالاتر از همه جایگاه خداوند است. همانطور که می‌بینیم جایگاه خداوند خارج از دنیا ماست، او جدا از دنیا بی‌است که خلق نموده و از بالا بر آن تسلط دارد.

پایین تراز جایگاه خداوند دنیا حاضر است.

۱- آسمان

الف) آسمان را به صورت گنبدی منحنی و مستحکم می‌پنداشتند و بر آن بودند که بهای اقیانوسها را به آبهای آسمان متصل کرده و وسط آن برای زندگی موجودات زنده تعیین شده است:

«و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند. و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد. و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود- صبح بود روزی دوم» (پید ۸-۶: ۱)

ب) بالای این گنبد آبهایی جمع می‌شد که جلوی آنها مانع سوراخ داری قرار داشت که این مانع به اراده خداوند، باز و بسته می‌شد و موجب ریزش باران می‌گردید. به دو قسمت ز کتاب مقدس در این مورد توجه کنیم:

«و در سال ششصد از زندگانی نوح در روز هفدهم از ماه دوم در همان روز جمیع چشمه‌های لجه عظیم شکافته شد و روزنه‌های آسمان گشوده و باران چهل روز و چهل شب بر روی زمین بارید» (پید ۱۱-۱۲: ۷)

«و خدا نوح و همه حیوانات و همه بھایمی را که با اوی در کشتی بودند به یاد آورد و خدا مادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید و چشمه‌های لجه و روزنه‌های آسمان بسته شد و باران از آسمان باز ایستاد» (پید ۸-۱: ۲)

ج) بر سقف این گنبد کھکشانها را در حال چرخیدن و به صورتی محکم بر سقف چسبیده ترسیم می‌گردند.

«چشمان خود را به علیین برافراشته ببینید کیست که اینها را آفرید و کیست که لشگر ینها را به شماره بیرون آورده جمیع آنها را به نام می‌خواند. از کثرت قوت و از عظمت توانایی وی یکی از آنها گم نخواهد شد» (اش ۴: ۲۶)

د) در نهایت، آسمان مظهری از راز عظمت خداوند بود. برای پی بردن به این راز به مزور زیر توجه می‌کنیم.

«ای جان من خداوند را متبارک بخوان. ای یهوه خدای من تو بی نهایت عظیم هستی. به عزت و جلال ملبس هستی. خویشن را به نور مثل ردا پوشانیده آسمانها را مثل پرده پهن ساخته ای. آن که غرفات خود را بر آبها بنا کرده است و ابرها را مرکب خود نموده و بر بالهای باد می‌خرامد.» (مز ۴: ۱-۳)

ه) آسمان را پرده‌ای به صورت مانع مابین زمین انسانها و جایگاه خداوند مجسم می‌گردند چنانکه یوحنای فرماید:

«کسی هرگز به آسمان نرفت» (یو ۳: ۱۳)

و همچنین
«کاش که آسمانها را منشق ساخته نازل می شدی.» (اش ۱:۶۴)

۲- زمین

(الف) زمین جایی برای زندگی موجودات و بخصوص انسان است.

«آسمان، آسمانهای خداوند است و اما زمین را به بنی آدم عطا فرمود» (مز ۱۵:۱۱۶)

(ب) تمامی زمین متعلق به خداوند است و بر همه چیزهای روی زمین نظارت دارد.

«زمین و هر آنچه در آن است از آن خداوند است.» (۱:۲۴)

«ای تمامی زمین برای خداوند بانگ شادمانی بزنید. جلال نام او را بسرائید. و در سبیح او جلال او را توصیف نمایید. خدا را گویید چه مهیب است کارهای تو از شدت قوت نو دشمنت نزد تو تذلل خواهد کرد تمامی زمین تو را پرستش خواهد کرد و تو را خواهند سرائید و به نام تو ترنم خواهند نمود» (مز ۶۶:۱-۴)

(ج) خداوند این زمین را به صورت باغی زیبا و پر برکت به آدم سپرد. در سفر پیدایش چنین آمده است:

«خدا آدم را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پرسازید و در آن تسلط نمایید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می خزند حکومت کنید. و خدا گفت همانا همه علفهای تخم داری که بر روی تمام زمین است و همه درختهایی که در آنها میوه درخت تخم دار است به شما دادم تا برای شما خوراک باشد.» (پید ۱:۲۸-۲۹)

(د) اما زمین به واسطه گناه آدم ملعون گردید.

«و به آدم گفت چون که سخن زوجه ات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری پس به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه های صحرارا خواهی خورد.» (پید ۳:۱۷-۱۸)

(ه) در میان زمین شهری است (اورشلیم یهودیان) که در مرکز این شهر ببروی کوهی معبد قرار گرفته و آنجا محل ارتباط خداوند با زمین است و چون روی قله کوه بنا شده به خداوند نزدیک تر است.

«لیکن قوم یهودا را برگزید و همچنین کوه صهیون را که دوست می داشت. قدس خود را، مثل کوههای بلند بنا کرد. مثل جهان که آن را تا ابدالآباد بنیاد نهاد.» (مز ۷۸:۶۸ و ۶۹)

«زیرا که خداوند صهیون را برگزیده است و آن را برای مسکن خوبیش مرغوب فرمود. این است آرمگاه من تا ابدالآباد. اینجا ساکن خواهم بود زیرا در این رغبت دارم.» (مز ۱۴:۱۳۲ و ۱۳۲)

و) لیکن برگت خداوند در آسمان و زمین جدید دوباره به انسان داده خواهد شد.

«خوشابه حال فروتنان زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.» (متی:۵)

با توجه به متنی که از کتاب مقدس خواندیم به تصویر مورد نظر توجه کنیم. کوه مقدس به عنوان مرکز زمین و عبادتگاه یهودیان نمایان است. چهار چشمۀ از آن جدا شده و سراسر زمین با آبیاری می‌کند. از آنجا که این کوه مقدس محور چرخش زمین است تماس با خدا یعنی محل اتصال زمین با آسمان تنها از این محل امکان پذیر است. زمین مثل جزیره بروی آبهاست و به وسیله چهار ستون محکم و قوی نگه داری می‌شود. قرار گرفتن این ستونها طوری است که زمین مربع شکل را چون یک میز نگه می‌دارد.

زیرزمین، زندان مردگان را در خود جای می‌دهد زمین بوسیله یک چاه به این زندان متصل است. انسانها پس از موت راهی این چاه می‌شوند و در زندان مردگان ساکن می‌گردند.

این تقسیم‌بندی در تفکر مذهبی و عبادی قوم بنی اسرائیل نیز صادق بود. آسمان که جایگاه خداوند است زمین خاکی که جایگاه یهودیان است دنیای مردگان جایگاه غیر یهودیان می‌باشد.

پیشرفت فکری یهودیان نسبت به هاویه

صحبت کردن و تفکر و استدلال درباره موضوعی که از آن تجربه‌ای نداریم همواره مشکل و گاهی دور از واقعیت است ولی این موضوع نمی‌تواند مانع از کنکاش بیشتر موضوع شود. از سویی به علت عدم تجربه مرگ، اطلاعات ما از آن سوی حیات بسیار اندک است و از سوی دیگر اهمیت موضوع و میل به بقا مانع بی‌تفاوتی نسبت به آن می‌شود.

چنین موقعیت بغرنجی باعث می‌شود که ما در بحث و استدلال از واژه‌هایی ملموس اما حدود که از زندگی روزانه ما سرچشمۀ می‌گیرد استفاده کنیم که در اصطلاح به آن مقیاس می‌گوییم. مثلاً در کتاب مقدس می‌خوانیم خدا محبت است. چنین بیانی از تجربیات ملموس نسانی نشأت می‌گیرد چرا که ما در زندگی خود محبت را تجربه کرده‌ایم ولی این چنین بیانی در رابطه با خداوند در شکل مطلق آن مطرح می‌شود خدا محبت مطلق است و محدودیتها و نصفهای محبت ما را ندارد. همچنین واژگانی چون خداوند قادر مطلق، قدرت در زندگی ما ملموس و قابل تجربه است اما قدرت مطلق از آن خدادست. این چنین کاربردی از بیان را مقیاس می‌نامیم.

وقتی به واژگانی چون هاویه- شعل- جهنم- و عالم اموات بر می‌خوریم چنین مفاهیمی از همان مقیاس بیان سرچشمۀ می‌گیرند.

جایگاه خداوند آسمان

جایگاه یهودیان زمین خاکی

جایگاه غیر یهودیان

معبد اورشلیم دنیای مردگان

آسمان که جایگاه خداوند است بسی بالاتر از جایگاه یهودیان که در زمین خاکی هستند نرار دارد، چرا که او قدوس است، و دنیای مردگان که همان جایگاه غیر یهودیان است در پایین است. خط عمودی که این سه سطح یا سه خط افقی را به هم مربوط می‌سازد نمایانگر کار مسیح بر روی صلیب در عهد جدید است که آسمان و زمین و زیر زمین را به هم متصل می‌سازد.

«زیرا مسیح صلح و صفا را بین یهودیان و غیر یهود به وجود آورد و این دورا با هم متعدد گردانید و دیوار جدایی را که در میان بود منهدم ساخت.» (افس ۱۴:۲)

«که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد لیکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباخت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد خویشن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامهاست به او بخشدید تا به نام عیسی هر زانوبی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر» (فی ۱۱-۶:۲)

انسان هستیم بنابراین مرگ نمی‌تواند خاتمه حیات ما انسانها باشد، بایستی چیزی در آن سوی مرگ موجود باشد. در چین و مصر و یونان باستان نیز چنین تصویر وجود داشته است. نمونه آن را در نحوهٔ خاکسپاری مردگان در مصر می‌توان جستجو کرد، مصریان مرده را در یک کوزه سفالی قرار می‌دادند به همان نحوی که جنین در شکم مادر قرار دارد تا شخص مرده بتواند دوباره در بطن مادرش قرار گیرد و به دنیا آید یعنی حیاتی پس از مرگ.

دیدگاه یهودیان قبل از مسیح در مورد هاویه همواره یکسان نبود. هاویه پایین ترین نقطه زمین، جایی تاریک، عاری از شادی، غیرقابل برگشت، چاهی خوفناک، محل درد و عذاب که در آن عادل و گناهکار با هم اند و همه چیز به هم ریخته است.

«مرا به باد برداشته بر آن سوار گردانید و مرا در تند باد پراکنده ساختی زیرا می‌دانم که سرا ه بموت بازخواهی گردانید و به خانه ای که برای همهٔ زندگان معین است» (ایوب ۲۳-۲۲:۳).

بنابراین در چنین تصویری از هاویه و موت، عادلان بایستی نتیجه کار خود را در این دنیا ببینند چرا که در چاه هاویه دیگر امیدی نیست.

در این گونه برداشتی از کل حیات ماست که گاهی هاویه در زندگی ما وسعت یافته و آثار آن را در زندگی فعلی خود می‌بینیم. چرا که وقتی ثمرةٰ خدمات خود را در این دنیا نمی‌باییم و یا اینکه امید خود را در دستیابی به آنها از دست می‌دهیم در واقع زندگی ما به پوچی می‌گراید و در افسردگی و تنها بی خود را در وسط هاویه می‌بینیم. ولی آیا در این صورت برای ما امیدی هست؟ در همین رابطه مزمور هفتاد و هفتم را به دقت بررسی می‌کنیم:

آواز من به سوی خداست و فریاد می‌کنم آواز من به سوی خداست، گوش خود را ه بمن فرا خواهد گرفت در روز تنگی خود خداوند را طلب کردم، در شب دست من دراز شده باز کشیده نگشت و جان تسلی نپذیرفت. خدا را یاد می‌کنم و پریشان می‌شوم. تفکر می‌نمایم و روح من متحیر می‌گردد. چشممان را بیدار می‌داشتی بی تاب می‌شدم. سخن نمی‌توانستم گفت. درباره ایام قدیم تفکر کرده‌ام، درباره سالهای زمانهای سلف. سرود شبانه خود را به خاطر می‌آورم و در دل خود تفکر می‌کنم و روح من تفتیش نموده است. مگر خداتا به ابد نترک خواهد کرد و دیگر هرگز راضی نخواهد شد. آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است و فول او باطل گردیده تا ابد الاباد؟ آیا خدا رأفت را فراموش کرده و رحمتهای خود را در غصب مسدود ساخته است؟ پس گفتم این ضعف من است زهی سالهای دست راست حضرت علی. کارهای خداوند را ذکر خواهم نمود زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است به یاد خواهم ورد و در جمیع کارهای تو تأمل خواهم کرد و در صنعتهای تو تفکر خواهم نمود. ای خدا طریق تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل خدا؟ تو خدایی هستی که کارهای عجیب می‌کنی و قوت خویش را بر قومها معروف گردانیده‌ای. قوم خود را به بازوی خویش رهانیده‌ای یعنی بنی‌یعقوب و بنی‌یوسف را. آبها تو را دیده، ای خدا، آبها تو را دیده متزلزل شد لجه‌ها نیز سخت مضطرب گردید، ابرها آب ریخت و افلاک رعد بداد. تیرهای تو نیز به هر طرف روان گردید. صدای رعد تو در گردداد بود و بر قها رباع مسکون را روشن کرد. پس زمین مرتعش و متزلزل گردید. طریق تو در دریاست و راههای تو در آبهای فراوان و آثار تو را نتوان دانست. قوم خود را مثل گوسفندان راهنمایی نمودی به دست موسی و هارون.

اگر قسمت اول مزمور یعنی نه آیه اول را با یازده آیه آخر مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که دو طرز فکر و نگرش را بیان می‌کنند. قسمت اول مزمور فریاد رنج و درد انسانی است که در امیدی خود را دور از خدا می‌بیند و گمان می‌برد که خدا او را ترک کرده است. زندگی پر از مشقت و تلخی جان است، روز تنگی و مسدود شدن رحمتهای خداست. اگر این قسمت از مزمور را به زندگی خودمان ربط می‌دهیم پی به ماهیت هاویه خواهیم برد بخصوص وقتی آن را با قسمت دوم مزمور مقایسه کنیم.

هاویه جایی است که ذکری از اعمال خداوند در آن نیست و صدایی از سپاسگزاری و شادی از حضور خداوند در آن وجود ندارد. ارتباط با خدا منحصر به دنیای زندگان است نه دنیای مردگان. بنابراین انسانها حق ندارند در این دنیا نامید شوند زیرا خدا زنده است. نمچنین حق ندارند احضار ارواح کنند زیرا در دنیای ارواح و اموات از ذکر کبریایی خداوند و دعا و سرود سپاسگزاری خبری نیست، به عبارتی همه در خواب هستند. این موضوع خصوص در مورد کسانی که دچار افسردگی و گوش‌گیری هستند صدق می‌کند زیرا آنها در نهایی و بدون حضور خدا زندگی خود را در نامیدی سپری می‌کنند.

یهودیان گمان می کردند که در زندان اموات همه انسانها از خوب و بد، بزرگ و کوچک وزن و مرد در یک جا هستند (حزرق ۳۲:۱۷ به بعد) و فرار از آن ممکن نیست. بنابراین علاوه بر اینکه عادلان بایستی ثمره کار خود را در این دنیا ببینند و آن مسیح موعود نیز بایستی به هاویه فرو رود بلکه مثل ایلیا از آن فرار کند.

بر همین اساس است که بعضی از مفسرین کتاب مقدس معتقدند که موعلجه پطرس در باب وم اعمال رسولان بازتاب چنین طرز فکری است. با چنین نگرشی است که گروهی از مفسران به پطرس حق می دهند در مورد عیسی بگوید: من این مرد را نمی شناسم.

پطرس ایمان داشت که عیسی عادل خداوند است او مسیح و پسر خدای حقیقی است ولی اکنون او دستگیر شده و در حال محاکمه است. عیسی به صلیب آویخته می شود و پس از مرگ به عالم اموات نزول می کند. چنین تصوری از سرنوشت یک عادل بسیار دشوار بود اما پس از قیام مسیح و در ک صحیح تر پطرس از عهد عتیق و فهم روحانی وی از مزمور ۲۲ در باب دوم رسولان منعکس می شود. حال آیا با چنین استدلالی آیا انکار عیسی توسط پطرس نشانه ترس وی است؟

بررسی مزمور بیست و دوم و مقایسه آن با موعلجه پطرس در باب دوم اعمال رسولان نشان می دهد، عهد جدید بسیاری از ابهامات عهد عتیق را برداشته و حقایق آن را تفسیر می کند. بر عهد جدید است که مکاشفه الهی به کمال خود می رسد.

چه کسی است که بر آسمان صعود کند یعنی تا مسیح را فرود آورد یا کیست که به هاویه نزول کند یعنی تا مسیح را از مردگان برآورد؟ (روم ۰:۷۶) کیست که این طبقات را بردارد؟ این شخص عیسای مسیح است که ما در ایمان به او می توانیم به خداوند امیدوار باشیم.

در حقیقت هاویه از بین رفته است زیرا عیسی به هاویه نزول کرد. البته برای یهودیان چنین تفکری مرگ آلد بود. ولی تصور دیگری از هاویه نیز مطرح بود یعنی اینکه هاویه محل انتظار اموات برای یک زندگی نوین است نظیر یونس در شکم ماهی در اعماق آب پس از رهایی، مبشر توبه و نجات نینوا شد. نینوا که دشمن بزرگ اسرائیل به شمار می آمد و این چنین نجاتی برای بنی اسرائیل بدور از تصور بود.

قسمت چهارم

هاویه در تفکر یهودیان معاصر عیسی

تصوری که در عهد جدید از هاویه داریم در ارتباط تنگاتنگ با عهد عتیق است لذا ما در این فصل به تفکر بنی اسرائیل در رابطه با هاویه که دستاورد تمام عهد عتیق است می پردازیم نا با استدلال عهد جدید در مورد نزول عیسی به هاویه و برخاستن وی از میان مردگان بیشتر آشنا شویم.

در زمان عیسی برای بیان ایمان یهودیان دربارهٔ هاویه به دو موضوع اساسی برمی‌خوریم: جهنم و بهشت.

جهنم

واژه جهنم یا گهنوں اسم دره‌ای است که در نزدیکی اورشلیم واقع شده و به رود قبرون منتهی می‌شود. این دره مدت‌ها به عنوان عبادتگاه بت پرستان استفاده می‌شد که در آن قربانی سی گذرانیدند و قوم یهود که گاهًا به بت پرستی روی می‌آورد در آن برای خدایان، احشام و حتی فرزندان خود را قربانی می‌کردند.



این عمل برای انبیاء اسرائیل غیر قابل تحمل بود. فرزند به عنوان برکت خدا به آتش تسلیم می شد و برای اینکه سرو صدای بچه ها را نشنوند موسیقی با صدای بلند نواخته می شد. انبیاء با این عمل به شدت مقابله می کردند. به عنوان مثال می توان به دوم پادشاهان ۳:۱۶ به بعد اشاره کرد.

چنین عملی از دید ایمان یهودیان قابل پذیرش نبود حتی ابراهیم اجازه نیافت اسحاق را فربانی نماید پس چطور پادشاهان حق چنین کاری را به خود می دادند.

البته نباید انگیزه پادشاهان و یا کسانی را که چنین قربانی هایی می گذرانند نادیده گرفت. عمل قربانی فرزندان براین اساس صورت می گرفت که پدران سعی می کردند با قربانی فرزندان حیاتی را که در خون بچه نهفته است به خود منتقل سازند و یا از آن برای برکت کارشان - شهرشان و یا نظایر آن استفاده کنند.

اگرچه قوم بنی اسرائیل معتقد بودند که نخست زاده از فرزندان و احشام خود را به خداوند تقدیم کنند اما در حماسه ابراهیم و اسحاق خداوند مقرر کرده بود که به جای فرزند، قربانی به نیابت از فرزند نخست تقدیم شود که اگر در عمل نجات بخش مسیح برای کفاره گناهان انسانها تعمق کنیم مفهوم حقیقی قربانی برایمان کشف می شود چرا که خداوند می چگاه به خون گاو و گوسفند رغبت ندارد بلکه به قلبی فروتن و مطیع. در دوره های پیداری وحانی قوم برگزیده، جهت جلوگیری از ادامه قربانی های قوم برای بتها و از آتش گذراندن فرزندانشان، وادی گهنون را نجس ساختند تا به هیچ وجه نتوان در آن پرستش کرد.

«و تُوقَتْ رَا كَه در وادی بنی هنّوْم بُود نجس ساخت تا كَسِي پَسْرِي دَخْتَرِ خُود رَا بَرَاي
مولک از آتش نگذراند» (۱۰:۲۳-پاد)

برای نجس شدن و غیر قابل استفاده شدن وادی گهنون، آنجا را تبدیل به محل سوزاندن اجساد و زباله ها نمودند. بدین وسیله این دره به کانونی کشیف از آتش، دود، نجاسات و بوهای بسیار بد و غیر قابل تحمل تبدیل گردید.

چنین تصویری از دره گهنون در افکار و اندیشه یهودیان بسط یافته و چنین استنباط می شد که هر که بت پرستی کند خانه خود را نجس می سازد.

«و ایشان را بگو یهوه صبایوت چنین می گوید: به نوعی که کسی کوزه کوزه گر را می شکند و آن را دیگر اصلاح نتوان کرد همچنان این قوم و این شهر را خواهم شکست و ایشان را در تُوقَتْ دفن خواهند کرد تا جایی برای دفن کردن باقی نماند. خداوند می گوید به این مکان و به ساکنانش چنین عمل خواهم نمود و این شهر را مثل تُوقَتْ خواهم ساخت و خانه های اورشليم و خانه های پادشاهان یهودا مثل مکان توفت نجس خواهد شد یعنی همه خانه هایی که بر بامهای آنها بخور برای تمامی لشکر آسمان سوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریختند.»

بنابراین جهنم در افکار مردم به جایی گفته می شد که در آن ناپاکی، آتش، دود، زباله و کثافات و نجاسات بود، یعنی دوری کامل از خدای قدوس.

«زیرا خداوند می گوید چنان که آسمانهای جدید و زمین جدیدی که من آنها را خواهم ساخت در حضور من پایدار خواهند ماند همچنان ذریت شما و اسم شما پایدار خواهد ماند، و خداوند می گوید که از غرّه دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند و ایشان بپرون رفته لشهای مرمانی را که بر من عاصی شده اند ملاحظه خواهند کرد زیرا کرم ایشان نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود.» (اش ۲۶:۲۲-۲۴)

بهشت

اگر چه در تعمق ما در رابطه با نزول مسیح به هاویه، بررسی جهنم بیش از بهشت منطقی تر است با این حال صحبت از جهنم بدون اشاره به بهشت خالی از لطف است چرا که بهشت نقطه مقابل جهنم است. اگر به بهشت علاقه مندیم در کنار آن از هاویه ناخرسندیم و اگر در هاویه نامیدی و یأس نهفته، در بهشت، شادی و امید می باشد. نظری کوتاه به تعمق بهودیان نسبت به بهشت و محل حضور خدا کرده و کمال آن را در عهد جدید جستجو کنیم. خداوند به موسی گفت این کار را نیز که گفته ای خواهم کرد زیرا که در نظر من فیض یافته ای و تورا به نام می شناسم. عرض کرد مستدعی آنکه جلال خود را به من بنمایی. کفت من تمام احسان خود را پیش روی تو می گذرام و نام یهوه را پیش روی تو ندا می کنم و افت می کنم بر هر که رئوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم و گفت روی مرا نمی توانی دید زیرا انسان نمی تواند مرا ببیند و زنده بماند و خداوند گفت اینک مقامی نزد من است پس بر صخره بایست و واقع می شود که چون جلال من می گذرد تورا در شکاف سخره می گذارم و تورا به دست خود خواهم پوشانید تا عبور کنم پس دست خود را خواهم برداشت تا قفای مرا ببینی اما روی من دیده نمی شود.» (خروج ۳۳:۱۷-۲۳)

رسیدن به دیدار خداوند و ساکن شدن با او، و بهرمند شدن از تمامی احسان او همان بهشت موعود است. بازتاب ضعیفی از ملکوت خدا را در متن بالا مشاهده می کنیم. از این متن بسیار مهم تنها سه عبارت را مورد توجه قرار می دهیم:

۱- «انسان نمی تواند مرا ببیند و زنده بماند.»

انسانهایی که تحت فیض الهی نیستند و نجات خود را در مسیح عیسی نیافته اند از دیدار خداوند محرومند. بدون بخشوده شدن گناهان جز هاویه سرنوشت دیگری برای انسان متصور نیست. زنده ماندن در گرو برآمدن از چاه هاویه است و تلاش انسانی برای نیل به آن بی فایده می باشد.

۲- «تو را در شکاف صخره می‌گذارم.»

هیچ انسانی نمی‌تواند به حضور خدا برسد مگر آنکه به جایگاه واقعی خود در حضور خدا پی‌برد. شکاف صخره برای یک یهودی غار در کوه را به یاد می‌آورد، جای تنهایی و عزلت که انسان به واقعیت خویشتن خویش پی‌می‌برد که چقدر در حضور خداوند قاصر و ناتوان است، جایی که امیال انسانی فراموش شده و در پرتو نور حقیقت، عشق به خدا را می‌توان تجربه کرد.

شکاف صخره همچنین گور را برای یک یهودی به یاد می‌آورد زیرا که در این شکاف انسان به منزلگاه نهایی خود رسیده و حیات او به اتمام می‌رسد، یعنی نالمیدی مطلق و منزل عزلت، همان‌هاویه. پس لازم است قبل از آنکه مرگ ما را راهی هاویه کند و برای همیشه از دیدار خداوند محروم سازد به هاویه‌های زندگی خود فرو رویم و چون شخص گناهکار فریاد برآوریم: ای عیسی خداوند بر من گناهکار و بیچاره رحم کن.

۳- «پس دست خود را خواهم برداشت تا قفای مرا ببینی اما روی من دیده نمی‌شود.»

این آیه با تمامی ارزش تعلیمی که دارد یک نکته بسیار مهم در آن نهفته است. به عبارت دیگر خداوند بیشتر از آنکه بخواهد در مورد دیدار خود تعلیم دهد، دعوتی را در این آیه مطرح می‌کند.

«می‌توانید قفای مرا ببینید.» ما که هنوز به کمال نرسیده ایم نمی‌توانیم خدا را رودررو ببینیم ولی در پیروی از او و در پی او راه رفتن، می‌توانیم او را از پشت سر ببینیم. آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت: اگر کسی خواهد متابعت من کند باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته از عقب من آید. زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند آن را هلاک سازد اما هر که جان خود را به خاطر من هلاک کند آن را دریابد. (متی ۱۶:۲۴-۲۵) برای دیدار خداوند، پیروی از او و انکار نفس و حمل صلیب و تحمل سختی‌ها لازم است. در عقب مسیح راه رفتن و نگریستن به او از پشت سر یک دعوت است که پولس رسول آن را با تمامی وجود خود درک کرده بود.

«اما آنچه مرا سود می‌بود آن را به خاطر مسیح زیان دانستم. بلکه همه چیز را نیز به سبب نصیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که به خاطر او همه چیز را زیان کردم و فضله شمردم تا مسیح را دریابم. و در وی یافت شوم نه با عدالت خود که از شریعت است بلکه با آنکه به وسیله ایمان مسیح می‌شود یعنی عدالتی که از خدا برایمان است و تا اورا و نوت قیامت وی را و شرآکت در رنجهای وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم. مگر به هر رجه به قیامت از مردگان برسم. نه اینکه تا به حال به چنگ آورده و یا تا به حال کامل شده باشم ولی در پی آن می‌کوشم بلکه شاید آن را به دست آورم که برای آن مسیح نیز مرا به دست آورد.» (فی ۳:۷-۱۲)

«این سخن امین است زیرا اگر با وی مردیم با او زیست نیز خواهیم کرد و اگر تحمل کنیم ما او سلطنت هم خواهیم کرد و هر گاه او را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد.»
(۲-تیمو ۱۱:۲-۱۲)

این چنین شناختی از خداوند، از ملکوت و حضور وی و همچنین نزول عیسی به هاویه است که پولس دیدار خدا را منوط به انکار نفس دانسته و راغب اطاعت از اوست. با چنین برکی از محبت خدا است که پولس در پایان عمر خود چنین شهادت محکمی از ایمان خود دارد: زیرا که من آن ریخته می شوم و وقت رحلت من رسیده است به جنگ نیکو جنگ کرده ام و دوره خود را به کمال رسانیده ایمان را محفوظ داشته ام بعد از این تاج عدالت برای من حاضر شده است که خداوند داور عادل در آن روز به من خواهد داد و نه به من فقط بلکه نیز به همه کسانی که ظهور او را دوست می دارند. (دوم تیموتاوس ۴:۶-۸)

میان چنین تصوری از سرانجام کسی که به رحمت خداوند امیدوار است با آن تصوری که ز چاه هاویه در عهد عتیق بررسی کردیم اختلاف عمیق موجود است. دیگر انسانهای خوب و بد در زندان مردگان یک جا ساکن نخواهند شد زیرا درهای موت شکسته است و کسانی که در انتظار مسیح آرمیده بودند با عیسی قیام کرده اند.

قسمت پنجم

هاویه در عهد جدید

با توبه آنچه که در فصل قبل آمده، حال به مطالعه هاویه در عهد جدید می پردازیم.

۱- مسیح از جهنم سخن می گوید:

عیسی مسیح از دست دادن زندگی و حیات دنیوی را آسان تر از جدا شدن شخص از پسر خدا می داند. مسیح می فرماید ملکوت خدا نزدیک است و در حقیقت شروع شده است. زیرا و به نزد بندگان خود آمده است. آنجا که پسر خدا حضور دارد ملکوت است و آنجا که پسر خدا حضور نداشته باشد در حقیقت هاویه است. کسانی که با مسیح، باشند حیات دارند ر آنها که او را رد می کنند فرزندان هلاکت هستند. اگر نظریه معاصرین مسیح درباره جهنم را که رواج داشته است و یا مثالی را که مسیح در مورد مرد ثروتمند شریر (لوقا ۲۳:۱۶) بیان داشته، پیذیریم بایستی سخنان مسیح را در این رابطه بسیار جدی بگیریم بخصوص وقتی که کتاب مقدس تصویری در رابطه با لعنت و خشم خدا در این زمینه بیان می دارد.... همه لغزش «دهندگان و بدکاران را جمع خواهند کرد و ایشان را به تنور آتش

خواهند انداخت جایی که گریه و فشار دندان بود. آنگاه عادلان در ملکوت پدر خود مثل آفتاب درخشان خواهند شد هر که گوش شنوا دارد بشنود.» (متی ۱۳: ۴۱-۴۲)

خدا می‌تواند گناهکاران را در جهنم هلاک سازد (متی ۰: ۲۸)، جهنم حق متمردان و خوار کنندگان است (متی ۵: ۲۲). آتش جهنم خاموشی ندارد و کرم آن نمی‌میرد و مسکن گناهکاران است (مر ۹: ۴۳-۴۸).

آنچه که به این اظهارات ارزش و سنگینی می‌بخشد این حقیقت است که این سخنان به رسیله همان کسی اظهار شد که قدرت دارد تا گناهکاران را به هاویه بیاندازد. مسیح از جهنم فقط به عنوان یک واقعیت ترسناک سخن نمی‌گوید بلکه او اعلام می‌کند که حکم به افکندن گناهکاران ناتوبه کار به جهنم را خواهد داد، او خواهد گفت دور شواز من ای ملعون (متی ۲۵: ۴۱)، تورا هرگز نمی‌شناسم (متی ۲۵: ۱۲).

۲- عیسی خود به عالم اموات نزول کرد

نزول عیسی به عالم اموات مقوله‌ای از ایمان کلیسا می‌باشد و حقیقتی است که با باورهای اساسی عهد جدید ارتباط دارد. هر چند تعیین ارزش بعضی از متون نظیر اول پطرس ۳: ۱۹، ۲۰ در رابطه با موعظه به مردگان مشکل می‌نماید ولی انجام تعلیمی عهد جدید با پشتونه عهد عتیق در این مورد این حقیقت را آشکار می‌سازد. مسیح به عنوان یک انسان کامل و به عنوان پسر خدا مرد و مدفون شد، او به دیار مردگان فررفت و پس از سه روز از بیان مردگان قیام نمود و با این عمل نجات بخش خود درهای موت را از هم گست.

«این شخص چون بر حسب اراده مستحکم خدا و پیش‌دانی خدا تسليم شد شما به دست گناهکاران بر صلیب کشیده کشید که خدا درهای موت را گستته او را برخیزاند زیرا محال بود که موت او را در بند نگاه دارد. زیرا که داود درباره‌وی می‌گوید خداوند را همواره در پیش روی خود دیده ام که به دست راست من است تا جنبش نخورم. از این سبب دلم شاد گردید و زبانم به وجود آمد بلکه جسدم نیز در امید ساکن خواهد بود زیرا که نفس مرا در عالم موات نخواهی گذاشت و اجازت نخواهی داد که قدوس تو فساد را ببیند. طریقه‌ای حیات را به من آموختی و مرا از روی خود به خرمی سیر گردانید.» (اع ۲: ۲۳-۲۸)

نزول مسیح به هاویه نه فقط قیام مسیح را در پی داشت بلکه قیام مقدسین و کسانی را در بی‌داشت که به کار نجات بخش مسیح ایمان آوردند:

«بنابراین می‌گوید چون او به اعلیٰ علیین صعود نمود اسیری را به اسیری برد و بخششها به مردم داد. اما این صعود نمود چیست جز اینکه اول نزول هم کرد به اسفل زمین. آنکه نزول نمود همان است که صعود نیز کرد بالاتر از جمیع افلاک تا همهٔ چیزها را پر کند.» (روم ۴: ۷-۱۰)

فرو و فتن به زندان مردگان



شمايل روسي متعلق به قرن شانزدهم ميلادي

«او نه فقط اسیری را به اسیری برد و مؤمنین خود را از چاه هلاکت برآورد بلکه نعمتهای فراوان نیز به آنها بخشید» (روم ۱۱:۴-۱۳)

برای یهودیان به نظر کفر می‌آمد اگر مسیح موعود که هیچ گناه نکرد و عادل خداوند بود بمیرد و به هاویه فرو رود جایی که خدا در آن نیست و محل گناهکاران است. این چنین طرز فکر را نه فقط در دشمنان عیسی می‌توان دید بلکه سراغ آن را در شاگردان عیسی نیز می‌توان گرفت. انکار پطرس در آن که گفت من این مرد را نمی‌شناسم از همین مقوله است و آثار آن را حتی پس از قیام مسیح و ظهور او به شاگردان و صعود او به آسمان در موقعه پطرس در روز پنطیکاست می‌توان یافت. برای درک بیشتر موضوع می‌توان موقعه پطرس را در باب دوم اعمال رسولان مورد توجه قرارداد:

«درباره قیامت مسیح پیش دیده گفت که نفس او در عالم اموات گذاشته نشود وجود او فساد را نبیند. پس همان عیسی را خدا برخیزانید و همه ما شاهد بر آن هستیم.» (اع ۳۱:۲ و ۳۲)

طبق آنچه گفته شد عیسی به هاویه نزول کرد و از آن صعود نمود و این شرط ایمان است: «لکن عدالت ایمان بدین طور سخن می‌گوید که در خاطر خود مگو کیست که به آسمان صعود کند یعنی تا مسیح را فرود آورد یا کیست که به هاویه نزول کند یعنی تا مسیح را از برده‌گان برآورد. لکن چه می‌گوید اینکه کلام نزد تو و دهانت و در قلب تو است یعنی این کلام ایمان که به آن وعظ می‌کنم زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید نجات خواهی یافت.» (روم ۹:۶-۱۰)

به راستی کار نجات بخش مسیح و عمل کفاره گناهان انسان چقدر شگفت‌انگیز است! آیا فکر و تصور انسانی می‌تواند چنین محبتی را درک کند، مگر به دیده ایمان؟

۳- درهای هاویه شکسته شدند

مسیح توسط مرگ خویش بر آخرین دشمن یعنی مرگ غالب آمد. مسیح از میان مردگان برخاسته و نوبت خوابیدگان شده است. همان طور که به واسطه گناه آدم همه مردند در مسیح نیز همه زنده خواهند شد (۱-قرن ۱۵:۲۰-۲۳) بدین ترتیب دشمن اصلی انسان از بین می‌رود:

«دشمن آخر که نابود می‌شود موت است.» (۱-قرن ۱۵:۲۶)

او درهای موت را شکسته و دروازه‌های جهنم را برانداخته است، پس گورها مردگان را پس می‌دهند. مرگ که اموات را در خود نگه می‌داشت وادر شده است که آنها را پس دهد. و دریا مردگانی را که در آن بودند باز داد و موت و عالم اموات مردگانی را که در آنها بودند باز دادند.

«و هریکی به حسب اعمالش حکم یافت و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد.» (مکا ۱۴:۲-۱۳:۲)

«با قیام مسیح زمین متزلزل شده و قبرها شکافته می شود و مقدسین خدا از آن خارج شده در شهر سماوی ساکن می شوند» (متی ۲۷:۵۲ و ۵۳) این چنین نجاتی ویژه نوع انسان است که با گناه اولیه انسان محکوم به مرگ و تباہی شده است.

اما با ایمان به کار مسیح بر روی صلیب و نزول او به هاویه و شکستن درهای هاویه، با قیام مسیح، نجات انسان مهیا می شود و این نجات، نجاتی ابدی و حیاتی جاودانی است. بزرگترین ثمره چنین نجاتی بنای قومی جدید و بقیه خاص خداوند در کلیسای اوست. همانطور که مسیح بر مرگ پیروز شده و بندهای موت نتوانست او را در خود نگه دارد، همچنین درهای موت نیز نخواهند توانست بر کلیسا پیروز شوند اینک کلیدهای ملکوت آسمان و رستگاری انسانی به کلیسا سپرده شده است:

«ایشان را گفت شما مرا که می دانید. شمعون پطرس در جواب گفت که تویی مسیح پسر خدای زنده. عیسی در جواب گفت خوشابه حال تو ای شمعون بن یونا زیرا جسم و خون این را بر تو مکشوف نکرده بلکه پدر من که در آسمان است و من نیز تورا می گویم که تویی پطرس و براین صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه بر زمین بندی در آسمان بسته گردد و آنچه بزمین گشایی در آسمان گشاده شود.» (متی ۱۵:۱۶-۱۹)

«این چنین شناختی از محبت مسیح و ایمان و اعتماد به نیرو و اقتدار آسمانی کلیساست که کلیسا رنج و زحمات و فداکاری را با جان و دل می پذیرد و ایلچیگری انجیل مسیح را انجام می دهد. پس از شهادت خداوند ما عار مدار و نه از من که اسیر او می باشم بلکه در رحمات انجیل شریک باش برحسب قوت خدا، که ما را نجات داد و به دعوت مقدس خواند نه به حسب اعمال ما بلکه بر حسب اراده خود و آن فیضی که قبل از قدیم الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد. اما الحال آشکار گردید به ظهور نجات دهنده ما عیسی مسیح که موت را نیست ساخت و حیات و بی فسادی را روشن گردانید به وسیله انجیل» (تیمو ۱:۸-۱۰)

بنابراین کار نجات انسان از نظر عملکرد فیض آمیز خداوند به اتمام رسیده است و دیگر بوت بر حیات انسانی تسلط ندارد به شرط آنکه بپذیریم که در کلیسای مجید خداوند و در خانواده امن الهی وارد شویم و به رستگاری برسیم. اما برای کسانی که این بخشش رایگان الهی را رد می کنند و اسم آنها در دفتر حیات ثبت نگردیده باشد موتی هولناک در انتظار آنهاست. و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد. این است موت ثانی یعنی دریاچه آتش و هر که در دفتر حیات مكتوب یافت نشد. به دریاچه آتش افکنده گردید.

(مکا ۲۰:۱۴-۱۵)

قسمت ششم

هاویه در تفکر مسیحیان قرون اول

یکی از روش‌های تعلیم آموزه‌های مسیحی در کلیساها قرون اولیه استفاده از شمايل‌ها بوده است. در یکی از سفرنامه‌های یک زائر سوری در قرن ششم میلادی آمده است که کاسموس (Cosmos) فرانسوی جهت تشریح اعتقادات مسیحی برای مسیحیان آسیا از دو شمايل زیرین استفاده می‌کرده است.

طبق شمايل اول، دنيا قبل از آمدن مسيح به سه طبقه تقسيم می‌شد: ۱- زيرزمين جايگاه مردگان، ۲- روی زمين که همه انسانهاي زنده ساكنند، ۳- آسمان که جايگاه فرشتگان است

در شمايل دوم، طبقه زيرین به خوابيدگان يا همان مردگان که در حال بيدار شدن هستند اختصاص دارد و طبقه ميانی آن به انسانهاي زنده که در دنيايان کنونی ما به سر می‌برند اختصاص دارد، سومین طبقه نيز محل استقرار فرشتگان يعني آسمان است. اما فوق از همه آينها جايگاه خداوند می‌باشد.

اين دو شمايل از همان اидеاً اصلی موسى که معبد را به دو قسمت قدس و قدس القداس تقسيم می‌کرد نشأت گرفته است. قدس سه قسمت داشت در حالی که قدس القداس دارای بک قسمت بود. هرساله کاهن تنها یک بار در حالی که خون قرباني را با خود می‌برد وارد قدس القداس می‌شد و از آنجا برکت را برای قوم دریافت می‌کرد. اين عمل نشانگر حامي آينده ما، در مسيح متجلی است. مسيح به عنوان نوبير برخاستگان به آسمان رفته است و تمامی خلقت در زير پاهای او در انتظار آن هستند که چون نوبير برخاستگان به آسمان بالا برده شوند.

فرو رفتن مسيح به هاویه اولين حرکت برای بالارفتن وي به نزد پدر است تا همه ما را نيز نزد پدر ببرد. پس زندگی همه ما در مسيح نهفته است (کول ۲). کلیسا امروز سه قسمت دارد که چون پلي ميان اين دنيا و آن دنيا عمل می‌کند: ۱- تعمید خواستگان و کسانی که بایستی از گناهان خود توبه کرده و تعمید يابند، ۲- زندگان يا تعمید يافتنگان که قوم خدا را ببروي زمين تشکيل می‌دهند، ۳- جايگاه قرباني مقدس که نشانگر حضور مسيح در ميان قوم خویش است. او کلیسا را برکت می‌دهد و با فرستادن روح القدس به آن حيات می‌بخشد و علاوه بر آن هدف دعای ما و سرچشمه و اميد ما برای آينده است.

قسمت هفتم

خلقت نوین در تعمق کلیسای اولیه

جایگاه شمایل

در رابطه با نزول عیسی به هاویه و صعود از آن به بررسی یک متن از انجیل متی می‌پردازیم.

«عیسی باز به آواز بلند صیحه زده روح خود را تسلیم نمود که ناگاه پرده هیکل از سرتا پا دو پاره شد و زمین متزلزل و سنگها شکافته گردید و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنها مقدسین که آرمیده بودند برخاستند و بعد از برخاستن وی از قبور برآمده به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند» (متی ۲۷: ۵۰-۵۳)

این متن واقعه‌پس از صلیب و مرگ عیسی را که مأموریت نهایی مسیح است شرح می‌دهد. بدیهی است که این واقعه را نمی‌توان با دوربین عکاسی ضبط کرد زیرا این روایت چیزی فراتر از ثبت وقایع است که به طور عینی در حال وقوع می‌باشد. این متن بیانی شاعرانه از تعمق کلیساست که مفاهیم آن بسیار ژرف تراز یک متن تاریخی می‌باشد.

بایستی یک نکته اساسی را مد نظر داشت که مؤلفین اناجیل قصد نداشتند با تألیف انجیل، مأموریت عیسی را به شکل کتب تاریخی ارائه دهند، بلکه هدف آنها بیان وقایع در جهت تفسیر ایمان مسیحی و تعمق کلیسا بوده است تا در جهت تعلیم کلیسا مورد استفاده قرار گیرند. در همین رابطه به انجیل یوحنا ۳۰: ۳۱ و ۳۱ مراجعه کنید. در هم آمیختن وقایع سلموس با بیان شعری تعمق در راز عیسی یک تعلیم اعتقادی را پایه گذاری می‌کند که در ادبیات مسیحی کاملاً نمایان است، نظیر نزول روح القدس بر عیسی به شکل کبوتر و یا نوشته‌های مکاشفه‌ای.

در چنین سبک نگارش است که مؤلف وقایع را در جهت بیان منظور خویش گلچین کرده از کنار بعضی وقایع به راحتی می‌گذرد و نسبت به بعضی دیگر با موشکافی و وسوس به بهره برداری می‌پردازد. و در نهایت آن را در چارچوب شعری می‌پروراند تا چون سرودی در اذهان و باورهای مؤمنین جای گیرد.

با این مقدمه به تفسیر این آیات می‌پردازیم:

عیسی با آواز بلند صیحه زد: «خدای من، خدای من چرا مرا ترک کردی؟»
آیا این فریاد، صرفاً فریاد کسی است که در حال مرگ است و از شدت رنج ناله می‌کند
یا فریاد پسر محبوب خداست که در هاویه از پدر جدا می‌شود؟
این فریاد انعکاسی از نبوت مزمورنگار در مزمور ۲۲ است که نظر همه شتوندگان را به نبوت‌های آن جلب می‌کند.

قسمت اول مزمور پیشگویی در رابطه با رنجها و صلیب عیسی مسیح است و قسمت دوم
دست آورد همه آنها.

«ای خدای من ای خدای من چرا مرا ترک کرده‌ای و از نجات من و سخنان فریادم دور
هستی. ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا اجابت نمی‌کنم، در شب نیز و مرا خاموشی
نیست. و اما تو قدوس هستی، ای که بر تسبیحات اسرائیل نشسته‌ای. پدران ما بر تو توکل
داشتند، بر تو توکل داشتند و ایشان را خلاصی دادی. نزد تو فریاد برآوردن و رهایی یافتند،
بر تو توکل داشتند پس خجل نشdenد. و اما من کرم هستم و انسان نی، عار آدمیان هستم
و تغیر شمرده شده‌قوم. هر که مرا بیند به من استهزا می‌کند، لبهای خود را باز می‌کنند و
سرهای خود را می‌جنبانند (و می‌گویند). بر خداوند توکل کن پس او را خلاصی بدهد، او
با برهاند چون که به وی رغبت می‌دارد. زیرا که تو مرا از شکم بیرون آوردی، وقتی که بر
آغوش مادر خود بودم مرا مطمئن ساختی. از رحم بر تو انداخته شدم، از شکم مادرم خدای من
نو هستی. از من دور مباش زیرا تنگی نزدیک است، و کسی نیست که مدد کند. گوان نرِ
بسیار دور مرا گرفته‌اند، زورمندان باشان مرا احاطه کرده‌اند. دهان خود را بر من باز کردند،
مثل شیر درنده غران. مثل آب ریخته شده‌ام، و همه استخوانهایم از هم گسیخته، دلم مثل موم
گردیده، در میان احشایم گداخته شده است. قوت من مثل سفال خشک شده وزبانم به کامم
چسبیده، و مرا به خاک موت نهاده‌ای. زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند، جماعت اشرار مرا
احاطه کرده، دستها و پایهای مرا سفته‌اند. همه استخوانهای خود را می‌شمارم، ایشان به من
چشم دوخته می‌نگرند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند، و بر لباس من قرعه انداختند.
ما تو ای خداوند دور مباش، ای قوت من برای نصرت من شتاب کن. جان مرا از شمشیر
خلاص کن، و یگانه‌مرا از دست سگان. مرا از دهان شیر خلاصی ده، ای که از میان شاخهای
کاو و حشی مرا اجابت کرده‌ای. نام تو را به برادران خود اعلام خواهم کرد، در میان جماعت تو
با تسبیح خواهم خواند. ای ترسندگان خداوند او را حمد گویید، تمام ذریت یعقوب او را
تمجید نمایید، و جمیع ذریت اسرائیل از وی بترسید. زیرا مسکن مسکین را حقیر و خوار
نشمرده، و روی خود را از او نپوشانیده است، و چون نزد وی فریاد برآورد او را اجابت
فرمود. تسبیح من در جماعت بزرگ از تو است، نذرها خود را به حضور ترسندگان ادا
خواهم نمود. حلیمان غذا خورده سیر خواهند شد، و طالبان خداوند او را تسبیح خواهند
خواند، و دلهای شما زیست خواهد کرد تا ابدالآباد. جمیع کرانهای زمین متذکر شده، به
سوی خداوند بازگشت خواهند نمود، و همه قبایل امتها به حضور تو سجده خواهند کرد. زیرا
سلطنت از آن خداوند است، و او بر امتها مسلط است. همه متمولان زمین غذا خورد سجده
مواهند کرد، و به حضور وی هر که به خاک فرو می‌رود رکوع خواهد نمود، و کسی جان خود
را زنده نخواهد ساخت. ذریتی او را عبادت خواهند کرد، و درباره خداوند طبقه بعد را اخبار

خواهند نمود. ایشان خواهند آمد و از عدالت او خبر خواهند داد، قومی را که متولد خواهند شد که او این کار کرده است.» (مزمر ۲۲)

علاوه بر آن فریاد عیسی فریاد همه‌کسانی است که به حاطر خدا کشته شده‌اند، از هابیل شهید تا آخرین پیامبران:

«پس خداوند به قائن گفت برادرت هابیل کجاست؟ گفت نمی‌دانم، مگر پاسبان برادرم هستم. گفت چه کرده‌ای؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد.» (پیدایش ۱۰:۴)

«لهذا الحال انبیا و حکما و کاتبان نزد شما می‌فرستم و بعضی را خواهید کشت و به دار خواهید کشید و بعضی را در کنایس خود تازیانه زده از شهر به شهر خواهید راند تا همه خونهای صادقان که بر زمین ریخته شد بر شما وارد آید از خون هابیل صدیق تا خون ذکریا ابن برخیا که او را در میان هیکل و مذبح کشید.» (متی ۲۳:۳۴-۳۵)

در خطابه مسیح کلمه شما خطاب به همه گناهکاران است نه فقط برای یهودیان. زیرا هر که گناه می‌کند مسیح را مصلوب می‌کند. فریادهای عیسی، فریاد کفاره و رهایی انسان از لعنت گناه و تباہی است.

فریاد عیسی انعکاسی از فریاد مظلومین تاریخ است. فریاد فقیران و زحمت کشان و مریضان. فریاد عیسی فریاد همه انسانیت است که در جدایی از خدا درد زه دارد. زیرا خدا فریاد قوم خود را می‌شنود.

«و خداوند گفت هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرنده دیدم واستغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم زیرا غمهای ایشان رامی‌دانم و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآوردم...» (خروج ۳:۷-۹)

در عهد جدید خدا فریاد همه ما انسانها را در پرسش عیسی مسیح می‌شنود. زیرا او به عالم ما و عالم ارواح نزول کرده است.

فریاد عیسی در انجیل متی با پاره شدن پرده هیکل (قدس الاقdas) همراه است. کاهن در روز یوم کیپور یا روز کفاره، سالی یک بار همراه با خون به آنجا وارد می‌شد و فریاد می‌زد یهوه- یهوه- خدای پر رحمت و کثیر احسان.

عیسی کاهن اعظم ماست به رتبه ملکی صدق و به عنوان پسر خدا (عبر ۵:۵-۱۰) که می‌تواند گناهان ما را بیامرزد. کاهنان سالی یک بار به قدس الاقdas وارد می‌شوند (لاو ۱۱:۱۶-۱۶) ولی اکنون دیگر حجاب پاره گشته و حائل برداشته شده است. زیرا مسیح پس از نزول به هاویه از آن برآمده و صعود نموده است و او اکنون پشت پرده‌های آسمان رسیده و آسمان و زمین را به هم رسانده است. از این جهت او متوسط عهد تازه و نوین است که خلقت نوین ما را به ارمنان آورده است (عبر ۹:۶-۱۴).

عیسیٰ نفس خود را به خدا تسلیم کرد. نفس نشانهٔ حیات و زندگی است.
«خداوند خدا پس آدم را از خاک بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد.» (پید ۷:۲)

پس عیسیٰ با تسلیم نفس خود به زندگی خود خاتمه داد. البته متى در اینجا از کلمه روح به جای نفس استفاده می‌کند که از دید متى این همان روح القدس است که با وزیدن آن کلیسا حیات خواهد یافت.

حال اگر به پاره شدن پردهٔ هیکل از این زاویه نگاه کنیم این پاره شدن سه معنی می‌یابد:

۱- پاره شدن پردهٔ هیکل ارتباط ما را در حیاتی نوین با خدا ممکن می‌سازد چنان که شعیا می‌گوید ای کاش آسمان را منشق ساخته نازل می‌شدی (اش ۱:۶۴) عیسیٰ آسمان را گشود و راه را به سوی قدس القداس باز کرد. او تا هاویه فرود آمد.

۲- همان پرده ای که در کوه سینا بر چهره موسی نیز بود اکنون برداشته شده است:

«پس چون چنین امید داریم با کمال دلیری سخن می‌گوییم، نه مانند موسی که نقابی بر چهرهٔ خود کشید تا بنی اسرائیل تمام شدن این فانی را نظر نکنند. بلکه ذهن ایشان غلیظ شد زیرا که تا امروز همان نقاب در خواندن عهد عتیق باقی مانده و مکشوف نشده است زیرا که فقط بر مسیح باطل می‌گردد بلکه تا امروز وقتی که موسی را می‌خوانند نقاب بر دل ایشان برقرار می‌ماند. لیکن هرگاه به سوی خداوند رجوع کند نقاب برداشته می‌شود. اما خداوند روح است و جایی که روح خداوند است آنجا آزادی است. لیکن همهٔ ما چون با چهره بی نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنانکه از خداوند که روح است.» (۲-قرن ۱۲:۳-۱۸)

۳- اکنون دیگر خدا در قدس القداس نیست و دیگر نیازی به پرده نمی‌باشد زیرا اکنون هیکل خداوند مؤمنان مسیح هستند:

«یا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شماست که از خدا یافته‌اید و ز آن خود نیستید؟ زیرا به قیمتی خربیده شدید. پس خدا را به بدن خود تمجید کنید.» (۲۰-قرن ۱۹:۶ و ۱۸:۱)

در مرقس ۱:۱۰ می‌خوانیم که آسمان شکافته شد، و متى در آیه ۵۱ به شکافته شدن قبرها شاره می‌کند. این وقایع توأم با زلزله است. بحث تفکر گذشتگان دربارهٔ جهان را به یاد آوریم. متى از این طرز فکر برای بیان یک تعلیم بهره می‌جوید. لریش زمین و متزلزل شدن ستونهای محکم زمین بسیار وحشتاک بود. اما پسر خدا این طبقات را به هم زد و آن را از بین برد و این همان معنی خلقت نوین است.

چنین خلقتی برای کسانی که به رحمتهای خداوند امیدوارند و به وعده‌های او دل بسته‌اند شادی بخش است که عیسیٰ به عنوان نوبت برخاستگان، خلقت نوین را نصیب انسانها

سی کند اما برای گناهکاران باعث ترس و وحشت است زیرا تحمل زمین و دنیابی که به آن دل بسته اند و آن را در لرزش و تاریکی می بینند نامید کننده است.

«خداوند به جلال یعقوب قسم خورده است که هیچکدام از اعمال ایشان را هرگز فراموش خواهم کرد. آیا به این سبب زمین متزلزل نخواهد شد و همه ساکنانش ماتم نخواهند گرفت و تمامش مثل نهر برخواهد آمد و مثل نیل مصر سیلان نخواهد کرد و فرو نخواهد نشست؟ و خداوند یهوه می گوید که در آن روز آفتاب را در وقت ظهر فرو خواهم برد و زمین را در روز روشن تاریک خواهم نمود.» (عا:۸-۹)

«و قبرها گشاده شد و بسیار از بدنهای مقدسین که آرمیده بودند برخاستند و بعد از برخاستن وی از قبور برآمده به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند.»

این متن همانطور که گفته شد بیان تاریخ نیست بلکه عمل نجات بخش مسیح را بیان سی کند. انتقال کسانی که گناهانشان بخشیده شده از چاه هاویه به شهر مقدس - اورشلیم سماوی همان مفهوم نجات است که ما نیز در راه رسیدن به آن هستیم.

ما از دیدگاه خدا در قدس الاقداش هستیم ولی از دیدگاه زندگی کنونی مان در راهی باشیم. کلیسا چون نوزادی است که در حال قدم گذاشتن به دنیای جدید است ولی هنوز کاملاً به آن نرسیده. کلیسا نیز در حال به دنیا آمدن است.

«همه چیز را زیر پایهای او نهادی پس چون همه چیز را مطیع او گردانید هیچ چیز را نگذاشت که مطیع او نباشد لکن الان هنوز نمی بینیم که همه چیز مطیع وی شده باشد.» (عبر:۲:۸)

از دیدگاه خداوند همه‌ما به جلال ناشی از فیض الهی رسیده ایم ولی از دیدگاه زندگی و فکار و محدودیتهای انسانی مان هنوز در راه هستیم. برای همین است که ما به عنوان کلیسا مقدس هستیم ولی در حال حرکت و پیشرفت به سوی تقدس می باشیم لذا هنوز به مقصد نرسیده ایم.

از نظر خدا در جهان، در کلیسا و در قلب ما همه چیز خاتمه یافته اما جهان امروز از نظر موقعیت در حال تکامل است.

برای همین است که ما بایستی به خاطر گناهانمان خود را در هاویه بازیابیم و همچون گناهکاران فریاد بزنیم «خداوند بر ما رحم کن». چون در ناتوانی ما نیز خداوند حضور دارد اما در تکبر و عادل انگاشتن خودمان دور از خدا به سر می بریم.

انگیزه خدمت در میان فقیران- مصیبت دیدگان- مطرودین جامعه- جذامیان و سالمدان و امثال آن از همین طرز فکر ناشی می شود. که مسیح به عنوان اولین یار و مونس و همدرد و طبیب اعظم در کنار آنان است و برای ملاقات با مسیح او را در چنین مکانهایی می توان بافت. پس برای کسانی که تشنئه خدای خود هستند انگیزه خدمت مهیا است.

چنین برداشتی از زندگی روحانی در دعای یک مسیحی نقش موثری را ایفا می کند در این جاست که ما مفهوم دعای در روح را در می باییم، همان ناله هایی که نمی توان بیان داشت.

«و همچنین روح نیز ضعف ما را مدد می کند زیرا که آنچه دعا می کنیم به طوری که سی باید نمی دانیم لکن خود روح برای ما شفاعت می کند به ناله هایی که نمی شود بیان کرد و او که تفحص کننده دلهاست فکر روح را می داند زیرا که او برای مقدسین برحسب اراده خدا شفاعت می کند. (۱-قرن ۲۶:۸-۲۷)

دعای ما از نظر خداوند کامل و مقبول است چون از ضمیر صالح و قلبی بی ریا با شفاعت روح و شایستگی نام عیسی پسر خدا به حضور پدر می رسد. اما زبان و فکر و احساس ما ناتوان از بیان ستایش شایسته خداوند است.

در امر بشارت و شهادت کلیسا نیز چنین نگرشی حکمفرماس است. کار نجات ما توسط خداوند به اتمام رسیده ولی ما در راه نجات بقیه انسانها با خداوند همکاری می کنیم. زیرا گر انسانهایی هنوز به دور از مسیح زندگی می کنند این نشان می دهد که کار نجات هنوز تمام نشده است.

راز تمامی خدمات و تلاش‌های کلیسا در همین جا نهفته است. کلیسا در آغوش مادر است و برای رسیدن به پدر بایستی آغوش مادر خود را ترک گوید و چون غریبی در دنیا و مسافری تنها در گذر است و چون نوزاد ممکن است بیافتد ولی برخاسته به راه خود ادامه می دهد. کلیسا مقدس ولی در راه تقدس، کامل اما در راه تکامل، واحد ولی در حال یکی شدن، مطیع اما در راه اطاعت پیش می رود.

لذا کلیسا که مأموریت بشارت را دارد چون خود مسیح بایستی به هاویه انسانها نزول کند. اولین مأموریت کلیسا همان اولین مأموریت مسیح است یعنی نزول و ما نیز به عنوان کلیسا بایستی در زندگی های خواهران و برادرانمان نزول کرده همدرد مشکلات و ضعفهای آنان شویم. به هاویه انسانها نزول کنیم و خدا را در آنجا ملاقات نماییم.

ملاقات کلیسا با مسیح در هاویه است نه در جاه و جلال.

حال شاید بهتر بتوان احساس استیفان را درک کرد وقتی که سنگسار می شد مسیح را در دست راست خداوند دید و چهره اش درخشید و یا پطرس را در اعماق زندان، در هاویه بندگی بدون ناله و شکایت با دهان پراز حمد و سرود و شکرگزاری از خداوند تصور کرد. زیرا شهادت و بشارت یک مسیحی، سهیم شدن در صلیب و رنج مسیح است.

* * *

فصل پنجم

شهادتها درباره رستاخیز

«اگر قلب ایمان دارد که خدا مسیح را برخیزاند ...»

جسوارانه ترین اعلام تاریخ و نیز سخت ترین اعلام برای درک کردن. آیا دلیل این عمق معماست؟ آیا به دلیل مادی بودن بیش از اندازه تصاویری است که به ذهن ما می‌آید؟ یا بر عکس فقدان تصاویر در برابر چنین معجزه‌ای؟ آیا گذر قرنها و فرهنگها تصوراتی را که قبلها بهتر قابل فهم بود، تغییر داده است؟

تمامی این توضیحات سهم خود را دارند. ولی واقعیت این است که امروزه حتی در بین مسیحیان، سخن گفتن از رستاخیز آسان نیست. تصوری که غالباً حاکم است، تصویری از یک رستاخیز «مشابه» و تقریباً ماده گرایانه است.

این تصور مدافعین غالباً مصمم خود را دارد. ولی به دلیل بی‌واسطه زیاد از حد آن به همان اندازه اشخاص مرد تولید می‌کند. پیش از این در قرن دوم، یک فیلسوف مسیحی یونانی از ین مطلب متعجب بود که انسانهایی که توسط آدمخوران خورده شده اند چگونه رستاخیز خواهند کرد؟ این پرسش هنوز هم در اشکال مختلف در جریان است ...

با این وجود مسأله‌زننده ماندن که اغلب به صورت شخصی در نظر گرفته می‌شود فعلیت دارد. جسم ما برای ما مهم است، حتی پس از مرگ. طریقه‌ای که ما غربی‌ها ایده‌تناسخ را می‌پذیریم - که در واقع شکل تغییر یافته یک ایده آشنای است، این امر را ثابت می‌کند.

در این صورت آیا می‌توان به رستاخیز خنده دید و اجازه داد که توسط تناسخ فریب خورد؟ مسیحیان اولیه ایمانشان را به خدایی که مسیح را از مردگان برخیزانید، اعتراف کرده‌اند: طرس به جمعیت می‌گوید: «و رئیس حیات را کشید که خدا او را از مردگان برخیزانید و ما شاهد بر او هستیم» (اع^۳:۱۵).

در همان راستا، پولس از ایمان به رستاخیز مسیری برای سهیم شدن در نجات می‌سازد. «زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید نجات خواهی یافت» (روم^۰:۱۹).

همراه با کتاب مقدس، کلیسا تأیید می‌کند که خدا با این که عیسی را مسیح و خداوند برارداد، حق او را به او برگرداند. کلیسا همچنین اعتراف می‌کند که این عناوین تنها متعلق به اوست. زیرا مسیح قیام کرده و او که قبلاً نجات را برای مشتی بیمار یا زخمی زندگی آورده، قادر است امروز و فردا، اینجا و هر جا نجات را برای همه به همراه آورد.

بعلاوه، خدا با برخیزاندن او از مرگ، او را نخست‌زاده مردگان (مکا^۱:۵) و

نخست زاده از برادران بسیار (روم ۲۹:۸) گردانید. رستاخیزی که مسیح انجام داد بر همه وعده داده شده است. در این امر، مسأله عدالت خداست.

واضح است که رستاخیز بیشتر از اینکه یک پاداش پس از مرگ باشد یک اعتقاد و ایمان سنت که به ایماندار اجازه می‌دهد تا ایمانش را در حال نگاه دارد و عمل مسیح را که امروزه نادر به تبدیل زندگی و رنگ آمیزی کردن تمام رفتارهای انسانی است باور کند. پس این رونده، بازگشت است به آنچه که نویسنده‌گان عهد جدید خواستار گفتن آن بوده‌اند. این پرونده شامل دو زمان است. زمان اول به مفهومی که ما «رستاخیز» می‌نامیم اختصاص یافته است. بخش دوم در مورد فهمیدن تجربه عید پاک خواهد بود.

از بررسی کلمات تا تجربه‌ای که شاگردان انجام دادند. این است پروژه این پرونده. سیری است با گذشتن از کتاب مقدس برای حس کردن. واقعه عید پاک در یک آگاهی بهتر از ایمان آن.

متون بزرگ

در عهد جدید:

متی ۶۶-۶۲:۲۷: رؤسای کهنه و فریسیان از پیلاطس درخواست کردند که قبر مسیح نگاهبانی شود.

متی ۱:۲۸-۲: در آرامگاه، فرشته خداوند بر مریم مجده و مریم دیگر ظاهر شد. او سنگ را غلطانید و به آنها اعلام کرد که مصلوب از مردگان برخاسته و پیشاپیش آنها به جلیل می‌رود. زنها با خوشی عظیم روانه شدند تا اخبار را به شاگردان برسانند.

متی ۹:۰-۹:۲۸: مسیح بر مریم مجده و مریم دیگر ظاهر شد.

متی ۲۰-۱۶:۲۸: «در جلیل مسیح بر یازده شاگرد ظاهر شده و به آنها گفت: پس رفته همه امتها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید.»

لوقا ۴۰-۲۷:۲۰: مسیح در جریان بحث درباره زنی که هفت شوهر داشت، از قیامت مردگان صحبت کرد.

لوقا ۱۲-۱:۲۴: زنان که مواد معطر با خود حمل می‌کردند بر سر قبر رسیدند و دو نرشته را یافته‌ند که به آنها می‌گفتند: «چرا زنده را در میان مردگان می‌جویید؟ او برخاسته است». پس سخنان مسیح را بخاطر آوردند. شاگردان سخنان آنها را باور نکردند.

لوقا ۳۶-۵۳:۲۴: مسیح بر شاگردان و بر دوستان شکاکشان ظاهر شد. او زخمهای خود را به آنها نشان داده و با آنها غذا خورد. سپس کتب مقدس را برای آنها توضیح داد. در بیت عنیا او به آسمان بالا برده شد.

مرقس ۸:۱۶: مریم مجده، مریم مادر یعقوب و سالومه برای تدھین جسد آمدند. آنها سنگ را غلطانیده و قبر را خالی دیدند. آنها فرشته‌ای دیدند که رستاخیز مسیح را به آنها علام کرد. آنها ترسان فرار کرده و چیزی به کسی نگفتند.

لوقا ۲۴:۳۵-۲۴: مسیح بر شاگردان در عمواس ظاهر شد. آنها او را با تقسیم نان باز شناختند.

در عهد قدیم:

هوشع ۶:۲: بعد از دو روز او ما را زنده می‌کند، روز سوم ما را برمی‌خیزاند و ما در حضور او زندگی خواهیم کرد.

۲- مکا ۷:۲۳: با دیدن شکنجه‌ای که هفت پسرش متحمل شده‌اند، مادر آنها فریاد سی زند: همچنین خالق دنیا که نوع بشر را خلق کرده و منشأ همه چیز است، در رحمت خود به شما هم روح و هم زندگی خواهد داد».

دانیال ۱۲:۲: و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند بیدار خواهد شد اما ینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی.

اول قرنطیان ۱۵:۱۱: پولس این مطلب را یادآوری می‌کند که مسیح برای گناهان ما سرده، مدفون شد و قیام کرد و بر شاگردان ظاهر شد و آخر همه بر پولس که بر کلیسای خداوند جفا رسانیده بود.

یوحنا ۲۰:۱۰-۱: مریم مجده قبر را خالی می‌یابد، دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد دیگر می‌رود. آنها او را بر زمین می‌یابند. آنها هنوز نمی‌دانستند که بر طبق کتب، مسیح باید از مردگان برخیزد.

یوحنا ۱۱:۲۰: مریم در حال گریه دو فرشته را نشسته روی قبر مسیح دید. مسیح که بریم او را با غبان پنداشت، او را به نام صدا کرده گفت: به برادرانم بگو که نزد خدای خود و خدای شما بالا می‌روم. مریم شاگردان را خبر داد که خداوند را دیده است.

اول قرنطیان ۱۵:۱۲-۳۴: پولس جایگاه مرکزی رستاخیز را شرح می‌دهد: اگر مردگان را قیامت نیست، مسیح نیز برنخاسته است. و اگر مسیح برنخاسته است باطل است وعظها و باطل است نیز ایمان شما.

اول قرنطیان ۱۵:۳۵-۳۵: چگونه مردگان رستاخیز می‌کنند؟

اول تosalونیکیان ۴:۱۱-۵:۱۳؛ پولس یادآوری می‌کند که به تمام ایمانداران وعده رستاخیز داده شده است.

یوحنا ۲۰:۲۳-۱۹:۲۰؛ مسیح به شاگردان که دور هم جمع شده بودند و درها را چفت کرده بودند ظاهر شده به آنها گفت: روح القدس را بباید.

یوحنا ۲۰:۲۴-۲۹؛ هشت روز بعد مسیح بر توما ظاهر شد. توما دستهایش را بر جاهای بین و بر پهلوهای مسیح گذاشت. مسیح به او گفت: خوشحال آنان که ندیده ایمان آورند.

یوحنا ۱۵:۲۱-۱:۱۵؛ مسیح خود را بر شاگردانش در کار دریاچه طبریه ظاهر ساخت. به ستور او شاگردان تورهای خود را پهن کرده و آنها را با ماهی پر ساختند. آنها مسیح را قبل از آنکه با او غذا بخورند باز شناختند.

رستاخیز چیست؟

انجیل نویسان از عیسی قیام کرده، اشکال متعددی را نقل کرده‌اند. پولس نیز بیان می‌کند که مسیح: خود را به سفاس، سپس به دوزاده شاگردش نشان داد. سپس همزمان خود را به بیش از ۵۰۰ برادر نمایاند... سپس خود را به یعقوب و پس از آن به تمام شاگردان نشان داد... شک توما.

آیا تابحال شهادتی مستقیم در رابطه با رستاخیز خوانده اید؟ بلاfacله پاسخ منفی ندهید. مطمئناً روایات انجیلی یکی از آنها نیستند: نه زنها و نه شاگردان، آنچه را که از تجلی رستاخیز دریافتند بالفظ «من» ننوشته‌اند. در عوض، پولس یکی از این شهادت‌ها را به ما عرضه می‌کند.

شهادت پولس

پولس در نامه نگاری‌هایش با قرنتیان در حدود سال ۵۴ بعد از میلاد، وادر به توجیه عناوینی است که به او اجازه می‌دهند با آنها سخن بگوید: «آیا رسول نیستم؟ آیا عیسی مسیح خداوند ما را ندیدم؟» (۱-قرن ۹:۱). پولس تنها شاهدی است که مسیح برخاسته را دیده و با او صحبت کرده است. در همین رساله به قرنتیان او لیستی از کسانی که مسیح به آنها ظاهر شده تهیه می‌کند و نام خود را به آن اضافه می‌کند. این شاهد برتر چه می‌گوید؟

یک اعتقادنامه قدیمی

در ابتدای باب ۱۵ رساله اول به قرنتیان یک اعتقادنامه قدیمی، یکی از قدیمی‌ترین اعتقادنامه‌هایی که به ما رسیده، در نوشته پولس گنجانده شده است. منشأ آن به زمانهای نخستین مسیحیت در اورشلیم برمی‌گردد. پولس آن را عنوان می‌کند زیرا، چنانکه آیه ۱ آن را مادآوری می‌کند، خود او آن را به کلیساي قرنتس ابلاغ کرده است. هستهٔ قدیمی آن در آیات ۳ تا ۵ یافت می‌شود. مسیح برای گناهان ما مرد - مدفون شد - روز سوم خود را نمایاند - خود را به سفاس و دوازده شاگرد نمایاند. دو اشاره به مرگ (کفن و دفن او، حقیقتش را تأیید می‌کند). سپس پولس دو اشاره به رستاخیز (همراه با نام دو شاهد نخستین) به لیست شاهدین معتبر می‌افزاید. دیگر اشاره‌ای به زنان نمی‌کند. آنها کجا رفتند؟ پولس نام شخص‌دیگری که از تجلی مسیح برآنها بهره مند شدند را اضافه می‌کند. بیش از پانصد برادر، سپس یعقوب، سپس تمامی شاگردان، سپس خود پولس. شهامت این کار را در نظر بگیریم؛ به این اعتقادنامه که در ایمان به کلیسا خلاصه می‌شود، به این لیست شاهدین محترم، پولس نام خود را نیز می‌افزاید! او تجربه خود را در خلاصه ایمان وارد می‌کند. ما بزودی به این حرکت عجیب بازخواهیم گشت.

یک تجربه مشاهده

تجلی مسیح قیام کرده، توسط فعلی گفته می‌شود که کتاب مقدس‌های ما معمولاً «او ظاهر شد» ترجمه می‌کنند. ولی دقیق‌تر نگاه کنیم شکل فعل عجیب است. شامل حالت دو طرفه برای فعل دیدن است: «او خود را دید» ولی به حالت مجھول: «او خود را نشان داد» این شکل (افته ophte به زبان یونانی) از ترجمه یونانی عهد عتیق، وقتی که ظهور خدا به ملت ش را توضیح می‌دهد کاملاً آشناست. «و خداوند بر ابرام ظاهر شده گفت ...» (پید ۷:۱۲).

استفاده از این فعل در اینجا برای رستاخیز کننده دو نتیجه دارد: ابتدا، خاطرۀ مکاشفات عهد قدیم را بیدار می‌کند: دیدن مسیح، زنده به «مشاهده خدا» مربوط شده است. همچنین گفتن این که ابتکار به مسیح برمی‌گردد، نه به شاهدین مسیح، است که خود را بی‌نمایاند و کسانی که او را مرد می‌پنداشتند و در آخر گفتن اینکه رستاخیز اساساً به واسطه یک تجربه مشاهده تضمین شده است. این چنین ایمان مسیحی بر اساس یک زنجیرۀ مشاهدات بنا شده است، از پطرس به پولس، با گذشتן از انبوه شاهدان. همه دیده‌اند یا بهتر بگوییم: او خودش را به همه برای زنده دیده شدن ارائه کرد.

جسارت پولس

ولی به جسارت پولس برمی‌گردیم. ادغام کردن مشاهدات خود از شخص رستاخیز کرده با مشاهدات پایه‌ای جسارتی است که شایسته تعمق است.

پولس در راه دمشق چه چیزی دید که مسیر زندگی او را عوض کرد و هدفش را معین نمود؟ سه روایت لوقا در اعمال رسولان (۲۶:۹-۲۲) از یک تجلی نورانی صحبت می‌کنند که پولس را به زمین پرتاپ کرد. ولی وقتی رسول از آن سخن می‌گوید، محتويات اين مکافشه را بسيار دقيق تر بيان می‌دارد: «اما چون خدا که مرا از شکم مادرم برگزيرد و به فيض خود مرا خواند رضا بدین داد که پسر خود را در من آشکار سازد...» (غلا ۱۵:۱-۱۶). آنچه بر پولس مكشوف شده اين است که انساني بر صليب مرديک بار زنده، او يك کافر نیست، لکه تصوير خداست. مکافشه‌اي که بر رسول انجام می‌گيرد نگاهی جديده است که بر صليب انداخته می‌شود: آنجا، در سکوت مرده و تمسخر رهگذران، راز خداوند بطرز مرموز آشکار می‌شود. پولس بعدها در قرنطيان می‌گويد: ذکر صليب برای بي ايمانان يك حماقت است چگونه می‌توان به سوي خدايي کشيده شد که در چنین ضعف آشکاري خود را آشکار می‌کند؟) ولی برای ايمانداران، صليب حامل قدرت خداوند است (۱-قرن ۱۸:۱). رستاخيز، اين کتشافت منقلب کننده است که قدرت خدا در حساس ترين مکان خود را نشان می‌دهد.

اثبات رستاخيز؟

آيا می‌توان رستاخيز را ثابت کرد؟ به نظر می‌رسد که نمی‌توان. اناجيل و اعتقادنامه اول فرنطيان ۱۵ هر دو تصديق می‌کنند که رستاخيز کننده تنها به ايمانداران خود را نشان می‌دهد.

این رشته تفاهم در سرتاسر عهد جديده حفظ می‌شود. باید منتظر انجيل پطرس (حدود سال ۱۵)، يك نوشته تحرير شده که توسط قواعد كتاب مقدس شناخته نشده است، بود تا در شخصيت سربازان مبهوت شاهدان بي ايمان را که خروج مسيح را از قبر ديدند، اغلب به همراه دو فرشته، ببابیم.

ولی ما در انحراف از مسیر خداشناسي قرار داريم. از نظر تاريخي، عيد پاک قابل اثبات نیست. با اين وجود، در همان باب ۱۵، پولس سعی می‌کند دليلي ارائه دهد ولی امتحانی نیست که آن را انتظار می‌کشيد. «و آخر همه بر من مثل طفل سقط شده ظاهر گردید. زيرا ن لايق نیستم که رسول خوانده شوم چون که بر کليساي خدا جفا می‌رساندم ليکن به فيض خدا آنچه هستم هستم و فيض او که بر من بود باطل نگشت» (۱-قرن ۱۵:۸-۱۰). چه چيزی ضمين می‌کند که پولس رستاخيز کننده را دیده است؟ چيزی که آن را تضمين می‌کند، فيضی است که از طريق پولس عمل می‌کند. و رسول، آشکارا در اينجا به موفقیت اثر سأموریتی خود، به کليساهايی که بنا کرده و به ايماندارانی که به سوي ايمان آمدند می‌اندیشد. دليل رستاخيز؟ پولس می‌گويد: به آنچه خدا بوسيله من آفریده بنگرید: اين نشانه‌اي است برای آنکه مسيح زنده است و ظهورش کارايي كامل داشته است.

قرنطیان فراخوانده شده اند که در خود در ایمانی که در معاشرت با رسول متولد گردیده، ثار رستاخیز را کشف کنند. سخنان پولس به این ترتیب جایگاه دلیل را جابجا می کند. نشانه رستاخیز یافتن پاسخی براین سؤال نیست که: «جسم مسیح به چه چیز تبدیل شد یا نشد؟» بلکه جستجو در بازدهی یک کلام، در یک اثر فیض، در مسری بودن بخشش است. به همین دلیل است که رسول زنجیره «او خود را نمایاند» را تا به خود دراز و طولانی می کند. مشاهده او یک خط رابط بین تجلی های اولیه و قرنطیان است. ولی به ویژه مشاهدات او ضامن یک نیروی زندگی است که تا به آنها رسیده و باروری خود را در تجلی ایمان نشان داده است.

آزمایش حساس

پس از نقطه نظر تاریخ، عید پاک سست ترین واقعه ای است که وجود دارد. هیچ شاهد خارجی ندارد، هیچ چیز جز یک سری شهادت که می توان گفت وهم زده هستند. سوء ظن به وهم زدگی خیلی قبل از روانشناسی جدید ارائه شده است.

از قرن دوم، مجادلات ضد مسیحی بزرگی ایمان به رستاخیز را اسباب تمسخر قرار داده اند. سلس، فیلسوف رومی، ارزشمندی واقعه ای را که تنها بر پایه شهادت ایمانداران قرار دارد رد می کند.

اوریزن، در قرن چهارم چنین می اندیشید که هرود یا پنتیوس پیلاطس اگر آنجا بودند هیچ نمی دیدند. آیا شاگردان شاهد یک توهم دسته جمعی بودند؟ مطرح شده است که آیا گروه شاگردان تحت تأثیر شکست مرگ بدون شکوه و جلال مرد ناصری قربانی یک مسیر تلقین به خود نشده اند؟ توهم دسته جمعی در واقع ناکامی گروه را آرام می کند و به گروه یک جانشین مشاهده ای مطابق میلشان عرضه می نماید.

نتیجه، میل به مشاهده زنده ماندن استاد به تجربه مشاهده ای تبدیل می شود. یک خواننده دقیق نتیجه می گیرد که در نوشه ها همه چیز با این حدس مقابله می کنند. حداقل سه دلیل ارائه شده اند: اولاً شاهدین پاک، اشخاصی نیستند که به انتظار تب آلود بازگشت مسیح عادت داشته باشند. بر عکس، انجیل به ما نشان می دهد که شاگردان وحشت زده، به شکست نداده، بر اثر ترس خود را حبس می کنند، ولی ناگهان بوسیله زندگی بازیافته استادشان کاملاً غافلگیر می شود. (مر ۱۸:۱۶؛ مت ۱۷:۲۸؛ لو ۲۰:۲۴-۲۴؛ یو ۱۳:۲۰؛ ۲۵:۱۹)؛ دوماً روند تلقین به خود در مورد پولس کاملاً به شکست منجر می شود. رسول از گفتن این دست بر نمی دارد که در بطن یک برنامه برای شکنجه مسیحیان بود که او به ایمانش و به زندگیش بازگردانده شد (۱-قرن ۹:۱۵؛ غلا ۱۳:۱).

سوماً همواره به لطف پولس، ما مشاهده رستاخیز را با یک نگاه دوباره به روی صلیب یکی دانستیم. این اسباب مرگ زا از زمان همانند محل افشاری تعالی و برتری خدا در نظر

گرفته شد. چنین درک دوباره‌ای از مرگ عیسی در یک جهش تلقین به خود خلاصه نمی‌شود بلکه تحت فشار یک مداخله خارجی جلوه می‌کند که پولس و انجیل نویسان تحت فرمول زیر خلاصه می‌کنند: «او خود را نمایاند».

انجیل، بطور کامل

نهایتاً از یک راه خاص، تمامی انجیل است که همانند یک روایت از تجلی رستاخیز کننده خود را برای خواندن وقف می‌کند. توسط آنچه انجیل از مسیح می‌گوید، توسط سخنانش و ملاقات‌هایش تا بخشش نهایی خود که صلیب است، خواننده دعوت می‌شود به شنیدن خدای رستاخیز که او را به پیروی از استادش در راه چشم‌پوشی و ترک خود و زندگی باز داده شده فرا می‌خواند. او همانند پولس رسول دعوت شده که به زنجیره شاهدین محترم، تجربه شخصی خود را اضافه کند. گویی می‌خواهد بگوید: «او به من نیز خود را نشان داد». دو مطلب غیرمنتظره که ما از آن سخن گفته‌یم را بی‌شک باید در دیدگاه اولین شاهدان این واقعه عظیم قرار داد.

تمام انجیل مانند یک رمان طولانی تجلی رستاخیز کننده را برای خواندن ارائه می‌کند. خواننده دعوت می‌شود به شنیدن خدای رستاخیز که او را به پیروی از این معلم در راه چشم‌پوشی از خود و زندگی دوباره داده شده فرا می‌دهد.

زبانهای بسیار برای یک کلام

مسیحیان اولیه چگونه از رستاخیز سخن گفته‌اند؟ پاسخ به این سؤال دو مطلب غیرمنتظره به همراه دارد. عهد جدید مفهومی مخصوص و فنی برای بیان آن نمی‌شناشد در حالی که زبان فرانسه فعل «دوباره زنده کردن» را دارد و مسیحیان اولیه نه به یک زبان، بلکه به زبانهای بسیاری توسل جستند.

همه چیز آنگونه می‌گذرد که گویی در برابر فوق العاده بودن رستاخیز، کلمات ریوده شده بودند. گویی کلمات در بیان این ظهور ماوراء زمان ناکام بودند. پس، مسیحیان اولیه کلمات را روی هم انباشتند. آنها زبانهای متعددی را در روح ترکیب کردند که هر کدام برای بیان حقیقت عید پاک نامناسب بودند، آنها همه با هم موفق شدند یک نظریه از این واقعه حیرت‌آور ارائه دهند. بر ما واجب است که این افزایش اولیه زبانهای رستاخیز را بازیابیم. کلام ما امروزه چقدر فقیر شده است! پاک؟ آنچه بلافصله به ذهن می‌آید روایت قبر

گشوده همراه با زبان بیداری آن است. ولی چنانکه خواهیم دید، این تنها یکی از روشاهی است برای بیان جدایی پسر از مرگ.

زیان بیداری

در کتاب مقدس های ما، فعل فرانسه «دوباره جان دادن» دو فعل یونانی را ترجمه می کند که به ترتیب به معنای «بیدار کردن» (ageirein) و «برپا کردن، بلند کردن» (anisthèmi) هستند. هر دوی این کلمات در افسیان ۱۴:۵ بکار رفته اند: «ای تو که خوابیده ای، بیدار شده از مردگان برخیز...». زبان بیداری زبان قدیمی ترین اعترافات ایمان است. در اعتقادناهه ایمان معروف در اول قرنتیان ۱۵:۴ به آن بر می خوریم. ولی همچنین در یک نرمول که توسط پولس در اول تسالونیکیان ۱۴:۴ بیان شده: «زیرا اگر باور می کنیم که عیسی مرد و برخاست به همین طور نیز خدا آنانی را که در عیسی خوابیده اند با وی خواهد آورد». این زبان در عین حال مناسب رستاخیز مسیح (گذشته) و رستاخیز آینده ایمانداران است. این زبان چه چیزی را مجسم می کند؟ انتخاب دو فعل توسط تصویری که در ذهن پدید آورند توجیه می شود: «بیدار کردن» از مرگ بیرون کشیدن است که قدمًا معمولاً آن را با خواب مقایسه می کرند.

«بلند کردن» رستاخیز را مانند یک ظهور ناگهانی نشان می دهد، که توسط آن خدا آنچه ا که مرگ از پا درآورده بلند می کند. پس زبان بیداری روی یک محور مرگ/زنگی کار می کند، یا اگر اینطور ترجیح می دهید، روی یک خط قبل/بعد: قبلًاً متوفی می خوابیده، بعد خدا او را بلند کرده و اثر مرگ را لغو کرده است. شایسته است که تداوم بین قبل و بعد نشان داده شود: مسیح مصلوب، همان انسان است، او که انسانها او را بر روی صلیب ییخکوب کردند، که خدا او را با یک عمل قدرتمند بلند کرد. ولی این زبان برای مشخص کردن قبل و بعد در زحمت است: زندگی رستاخیز کننده یک زنده نمایی دوباره، یک مکمل زندگی هدیه شده به کسی که بزودی خواهد مرد نیست. این زندگی در چه چیز با زندگی قبل متفاوت است؟ برای حدس زدن آن قبلًاً لازم است که در این تحقیق ما به زبان تمجید مراجعه کنیم.

طعم رستاخیز

اکنون چند نتیجه از کاربرد این دو فعل استخراج کنیم. این حقیقت که عهد جدید از این صطلاح تکنیکی که معادل «دوباره زنده کردن» است استفاده نمی کند بلکه به دو فعل معمول (بیدار کردن و بلند کردن) متول می شود دارای نتیجه ای عجیب است. این اثر و نتیجه، اغلب، از چشم خوانندگان اناجیل پنهان می ماند. وقتی مسیح مادر زن شمعون را از

تب شفا داد او را «بلند کرد» (مر: ۳۱: ۱) او همچنین کودک مبتلا به صرع را در مرقس ۲۷: ۹ «برخیزاند»، همچنین او «بلند خواهد شد» برای فرو نشاندن طوفان در قایق در موقع خطر (متی: ۲۶: ۸) همین فعل برای برخاستن مسیح در عید پاک استفاده شده است.

پس خواننده آگاه نمی تواند گوش فرا ندهد و از خود نپرسد چه رابطه‌ای می تواند بین یعن معجزات و عید پاک وجود داشته باشد. آیا انجیل نویسان به این مطلب اشاره می کنند که انسانهایی که بلند شده‌اند در واقعیت مرده بودند؟ ابدأً ولی با آگاهانه گنجانیدن فعل رستاخیز در یک روایت معجزه، انجیل نویسان در همان متن خود خواننده واقعه را از زمان رستاخیز در این واقعه شریک می کنند. آنها می خواهند بگویند که در شفا، جنگ مسیح بر لیه مرگ از همین حالا شروع شده است. از ورای احیای جسم، استقرار دوباره زندگی ای که توسط مرگ تهدید می شد نشان داده می شود. در واقع حکایت مادر زن شمعون که از تب شفا بافت توسط شاگردان حفظ نمی شد اگر از ورای این عمل ندیده بودند که زنی در میان مردان برخاسته باشد و قابلیت سهیم شدن در مشارکت زندگی و کلام با استاد را داشته باشد. به همین دلیل است که کلیسا فرآخوانده خواهد شد به یادآوری و حتی تکرار اعمال شفا بخش مسیح: توسط آنها جنگ مسیح پاک علیه نیروهایی که به بشریت صدمه می رسانند دنبال می شود. تمام شفاهایی که در ایمان دریافت می شوند، مزه‌ای از رستاخیز دارند.

سه زبان رستاخیز

مسیحیان اولیه زبانهای بسیاری را در روح ترکیب کردند که هر کدام برای بیان حقیقت پاک نامناسب بودند و آنها همه با هم موفق شدند یک نظریه از این واقعه حیرت‌آور ارائه دهند. قاعده برای ما آشناست: «و اینکه مدفون شد و در روز سیم بر حسب کتب برخاست» (۱- قرن ۱۵: ۴) به زبان بیداری تعلق دارد. ولی در رستاخیز همچنین به زبان حیات نیز برمی خوریم: «چرا زنده را در میان مردگان جستجو می کنید؟» (لو ۵: ۲۴).

کلمات عاریه‌ای

زبان بیداری از کجا گرفته شده؟ مسیحیان اولیه آن را اختراع نکرده‌اند، بلکه به عاریه گرفته‌اند. در واقع پس از اندک زمانی ایمان یهودی به ایده رستاخیز مردگان گشوده شد. یک دعا، قسمتی از ۱۸ دعای تبرک (یا Shemonè Esreh) که هر روز در کنیسه تکرار می شود، بطور آشکار اعتقاد به رستاخیز مردگان را دوباره زنده می کنی... زنده‌گان را با شق تغذیه کرده و مردگان را با رحمت عظیم بلند می کنی، کسانی را که می افتدند نگه می داری، بیماران را شفا می دهی. اسیران را آزاد می کنی و اکنون وفاداری تو به آنهایی که

بر خاک خوابیده اند ... متبارک باشی، خداوندی که مردگان را دوباره زنده می کنی، در بطن سنت یهود و یا دقیق تر در جریانی است که مکافته ای نادیده می شود زیرا بر سر رسیدن خرزمان و بازگشت مسیح استوار است. که مسیحیت افعال ظهور ناگهانی و بیدار شدن را بافته است. این افعال همچنین در نوشته های حاشیه ای کتاب مقدس یهودیان (کتاب اتیوبیایی خنخ یا مکافته سوریه ای باروخ) نیز وجود دارند. همچنین آنها را در قطعاتی از روایات قمران نیز شناسایی کرده اند. این فراوانی در یک محیط یهودی به این معنی است که انتظار یک رستاخیز نهایی مردگان یک شوره عموماً مورد بحث در آغاز مبدأ تاریخ مسیحی بوده است. همچنین این فراوانی باعث می شود که حدس بزنیم تا چه حد مسیحیان با تأیید بن که خداوندان این رستاخیز را که توسط خیلی ها انتظار کشیده شده آینده نگری کرده، شوک ایجاد کرده اند.

رستاخیز برای چه؟

کلمات مانند گیاهان هستند: با گل، ریشه و کمی خاک نیز به همراه می آیند. عاریه گرفتن یک لغت فقط عاریه گرفتن یک لغت نیست، همچنین عاریه گرفتن نمایندگانی است که او با خود حمل می کند چه چارچوب تفکری را مفاهیم، «بیدار کردن» و «بلند کردن» با خود به دنبال دارند؟ در دعای «۱۸ دعای برکت» که از آن ذکر شد، یک اصطلاح ما را در مسیر قرار می دهد: جمله «بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده اند» یک عاریه است که از دانیال ۱۲:۲ گرفته شده، این نوشته چه می گوید:

«و در آن زمان میکائیل امیر عظیمی که برای پسران قوم تو ایستاده است خواهد برخاست و چنان زمان تنگی خواهد شد که از حینی که امتنی بوجود آمده است تا امروزه نبود و در آن زمان هر یک از قوم تو که در دفتر مکتوب یافت شود رستگار خواهد شد و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده اند بیدار خواهند شد اما اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی»
(دان ۱۲:۱-۲).

ما تنها سند اثبات ایمان به رستاخیز را در عهد عتیق در پیش رو داریم. اسرائیل هر چقدر که عجیب به نظر برسد بسیار دیر به امید به رستاخیز آغوش باز می کند. تا قرن دوم قبل از مسیح، این ایده حاکم بود که در اقاماتگاه مردگان، خدا مردگان را فراموش کرده است. هاویه سرزمن مردگان، چندان مورد توجه نبود.

«آنانی که به حضره فرو می روند به امانت تو امیدوار نمی باشند» (اش ۱۸:۳۸) چنین است که در مؤخرترین نوشته کتاب مقدس عبری، کتاب دانیال، امید همراه با این نیرو که در آخر زمان خداوند مردگان را بیدار می کند، ظاهر می شود.

ولی چرا، وقتی که ایمان اسرائیلی تا آن زمان آنقدر کم برای بعد از مرگ کنجکاوی به خرج داده بود، ایمان به رستاخیز در نبوت دانیال ظاهر شد؟

ضررهاي ننگين

فرهنگهایی که اسرائیل را احاطه کرده بودند دو افسانه از رستاخیز خدایان می‌شناختند که به چرخه‌های فضول مرتبط بودند. ولی اعتقاد یهودی به یک خدا که به تاریخ پیوند خورده بود ن را از عاریه گرفتن این اعتقادات بازداشتی بود. ولی یک اتفاق جدید پیش آمد که داده‌های مسئله را تغییر داد.

اکنون در اواسط قرن دوم پیش از میلاد هستیم. فلسطین دچار یک بحران سیاسی- مذهبی است که توسط حاکم یونانی آنتیوخوس چهارم اپیفان، آغاز شده است. دوم دسامبر ۱۶۷ (این تاریخ به یاد ما مانده است!) او با اختصاص دادن معبد اورشلیم به محراب زئوس بعل به این معبد بی احترامی کرد. سرزمین از خشم و غضب شعله ور شد. نعصوب مذهبی شدت یافت. سورش مکابیان (نامی که به پنج پسر یک کشیش یهودی داده شده بود) بر علیه «نفرت از نابودی» طغیان گرفت (دان ۳۱:۱۱، ۱۱:۱۲)، سرکوبی وحشیانه قدرت: هزاران ایماندار زیر ضربات سربازان پادشاه از پای درمی آیند. جنگ مقدس عاقبت بر اصلاحات آنتیوخوس پیروز می‌شود ولی مرگ این انبیه شهیدان، که جوانی اشان توسط این کافر لگدمال شد، یک مشکل خداشناسی اساسی ایجاد می‌کند: آیا بین از عدالت خداست که این کافر زنده باشد در حالی که عادلان از بین رفته‌اند؟

قانون مذهبی اجرت اعمال که تا آن زمان در اسرائیل در جریان بود و بر اساس آن خدا مردان و زنان را در مدت زندگانی اشان پاداش داده یا تنبیه می‌کند، اینجا با شکست مواجه شد. این شهدا بی که برای ایمانشان مردنده، چه زمانی پاداش می‌گیرند؟ و اینک جواب دانیال: «و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده اند بیدار خواهند شد اما اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی» (۲:۱۲). پاداش یا تنبیه ن سوی قبر خواهد بود. خدا مردگان را بیدار خواهد کرد برای متعادل کردن دیون و لیاقت‌ها: افتخار برای شهدا و لعنت برای انسانهای بی‌رحم.

یک پرسش درباره عدالت

لازم است که به شرایطی که در آن اسرائیل به وعده رستاخیز مردگان آغوش باز کرد بسیار نوجه کرد. این شرایط بطور واضح نشان می‌دهند که این وعده به کدام خواسته پاسخ می‌دهد: یک درخواست عدالت. امید به رستاخیز به این سؤال پاسخ نمی‌دهد که مرده‌ها به کجا می‌روند؟ همچنین تمایل انسان را برای زندگی بعد از مرگ هم ارضا نمی‌کند. این امید به ستقبال این نگرانی که توسط پیروزی بدی و بی ارادگی خدا ایجاد شده می‌رود، برای تأکید به این که: خدا کلام متعالی و برتر را بر سرنوشت موجودات در اختیار دارد. او به یاد آنها ی

که دوستشان دارد هست و آنها را با زندگی خود شریک می‌کند. این است نگرانی‌ای که کلمات «بیدار کردن» یا «بلند کردن» در مورد مردگان، با خود به همراه دارند وقتی که این کلمات در مورد عید رستاخیز عنوان می‌شوند. این واژه‌ها نه این ایده را که به مرد ناصری بندگی مکمل و اضافه اهدا کرده بلکه این مطلب را که خدا مسیح را پناه داده و به او بر علیه دشمنانش حق داده است، القا می‌کنند.

همچنین مسیحیان معتقدند که هر کس این واقعه را خواهد شناخت: یک روز، واقعیت خدا بر هر موجودی آشکار خواهد شد. و آن روز رستاخیز خواهد بود.

زیان و جد

اگر زبان بیداری در خطابه‌های مسیحی به ناقل اصلی و گاهی منحصر به فرد برای پیام پاک تبدیل شده، برای مسیحیان اولیه نه تنها و نه شاید قدیمی ترین زبان است. در کنار آن زبان دیگری به نام زبان وجود در گردش است. از همان ابتدا در عهد قدیم، این اعتقاد شکل گیرد که شخص عادل که توسط دشمنانش تحقیر شده و زیر پاها لگدمال گردیده و به بایین ترین مرحله نزول داده شده توسط خدا در دادگاه آسمانی بلند کرده خواهد شد و در آنجا بر زندگی الهی شرکت خواهد جست. مزمیر بسیاری وجود عادل را می‌خوانند (مز ۳۰، ۲۲ و غیره). کتاب پیدایش از ربوده شدن خنوج اسقف (شیخ) سخن می‌گوید (۲۴:۵) و دوم پادشاهان از ربوده شدن ایلیا (۹:۲). ولی طرح کلی وجود توسط شخصیت «خدمتگزار خدا» معروفترین مورد استعمال خود را به دست آورده: «اینک بنده من با عقل رفتار خواهد کرد و عالی و رفیع و بسیار بلند خواهد شد» (اش ۱۳:۵۲). برای خواننده مسیحی، لغزیدن بسیار آسان از بندۀ خدمتگزار خدا به مسیح انجام خواهد شد. زبان وجود در مورد مسیح، شکال مختلفی خواهد گرفت. هر بار، این زبان مدلهاخ خود را از تفکر یهودی که خود چندین بیدگاه را از فرهنگ یونانی گرفته، قرض می‌گیرد. «او به آسمان بالا برده شد» (اع ۱۱:۱)؛ «او از آسمانها در گذشته است» (عبر ۱۴:۴)؛ «او را خدا بر دست راست خود بالا برده سرور و نجات دهنده ساخت»، (اع ۳۱:۵)؛ «اینک آسمان را گشاده و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم» (اع ۵۶:۷).

زیانی در کشت و وفور

این زبان دارای اشکال مختلفی است که گاهی از مسیح خوشحال در آسمان صبحت کنند، گاهی او را در نزد خدا برخاسته و گاهی او را بر دست راست خدا مستقر می‌گوید. خواننده غیرمحاط بلا فاصله نمی‌تواند ارتباط این اصطلاحات را با آینین پاک دریابد. با این وجود با معنی کردن جدایی مسیح از دنیا و از مرگ و وارد شدن در نزدیکی و مجاورت پدر، این زبان چیز دیگری را جز حادثه غیرمنتظره و غافلگیر کننده عید پاک بیان نمی‌کند.

«روز سوم»

تاریخچه‌یک کلمه: «روز سوم» نشان می‌دهد چگونه خواننده یهودی کتاب مقدس «پس از کتاب دانیال شروع به استنباط کردن از نظریه رستاخیز در متونی می‌کند که در اصل شامل آن نظریه نیستند. این لغت، در یک ندای غیبی قرن هشتم قبل از میلاد مسیح توسط هوشع، وجود دارد. «بعد از دو روز ما را زنده خواهد کرد، در روز سوم ما را خواهد برخیزانید و در حضور او زیست خواهیم نمود» (هو ۲:۶)، رسول اینجا سخن را به مردمی می‌دهد که معتقد‌ند خشم و غصب خدا نسبت به آنها بزوی خاموش می‌شود.

قصد و نیت رسول از بین بردن ایمانی چنین ساده لوحانه است. «زنگی کردن» قطعاً در اینجا ارزشی مجازی دارد: به معنای بهتر کردن سرنوشت مردمی که تاریخ به آنها با خشونت رفتار کرده است. فاصله دو روز تنها یک مدت زمان کوتاه را نشان می‌دهد (شاید از افسانه‌های بعل الهام گرفته شده): برای خدا این زمان اندک جهت اینکه ما را دوباره در حال تعادل قرار دهد کافی است! نسخه یونانی این نوشته که در قرن دوم قبل از میلاد نوشته شده چه ترجمه‌ای دارد؟ «بعد از دو روز او ما را مقدس خواهد کرد و در روز سوم ما برخیزانده خواهیم شد و در حضور او زیست خواهیم کرد» و تارگوم یوناناتان به نوبه خود چنین می‌گوید: «او ما را در روزهای تسلی که باید فرا برستند دوباره زنگی می‌دهد، در روزی که او مردگان را دوباره زنگی می‌دهد، او ما را رستاخیز داده و ما در حضورش زیست خواهیم کرد». خط سیری که یک تصویر (زنگی بخشیدن) را به تحقق آن در رستاخیز مردگان هدایت می‌کند در تارگوم یوناناتان تمام می‌شود. یک مبدأ ساده زمان، (بعد از دو روز) به یک تاریخ که به آخر زمان ارجاع می‌کند تبدیل شده است. (روزهایی که خدا ملت‌ش را تسلی خواهد داد). از آن پس، نبوت هوشع مانند یک اعلام بیداری نهایی مردگان توسط یهودیان خوانده خواهد شد. مسیحیان نیز به سهم خود پیشگویی رستاخیز را خواهد دید.

به زبان دیگر: تمجید مسیح به یک عمل واضح رستاخیز ارجاع نمی‌دهد که در جریان آن بدر رستاخیز کننده را به تخت بنشاند پس از اینکه او را رها کرده بود که در نزد نزدیکانش پرسه بزند. تأیید اینکه «زنان قبر را گشوده یافتند» یا اظهار اینکه پسر «ورای هر قدرتی به آسمانها بلند کرده شد» اعلام یک، و تنها، حقیقت است: خدا نگذاشت مرگ بر مسیح او نسلط یابد. او در قلب کسانی که در او تصویر پدر را می‌بینند تا ابد زنگی خواهد کرد. لیل آن است که در هیچ جا در نامه نگاری‌های پولس به اثری از سنت قبر گشوده برخورد

می کنیم. خواننده که چیزی جز نوشته های پولس در اختیار ندارد در هیچ حالتی نمی تواند نچه را که انتهای انجیل برای ما بازگو می کند بازسازی نماید: اکتشافات زنان، در سپیده ۶م روز هشتم، از سنگ غلطیده شده مقابله قبر، سپس ظاهر شدنها رستاخیز کننده به زنان شاگردان. آیا به این معنی است که رسول امتها از رستاخیز مسیح بی اطلاع است؟ قطعاً نه. لی او از ورای جمله بندیهای وجودآمیز که از آیین های مذهبی اولین کلیساها عاریه گرفته شده از آن صحبت می کند.

و صعود؟

روایت صعود توسط لوقا، در دو نوبت روایت شده است: (لو ۲۴:۵۱؛ اع ۹:۱) عهدجديد در هیچ جای دیگر روایتی مشابه ارائه نمی کند، همچین در مورد فاصله چهل روزه بین یافتن قبر گشوده و پایان تجلی های رستاخیز کننده. این عجیب بودن کنجکاوی را برمی انگیزد: چگونه نویسنده کان دیگر توانستند در مورد یک واقعه با چنین اهمیتی سکوت کنند؟ آیا آنها به خاطر حبس اطلاعات گناهکار نیستند؟ توجه کردن به تعدد زبانهای رستاخیزی اجازه حل این معما را می دهد. صعود چیزی جز یک وجود به روایت درآمده نیست. آنچه که واژگان تمجید اعلام می کند (خدا او را بر دست راستش بلند کرده) لوقا آن را تعریف می کند. او اعتقاد سنتی به پسر برخاسته را به داستان درمی آورد. تفاوتی که انجیل لوقا و اعمال رسولان را از باقی متون عهدجديد جدا می کند، در گفتن یا سکوت کردن نیست بلکه در گفتن و تعریف کردن است. با وجود این باید به جدیت بیش از اندازه روایت توجه داشت که با تخيیل نشان داده شده توسط نقاشان فاصله دارد. من هیچ چیز را توضیح نمی دهم. سحاب (و نه ابر!) نه یک پدیده هوشناسی است و نه یک وسیله حمل و نقل و انتقال، بلکه یک مفهوم خداشناسانه است: همان سحاب، در طول سفر خروج حضور خدا را در بیابان اعلام می کرد در عین حالی که او را مخفی می کرد. به همین دلیل است که این سحاب عیسی را از چشم شاگردان پنهان می کند. چطور می توان بهتر از این بیان کرد که خدا به طرز اسرارآمیزی مصلوب را می پذیرد و پس از این عهده دار آن کسی می شود که دنیا او را نخواست؟ روایت صعود بطور ماهرانه ای معماهی عید پاک را ارائه نمی دهد. آن را در نور عجیبیش نگاه می دارد.

خداآندی برای امروز

اکنون که زبان بیداری بر محور قبل/بعد نوشته شده، صحبت از تمجید روی محور عمودی پایین/بالا قرار می گیرد.
این زبان به طرز شگفت انگیزی بیان می کند که رستاخیز کننده دیگر در زندگی انسانی

سهمی نیست، بلکه زندگی الهی دارد. و این چنین یکی از محدودیتهای زبان بیداری را اجابت و ارضا می کند. این زبان همچنین برای مجسم کردن فعلیت قدرت بازشناخته شده مسیح مناسب است.

در عوض، آنچه که گفته نمی شود گذشتן از مرگ است. مقام اربابی ای که به مسیح اعطا گردیده در اینجا بیان شده است. ولی اینکه این جلال و بزرگی در ورطه مرگ بدست آید بیان نشده است. پس نیازی را که خیلی زود توسط نخستین مسیحیان برای ترکیب زبانهای مختلف احساس شده بود درک می شود. بعلاوه، زبان سومی نیز به آنها اضافه می شود: زبان حیات.

از حقارت و خواری به ارتقاء

«که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد لیکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباht مردمان شد. و چون در شکل انسان یافت شد خویشن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فی ۶:۸) «از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامهایست بدو بخشید. تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود. و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر» (فی ۹:۱۱).

این سرود مذهبی که توسط پولس در رساله به فیلیپیان نوشته شده به طرز شگفت انگیزی زبان تمجید را نشان می دهد. به ساختار قابل ستایش دو گانه این دو کتاب توجه کنید.

اولی درام خفت را تا مرگ بر روی صلیب نشان می دهد. به این فقر اساسی مسیح ارتقاء او به نزد خدا پاسخ می دهد. یوحنای انجیل نویس نیز کار دیگری نمی کند جز این که بگوید روی صلیب، مسیح از روی زمین بلند کرده خواهد شد (یو ۸:۲۸).

دیوانگی مسیحیت این باور است که آینده خدا آغاز شده است. ما در ظرافت آغازهای کوچک آمدن خدا را احساس می کنیم.

زیان حیات

این زبان به راحتی قابل تشخیص است. «مسیح مرد و زنده گشت» (روم ۴:۹). «من هستم اول و آخر و زنده» (مکا ۱۸:۱). انجیل چهارم از این زبان بسیار استفاده می کند «من راه و راستی و حیات هستم» (یو ۱۴:۶). «بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی بیند و

اما شما مرا می‌بینید و از این جهت که من زنده‌ام شما هم خواهید زیست» (یو ۱۴:۱۹). «من قیامت و حیات هستم» (یو ۲۵:۱۱). این زبان علی‌رغم قابلیت شدید من برای جلب توجه، شاید مبهم‌ترین این سه زبان است. این زبان رومی بر شرایط کنونی شخص زنده بافشاری کرده و بطور صحیح خود را در مقابل مرگ قرار می‌دهد. ولی این زبان کیفیت و ازگی زندگی رستاخیزی را بیان نمی‌کند. همچنین بودن کامل این زندگی را که از طرف خدا در گذر مرگ گرفته شده پنهان می‌کند. به همین دلیل است که این زبان، در تفاوتش با بیگران، هیچگاه به تنها‌یی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. این زبان از رستاخیز سخن می‌گوید به شرط آنکه با زبان بیداری یا زبان وجود آمیخته شده باشد.

این آمیزش زبانها به خوبی در این قطعه از رساله به رومیان نمایان می‌شود: «زیرا سی‌دانیم که چون مسیح از مردگان برخاست دیگر نمی‌میرد و بعد از این موت بر او تسلطی مدارد. زیرا به آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و به آنچه زندگی می‌کند برای خدا زندگی می‌کند» (روم ۶:۹ - ۱۰).

در ابتدا

ما از فضای عظیم کلمات که توسط مسیحیان نخستین در جستجوهای خلاقشان در لغات رای بیان رستاخیز استفاده شده گذر کردیم. جالب توجه است که هیچ یک از نویسنده‌گان عهد جدید تنها به یک خط مشی قناعت نکرده‌اند. انواع مکمل‌ها، اتصال‌ها بین این سه زبان، بسته به احتیاج به استدلال یا هویت فرهنگی شنوندگان به کار رفته است.

برای شنوندگان یونانی، لوقا زبان حیات را ترجیح می‌دهد. یک کاهش در زبان بیداری در رسالات متأخرتر عهد جدید حس می‌شود. جالب است دانستن اینکه کدام یک از این سه زبان می‌تواند ادعای بیشترین قدرت را داشته باشد. مسیحیان اولیه چگونه شروع به گفتن به یکدیگر و گفتن رستاخیز استاد کردند؟ آیا فراوانی زبان بیداری در آیین اعتراف به ایمان که توسط پولس بیان شد، قدمت آن را ثابت می‌کند؟ شاید. ما به سهم خود متمایل هستیم که برتری را به زبان وجود اختصاص دهیم. زیرا این زبان در ادبیات مکافهه‌ای ریشه دارد.

در واقع در اینجاست که ما مضمون وجود مسیح رنجور را باز می‌یابیم (خنوخ ۱؛ عز ۴؛ صعود موسی). علاوه بر این مزامیر به تخت نشاندن شاهانه (مز ۷، ۲، ۱۱) در انتظار مسیح توسط یهودیان بازخوانی شدند. مسیحیان در آنجا یک زبان آماده یافتند و شاید این اولین بانی بود که آنها استفاده کردند. مهمترین مطلب آن است که این را درست درک کنیم: اینکه پیامبران و طرفداران مکافهه، برای پایان داستان، پیش‌بینی می‌کنند، برقراری و استقرار عادلان و نابودی کافران، مسیحیان اولیه آن را در تاریخ تشخیص داده‌اند. ایمان مسیحی باور این است که آینده خداوند شروع شده است. در ظرافت آغاز کوچک آمدن خدا

را احساس می‌کنیم. این خبر بہت آور آنها را از سخن وانگذاشته است. تا اندازه‌ای آنها را «گردآوری یک بغل کلمه برای تلاش به نزدیک شدن بهتر به حقیقت فوق العاده زندگی که بر مرگ پیروز است، هدایت کرده است.

ترکیب سه زبان

سه زبان (بیداری، وجود، حیات) در سخنرانی پطرس در معبد اورشلیم با هم ترکیب شده دیده می‌شوند: «خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما بنده خود عیسی را جلال داد که شما تسليم نموده اورا در حضور پیلاطس انکار کردید هنگامی که او حکم به رهانیدنش داد. اما شما آن قدوس و عادل را منکر شده خواستید که مردی خون ریز به شما بخشیده شود. و رئیس حیات را کشتید که خدا اورا از مردگان برخیزانید و ما شاهد بر او هستیم» (اع ۱۳:۳-۱۵).

ما با چه جسمی رستاخیز خواهیم کرد؟

مسیح به صدوقيان، مردمی که به رستاخیز ايمان ندارند و می‌خواهند مسیح را در مخصوصه بیندازنند، اینگونه پاسخ می‌دهد: «کسانی که از مردگان رستاخیز می‌کنند همانند فرشتگان هستند و پسر خدا خواهند بود، همانند پسر رستاخیز کننده».

در هنگام یک مجادله با مسیح، صدوقيان (لو ۲۰:۲۷-۴۰) نظریه‌مادی گرایانه رستاخیز را که بر طبق آن رستاخیز قبل از داوری آخر انجام می‌گیرد و پس مانند یک دوباره زنده نمایی جسم مجسم می‌شود را به ریشخند گرفتند.

پس مسیح تصور شخص خود را از رستاخیز مقابل آنها قرار می‌دهد (لو ۲۰:۳۶-۴۰). که تفاوت اساسی بین زندگی زمینی و زندگی که از رستاخیز به ارث می‌رسد وجود دارد. در متون یهودی جایی که مانند اینجا اصطلاح «همانند فرشتگان» یافت می‌شود، این معنی را ارد که رستاخیز مردگان یک بازگشت به زندگی زمینی نیست، بلکه یک دوباره - خلق کردن غیرقابل تصور، یک تغییر شکل و تبدیل اساسی انسان است.

_RSTAXHIZ_KNNDE_HA_DRIK_SHRAYIT_آسمانی به دنیا می‌آیند و در حضور خدای زنده قرار می‌گیرند. در این نوع دیدن که بسیار به دیدگاهی که ما نزد پولس می‌بینم نزدیک است، رستاخیز انسانهای عادل را تبدیل می‌کند و بسیار سعادتمدانه است. در این مجادله مسیح از «کافران» هیچ نمی‌گوید، آن چنان می‌گذرد گویی خدا آنها را شایسته بیرون کشیده شدن از پوچی مرگ و دوباره خلق شدن نمی‌پندارد.

دو سناریو از رستاخیز

در حدود سال ۱۰۰ از مبدأ تاریخ ما، یک نویسنده یهودی دو سناریو که تابه حال با یکدیگر مغایرت داشتند را جمع آوری می کند، در زمان اول، او نظریه مادی گرایانه رستاخیز ارائه می دهد. این نظریه که قبل از داوری آخر قرار دارد به خوانندگان می فهماند که مردگان می توانند یکدیگر را بشناسند. سپس در پاراگراف آخر، او نظریه خداشناسانه را از بستاخیز که بعد از داوری قرار دارد بیان می کند. کلمات بسیار گویاست: پیروزی، تبدیل، نور، همانند فرشتگان، جلال ... پس قطعانمی توان گفت که رستاخیز کنندگان یکدیگر را خواهند شناخت، زیرا آنها به اراده خود تغییر شکل می دهند. ولی این به طرز شگفتی آوری ازگی و بدعت اساسی زندگی ای را که ایمانداران به ارث خواهند برد تشریح می کند، نوشته چنین است: «آنهایی که روز تورا می بینند با چه ظاهری زندگی خواهند کرد؟ [...] آیا آنها صورت فعلی را باز خواهند یافت و این اعضای زمان اسارت را که اکنون در دردها غرق شده اند را دوباره خواهند پوشید؟ یا شاید تو آنهایی را که در دنیا بودند به اندازه خود دنیا بدل خواهی کرد؟» خدا به من گفت: «[...] زمین مردگانی را که برای نگهداری و ذخیره بریافت می کند پس خواهد داد. بدون اینکه چیزی از حالت آنها تغییر دهد همانطور که آنها را دریافت کرده آنها را پس خواهد داد. همانگونه که من آنها را به او تحویل دادم، همانگونه نهاد را رستاخیز خواهد داد. زیرا اهمیت دارد که به زندگان آشکار شود که مردگان زندگی کنند، که آنهایی که رفته بودند بازمی گردند. که آنهایی که امروزه یکدیگر را می شناسند متقابلاً شناخته خواهند شد، پس داوری با قدرت و توانایی وارد خواهد شد ... و وقتی این وز معین بگذرد فقط ظاهر کسانی که محکوم شده اند و پیروزی کسانی که تبرئه شده اند عوض خواهد شد. شکوه [عادلان] در زمان تبدیلشان مجلل خواهد شد: حالت صورتشان به بک زیبایی درخشان تغییر خواهد کرد [...] همانند فرشتگان خواهد شد و قابل مقایسه با ستارگان. تمام حالات را به میل خود خواهند گرفت، از زیبایی تا جلال، از نور تا درخشندگی پیروزی». (باروخ ۴۹-۵۱).

پاسخ پولس رسول

مسیحیان قرنتس که پولس انجیل را برایشان ترویج کرد، رستاخیز مسیح را انکار نمی کردند، ولی بعضی از آنها عقیده داشتند که خودشان از طریق تعمید و توسط موهبت بوح القدس رستاخیز کرده اند که عدم درک کامل آنها از اینکه پس از مرگ چه خواهند شد از اینجا ناشی می شود.

در اول قرنتیان (۴۹-۳۵:۱۵) پولس یک گزارش طولانی درباره حالت آینده ایمانداران

ماهیت جسم رستاخیز کرده را آغاز می کند. او بوسیله دو سؤال آغاز می کند: مردگان چگونه رستاخیز می کنند؟ با کدام جسم باز خواهند گشت؟ او همچنین این مسیحیان بی عقل، نرنظیان را به حرف زدن و امی دارد، آنها که قبول نمی کنند که همانند خود مسیح باید برای رستاخیز کردن مرد، که انسان رستاخیز کرده ادامه ساده انسان فانی نیست. مرگ نیز لازمه ندگی است و جسمی که در آینده خواهد بود از جسمی که در خاک گذاشته شده بیرون نمی آید. از وقتی که خدا مصلوب را رستاخیز داد، قدرت خدا با ظرافت بسیار زیادی خود را می شناساند.

برای شرح دادن ناپیوستگی بین انسان فعلی و انسان آینده، رسول ابتدا بذر گندم را که در زمین کاشته شده است انتخاب می کند.

بر طبق نظریه قدیم که از رویش چیزی نمی دانست، هیچ ادامه ای وجود نداشت: دانه سی مرد و خدا برای دادن سنبله دخالت می کرد (یو:۲۴:۱۲). و برای حمایت از این نظریه که نام جسمها مانند هم نیستند پولس مثالهای دیگری ارائه می دهد که از یک جهان شناسی کهنه گرفته شده است... آنچه برای ما مهم است صفت «دیگری» است که هشت بار در آیات ۳۹ تا ۴۱ تکرار شده است: «دیگری» به معنای متفاوت است. پس این مثالها را برای رستاخیز جسم به کار می برد (۱-قرن ۱۵:۴۲-۴۴). قدرت الهی که در خلقت به نفع هر جسمی به کار بسته شده، در رستاخیز نیز به کار گرفته می شود. و پولس اصرار می کند بر ئستگی بین جسمی که در خاک گذاشته می شود و جسمی که خدا در آخر زمان دوباره خلق سی کند، به این منظور او حتی از محدوده زبان خارج شده و از جسم روحانی سخن می گوید. همچنین این اصطلاح را در نظر بگیرید: ما در جلال رستاخیز می کنیم. جلال که در کتاب قدس، شکوه و مقام عالی خدای زنده را نشان می دهد. ما درمی یابیم که رستاخیز کنندگان کامل‌ادر زندگی الهی شرکت می کنند.

آنچه خدا نجات دهد

يهودیت و تمام کلیساهاي مسيحي به رستاخيز مردگان ايمان دارند. در اين نقطه اساسی است که اعتقادنامه ما آن را اعتراف می کند ولی از جاودانگی روح سخنی نمی گويد ... چنین است اميد تمام ايمانداران که مکافشه كتاب مقدسی را دریافت می کند: خدا انسانها را از تصور خود آفریده است. بعد از مرگشان، آنها را دوباره از تصور خود خلق می کند، در اتحاد كامل خودشان با يكديگر و با او، برای درک آنچه ما به آن اعتراف می کنيم، ما نباید در يك معنی مادي گرایانه از جسم انسانی باقی بمانيم. در تصور يهودی از انسان، جسم ماده را در مقابل روح - معرفی نمی کند، بلکه فرد را. جسم من بطور مسلم يك شیء مادي است که از اتمها و مولکولها تشکيل شده ... آهن، مس، طلا و مقادير زيادي آب در آن وجود دارد ... ولی همچنین يك ساختار زنده است و اين کاملاً چيز ديگري است. بنابراین جسم من به سلولهای من خلاصه نمی شود. تمام سلولهای من در طی چند سال تغيير می کنند (به غير از سلولهای عصبی) و با اين وجود اين هنوز جسم من است. من همواره خودم هستم. جسم من هنوز من است در ظرفيت من برای عمل کردن، با ديگران و با دنيا وارد ارتباط شدن. همچنین با خدا. وقتی من در آغوش می گيرم یا سخن می گويم افکار خود را با جسم بيان می کنم. جسم من همچنین آن چيزی است که به وابستگی من به زمان دلالت می کند. پيری من، به من علامت می دهد که زمان می گذرد. به سبک يك برش زمين شناسی، جسم رد آنچه را که من زندگی کرده ام برخود دارد.

مانند اينکه مسيح بدون آثار زخمهايش رستاخيز نمی کند من هم بدون کامل بودن گذشته ام رستاخيز نخواهم کرد. من همچنین می دانم که جسم کونی من ناتمام است: من آنطور که باید حرف زدن را بلد نیستم، آنطور که دلم می خواهد تنیس بازی نمی کنم. و آیا من همیشه می دانم که چگونه عشقم را به همسرم ابراز کنم؟ گاهی حتی جسم من مرا از ايجاد ارتباط باز می دارد. من خواب هستم، فلچ هستم، بيهوشی کاملاً به مرگ نزديک است ... مرگ با توانايی كامل و نهايی ارتباط برقرار کردن با ديگران تعريف می شود و پيری زمانی است که اندک قabilite‌های ايجاد ارتباط کاهش می یابد.

خدا با رستاخيز دادن من از مردگان با خلق من به من قabilite اساساً جديد برای ورود، بدون هیچ تيرگی به ايجاد رابطه با خود او و ديگر رستاخيز کنندگان را خواهد داد. نمی دانم کدام اتم، کدام مولکول، کدام سلول مبنای اين قabilite قرار می گيرند که به من قabilite برقراری رابطه دوستانه و عاشقانه با خدا و ديگران را می دهد. ولی در واقع اين برای من بی تفاوت و يکسان است. چه اهمیتی دارد که جسم من توسط يك تصادف یا يك بيماري ناقص شود، یا توسط پيری و مرگ از بين رفته و یا مدفون شده یا سوزانده شود. خدايي که همه چيز را از هیچ آفریده، کاملاً قادر است که مرا دوباره از هیچ بیافربيند. اين هدف اعتقاد داشتن به رستاخيز مردگان است که نباید با يك تصور مادي گرایانه از عالم بالا اشتباه گرفته شود. در واقع بعضی از خاخام‌های يهود نمی توانستند جواب درستی بدنهند وقتی از آنها پرسیده می شد که در آخر زمان خداوند چگونه می تواند همه اين مردم را جا بدهد ...

قبر گشوده و خالی

وقتی زنان به سر قبر می‌رسند، رستاخیز مسیح قبلًاً صورت گرفته است.
هیچ انجیلی آن را روایت نمی‌کند. سنگ غلطیده شده، آیا این علامتی
کافی برای آن نیست که قانون سؤالاتی برای زنان مطرح شود؟

در چهار انجیل، کم گویی در مورد سوژه واقعه رستاخیز قانون است. هیچ کس از انجیل نویسان خود را به خطر نمی‌اندازد که خروج مسیح را از قبر، همراهی شدن توسط دو فرشته و صلیب از پشت سر را تصور کند، چنانکه حدود سال ۱۵۰ یک انجیل تحریفی، انجیل پطروس، این کار را می‌کند. در واقع، سنگ غلطانیده شده به این هدف نبود که در قبر را برای مصلوب برخاسته باز کند، بلکه تا نشانه‌ای برای زنان باشد. اولین روایت از انجیل چهارم (یو ۲: ۱-۲) یک مبدأ حرکت آموزنده ارائه می‌دهد. با دیدن سنگ که از در قبر برداشته شده مریم مجده‌لیه متوجه می‌شود که جسد مسیح دزدیده شده و جایی دیگر گذاشته شده است. این فکری است که به ذهن او می‌رسد، زیرا تخلف نسبت به قبرها، در فلسطین معمول بود. فراموش نکیم؛ واقعه قبر گشوده خالی نیز مانند تمام وقایع در خور تفسیرهای مختلف است. پس آیا می‌توان گفت که این زن اشتباه کرده، زیرا زمانی برای اطمینان حاصل کردن از این که هیچ ردپا یا شکستگی قفلی وجود نداشته صرف نکرده است؟ نه. روایات انجیلی آن را به ما نشان خواهند داد: کشف رستاخیز مصلوب در قبر خالی، نتیجهٔ یک گزارش پلیسی نیست. تنها خدا می‌تواند به انسان معنای حقیقی قبر را آشکار کند، زیرا هیچ کس نمی‌تواند بگوید که مسیح خداوند است، مگر به روح القدس (۱-قرن ۱۲: ۳). در انجیل چهارم، ملاقات دوم مریم مجده‌لیه (۲۰: ۱۱-۱۸) با تجلی خود رستاخیز کننده روشن می‌شود. مسلمًاً قبلًاً مریم دو پیامبر آسمانی را دیده است ولی آن دو وظیفه خود را تمام نمی‌کنند: به جای ارائه دادن معنای حقیقی فبر، سؤال مطرح می‌کنند و زن تنها می‌تواند قضاوت غلط خود را تکرار کند.

این روایت چه معنی دارد؟

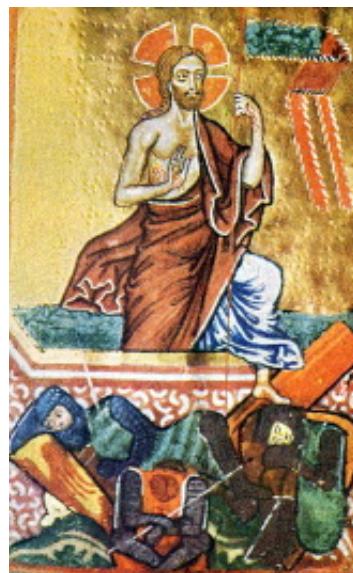
در عهد جدید دو روش معمول برای خدا در آشکار کردن معنی یک واقعه به انسانها وجود دارد. یا چنانکه قبلًاً مطرح شد در کتاب مقدس، کتاب مقدس تبدیل به کلام زنده برای مؤمن شده و به او اجازه می‌دهد که معنای حقیقی را کشف کند. یا خدا یک پیغام آور آسمانی، یک غریشه را می‌فرستد که کلام توضیح دهنده را بیان می‌کند. روایات انجیلی ما هر دو روش را استفاده می‌کنند. ابتدا سخنان پطروس را در روز پنطیکاست به یاد آوریم (اع ۲۵: ۲-۳۲). مزمور ۱۶ که به داود پادشاه نسبت داده شده، نوشه‌ای طولانی است، زیرا نویسنده در آن مید ازی خود را به خدا می‌گوید: «زیرا جان مرا در عالم اموات ترک نخواهی کرد و قدوس

خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببیند». سپس پطرس استدلال می‌کند: به دلیل اینکه قبر داود در اورشلیم است و در آنجا استخوانهای او پیدا می‌شود، پادشاه در مورد خود سخن نگفته است. در این مزمور او رستاخیز مسیح را با قبر خالی او اعلام کرده است.

انجیل پطرس

با دیدن آن، سربازان یوزباشی را بیدار کردند.

در حالی که آنها آنچه را که دیده بودند تعریف می‌کردند، بار دیگر سه مرد را می‌بینند که از قبر خارج می‌شوند و دو نفر آنها نفر سوم را حمایت می‌کردند و صلیبی در پشت، آنها را نبال می‌کرد. و سردو نفر اول تا آسمان بالا می‌رفت در حالی که سر کسی که او را با دست مهایت می‌کردند از آسمانها هم بالاتر می‌رفت، آنها صدایی از آسمانها شنیدند که می‌گفت: «آیا کسانی را که در خواب هستند را موعظه کرده‌ای؟» و پاسخی را شنیدند که از صلیب بود: «بله» پس این اشخاص بین خود تصمیم گرفتند که رفته تمام اینها را برای پیلاطس عریف کنند (...) با گفتن این که: «حقیقتاً او پسر خدا بود» (انجیل پطرس).



در این تصویر که از یک نوشته تحریف شده و نه از انجیل، الهام گرفته شده، سربازان بیدار شده مانند شاهدینی بر رستاخیز هستند و مسیح در حال بیرون آمدن از قبرش دیده می‌شود. هنر نقاشان بسیاری خواسته اند لحظه رستاخیز را عرضه کنند، آنچه که روایات انجیلی ارائه ندادند.

پس این مزمور است که در اینجا معنای حقیقی قبر را ارائه می‌دهد. ما اکنون می‌توانیم به روایت دیدار پطرس و شاگرد دیگر از قبر اشاره کنیم (یو ۳:۲۰-۱۰). پطرس سربندها را در کوشه‌ای و کفن را پیچیده شده در گوشه‌ای دیگر می‌بیند. اگر جسد جابجا شده بود، نیازی برای مرتب کردن کفن نبود. ولی او نمی‌فهمد، زیرا ایمان به رستاخیز کرده نتیجهٔ یک از جویی پلیسی نیست. شاگرد دیگر، می‌بیند و باور می‌کند. او آنچه را که از یک متن کتاب قدس (مز ۱۹) می‌بیند که بر طبق آن مسیح باید از مردگان رستاخیز کند، را توضیح می‌دهد. بر طبق لوقا ۲۴:۱۲ پطرس تنها می‌آید، در حالی که به کتاب مقدس فکر نمی‌کند و معنای خطوط را حس نمی‌کند. در سه انجیل نظری، اینان پیغامبران آسمانی هستند که به زنان مقدس معنای حقیقی قبر را آشکار می‌کنند، قبل از دادن دستور ملاقات به مقصد شاگردان (متی و مرقس). روشی که این فرشتگان از عیسی ناصری صحبت می‌کنند، مصلوب، که از مردگان برخاسته، برای خواننده عهد جدید عجیب به نظر نمی‌رسد، آن را می‌توان در موعظهٔ پطرس (اع ۴:۱۰) و تمام اعتراضات ایمان که رسالات پولس پخش می‌کنند بازیافت.

معنای آن چیست؟ معنای آن این است وقتی کلیسا اعلام می‌کند که مسیح مصلوب رستاخیز کرده است، که او خداوند است، این زنان در قلب ایمان ما کلام خداست که ایمان ما آن را دریافت کرده و نه ثمرهٔ یک تحقیق انسانی. در متی این کلام به روشنی یک خبر از خود مسیح را به انجام می‌رساند (مت ۱۶:۲۱)، و آن همانند یک نقل قول از کتاب مقدس عمل می‌کند. اینگونه است پیغام اصلی تمام روایات انجیلی در مورد قبر. با قبول این اصل می‌توان آنچه را که منشأ هر کدام از انجیل نظری است بررسی کرد.

بر طبق کتب

«فرشته به زنان گفت: عیسی مصلوب را می‌طلبید، در اینجا نیست زیرا چنانکه گفته بود برخاسته است» (مت ۲۸:۵-۶)، «واز آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم ... کشته شدن و در روز سیم برخاستن ضروری است» (مت ۱۶:۲۱).

دقت داشته باشیم که فرشته برای اعلام رستاخیز به یک گفته از مسیح رجوع می‌کند (مت ۱۶:۲۱). به همین ترتیب شاگردان، و سپس کلیسا وقتی رستاخیز را اعلام می‌کنند یک کلام که از خداست را ابلاغ می‌نمایند و نه ثمرهٔ یک تحقیق انسانی را.

رفتن به سوی قبر به چه دلیل؟

تمام روایات روی تاریخ و ساعتی از صحیح که زنان به سوی قبر آمدند توافق دارند. در مقابل، اختلافاتی در انگیزه هایشان وجود دارد. از نظر مرقس و لوقا زنان برای تدهین جسد مسیح می آیند، پس قصد نفوذ به درون آرامگاه را دارند. سنگ غلطیده شده در ظاهر یک چیز خوب بنتظر می رسد. در متی، زنان برای دیدن قبر و گریستن بر متوفی آمده اند، آنها هیچ ایده ای برای نفوذ به داخل ندارند. سنگ غلطیده شده فوراً مانند یک تهاجم به نظر می آید. در انجیل یوحنا نیز چنین است، در آنجا بعلاوه آیین مذهبی کفن و دفن در پایین آمدن از صلیب تکمیل شده است (یو ۳۹:۱۹-۴۰).

چند اختلاف در مورد فرشتگان

ظاهر فرشته وار که با لباسهای سفید یا درخشانی که پیغام آور آسمانی پوشیده بود مشخص شده، به طرق گوناگون مورد بحث واقع شده است. در مرقس، در بیرون قبر است که پیغام آور آسمانی غیبت جسد را تعبیر می کند. در لوقا نیز چنین است، در لوقا به دو فرشته اشاره می شود، زیرا اظهارنامه باید واقعه دو یا سه شاهد باشد (تث ۱۹:۱۵). انجیل متی به دو علت اصل است. فرشته خدا خودش قبر را می گشاید برای دعوت زنان به دیدن اینکه مکان خالی بر جا مانده است. و چون چیزی برای دیدن وجود ندارد او روی سنگ نشسته با پیغامش اولین جا را اشغال می کند. انجیل نویس دیگر ورود زنان را به قبر بازگو نمی کند. وقاء، به سهم خود دعوی که توسط زنان از شاگردان به عمل می آید برای روانه شدن به جلیل ۲۴ جهت سود و بهره گرفتن از تجلیات رستاخیز مسیح را حذف می کند: در واقع او تمام باب خود را با وحدت زمان (روز رستاخیز) و وحدت مکان (اورشلیم و حوالی آن) بنا می کند. رسولان حضور رستاخیز شده را در شهر مقدس تجربه می کنند و به آنها دستور داده می شود که قبل از بازگشت روح در پنطیکاست شهر را ترک نکنند (لو ۲۴:۴۹). لوقا دستور ملاقات آینده در جلیل را با یادآوری مصائب و رنجهایی که چندی پیش در جلیل انجام شده است جایگزین می کند ... (لو ۹:۲۱).

نگهبانان قبر

بخش راجع به نگهبانان قبر یک ابتکار در انجیل نخست است. استقرار نگهبان دارای انگیزه و دلیل است (مت ۲۷:۶۲-۶۶). سپس نگهبانان بوسیله ظهور فرشته خداوند به وحشت افتاده اند (مت ۲۸:۴). در آخر نگهبانان اجیر می شوند که در یک شهر دروغین بگویند که شاگردان مسیح آمده او را ربوه اند (مت ۲۸:۱۱-۱۵). متی اینگونه قصد دارد بک شایعه را که به تازگی بعد از سال ۷۰ نزد یهودیان سوریه پیچیده است رد کند. این شایعه کاملاً در سایر روایات عهد جدید ناشناخته است. اینچنین، پطرس هیچ نیازی حس نمی کند برای تکذیب چنین ادعایی چنانچه در بالا می بینیم.

در راه بازگشت

رفتار زنان در عزیمت از قبر نیز به طرق مختلفی مورد بحث واقع شده است. پیغام آور آسمانی به آنها دستور می‌دهد که به شاگردان، نه قبر خالی را بلکه وعده ملاقات در جلیل با رستاخیز کننده را اطلاع دهند. این چیزی است که آنها در انجیل متى انجام می‌دهد و همراه با موفقیت ما قبلًا مشاهده کرده ایم که در لوقا، پیامی این چنین وجود ندارد، زنان صحبت می‌کنند ولی رسولان آنها را باور نمی‌کنند. مرقس با اشاره به فرار و سکوت زنان می‌خواهد بک مضمون مهم را شرح دهد: فقدان هوش و ایمان که حتی خود پطرس در زمان تبدیل هیأت مسیح از خود نشان داده بود. (مت ۹:۶).

روایت ابتدایی بازدید از قبر چگونه بود؟ این روایت به روایت مصائب مسیح مصلوب، شاید به آنچه که ما در یوحنا ۲۰:۲۰ می‌خوانیم، نزدیک است. او نقل می‌کند که در اولین روز هفته صبح بسیار زود، چندین زن منجمله مریم مجده‌یه به قبر مسیح برای گریستن روانه می‌شوند. با دیدن سنگ غلطیده و قبر تهی آنها به سرعت بر می‌گردند تا به شاگردان خبر دهند که جسد دزدیده شده است.

وقتی کلیسا اعلام می‌کند که مسیح مصلوب رستاخیز کرده است، که او خداوند است، این زبان در قلب ایمان ما کلام خداست که ایمان ما آن را دریافت کرده و ثمرهٔ یک تحقیق انسانی نیست.

هیچ دلیل قطعی برای شک کردن به خصیصهٔ تاریخی این روایت وجود ندارد. ولی قبر خالی یک نشانه برای رستاخیز مسیح است. این قبر خالی درخور تفاسیر متعددی است. به همین دلیل است که سنت معناهای مختلف آن را بیرون خواهد کشید.

تجلى‌های مسیح رستاخیز کرده

مریم مجده‌یه، توما، یازده شاگرد، پطرس، این همه نامهای آشنا که راه بسیاری از مؤمنان ا روشن کرده‌اند. هر کدام از این چهره‌ها یک حالت از تجربه رستاخیز را که توسط جوامع اولیه انجام شده را آشکار می‌کنند. اولین سؤالی که آرزوی توانایی پاسخ دادن به آن را داریم، سؤال در مورد تعداد تجلی‌های است. اگر باور کنیم حرف پولس را که لیستی از نامهای شاهدان رسمی تهیه کرده است، مسیح خود را به انسانهای متعددی نمایانده است. (۱-قرن ۵:۱۵-۸). در مقابل این اطلاعات، روایات انگلیلی که تجلی‌های مسیح رستاخیز کننده (یا تجلی مسیح) را نقل کنند بسیار متعدد است. متی یک تجلی را بر زنان سپس یک تجلی دیگر بر

بازده شاگرد را نقل می کند. به روش مشابه، لوقا ابتدا تجلی بر دو شاگرد عمواس، سپس یک تجلی دیگر بر یازده شاگرد و همراهانشان را نقل می کند. علاوه بر این، به یک تجلی مسیح اشاره کرده است که پطرس از آن بهره برده است (لو ۲۴:۳۴). مرقس تنها تجلی بر پطرس و شاگردان را در جلیل اعلام می کند (مر ۱۶:۷) انتهای انجیل او در واقع متأخر است و نویسنده آن داده های انجیل یوحنا و لوقا را گردآوری کرده است. (مر ۲۰:۹-۱۶). انجیل چهارم غنی ترین است: تجلی بر مریم مجده ایه توسط دو تجلی مسیح بر شاگردان دنبال می شود (یو ۲۰). در آخر یک روایت طولانی از تجلی بر پطرس و چند شاگرد در کناره دریای جلیل آورده می شود (یو ۲۱). در کل این چیز زیادی نیست. انجیل ما برای مثال نشان تجلی بر یعقوب را نگه نداشته اند و همچنین تجلی بر پانصد برادر همزمان که توسط پولس مجسم شده است (قرن ۱۵:۶-۱۵). انجیل در چند روایت کلیشه ای تجربیات رستاخیز را که بسیار متعددتر بودند و در طی زمانی طولانی، چند ماه، یا حتی سه یا ۴ سال اگر به پولس استناد کنیم، خلاصه کرده اند. به گفته پولس آخرین تجلی مسیح همانی است که او در جاده دمشق تجربه کرده است.

عدد چهل روز که توسط لوقا در اعمال ۱:۳ داده شده نمادین است، زیرا در انجیل او نویسنده تمام تجلی ها را در یک روز تلقی کرده که آن نیز نمادین است.

این واقعاً خود من هستم!

روایات انجیلی دو سنت قدیمی در مورد مکان تجلی ها را منعکس می کنند. یکی، که توسط مرقس و متی و یوحنا ۲۱ دنبال شده، تجلی ها بر شاگردان را در جلیل قرار می دهد در حالی که دیگری آنها را در اورشلیم محدود می کند. می توان تصور کرد، بعنوان فرضیه، که اولین سنت به برادران مسیح، خانواده اش به معنای وسیع کلمه، مربوط می شود و دومی به پطرس و دوازده شاگرد. دو مضمون در اینجا به کار گرفته شده اند: باز شناسایی مسیح و به مأموریت فرستادن شاگردان. این مضمون دوم در تجلیات مسیح حضور دارد، تجلی به آنها که برای شهادت رسمی رستاخیز در مقابل مردم دعوت شده اند (مت ۲۸:۱۹-۲۰؛ لو ۲:۴۶-۴۹؛ یو ۲۱:۲۱، ۲۱:۱۵-۱۹). ولی همچنین این مضمون دوم را در تجلی های مسیح به زنان نیز می یابیم (مت ۲۸:۱؛ یو ۲۰:۱۷)، به صورتی که بر طبق سنت کلیسای قدیم، مریم مجده ایه رسول رسولان است با اعلام رستاخیز مسیح به آنها. این مضمون در مقابل برای این مسیحیان اولیه که شاگرد عمواس باشند غایب است (لو ۲۴) و برای توما (یو ۲۰-۲۴:۲). ما باید بیشتر روی مضمون بازشناسی توقف کنیم. چنانکه قبل از گفته شد دو تصور در قرن اول رجربیان بود. یکی «مادی گرایانه» اجازه گفتن این مطلب را می داد که رستاخیز کنندگان یکدیگر را می شناسند. دیگری که توسط خدا شناسان تصور شده، بر خصوصیت اساساً جدید سهم رستاخیز کرده تأکید می کند. بیان این که رستاخیز کننده همان مصلوب شده است

اساس ایمان مسیحی است. نخستین مسیحیان مضمون بازشناسایی را استفاده می‌کنند. ولی چنانکه آنها در ایمان می‌دانند که مسیح رستاخیز کرده کاملاً «دیگر» است، که وارد دنیای خدا شده، آنها ملاحظه می‌کنند که در روایات انجیلی، تا چه حد او کاملاً جدید به نظر می‌رسد. شاگردان عموماً آن را مانند یک زایر عامی در نظر می‌گیرند. در حالی که یازده شاگرد فکر می‌کنند با یک روح، یک شیع طرف هستند (لو ۲۴: ۲۴). مریم او را به جای باغبان آن محدوده تصور می‌کند (یو ۱۵: ۲۰) و بعضی از شاگردان به دیدن او شک دارند (مت ۱۷: ۲۸؛ لو ۱۱: ۲۴). به همین دلیل آنها او را نه به حالت فیزیکی اش بلکه به نام خاصی که او تلفظ می‌کند می‌شناسند (یو ۱۶: ۲۰)، یا با یک عمل معنی دار: قسمت کردن نان یا دعوت به غذا خوردن (لو ۲۴: ۳۰؛ یو ۲۱: ۱۲-۱۳).

مسیحیان نخستین از این بازشناسایی به دو روش پشتیبانی می‌کنند. آنها برای محیط یهودی هویت را خاطر نشان می‌کنند. آن که خود را نشان داد همان مصلوب است چون دارای جاهای میخ و ضربات شلاق است (یو ۲۰: ۲۰). در دنیای یونانی آنها بر واقعیت رستاخیز کننده که دارای پوست و استخوان است و یک قطعه ماهی بر شته را می‌خورد تأکید می‌کنند (لوقا ۳۹: ۲۴-۴۲).

تجربه روز رستاخیز شاگردان

در جریان قرن اول، تهیه روایات تجلی مسیح قبل از هر چیز بر مبنای تجربه مربوط به عید رستاخیز برای اولین شاگردان استوار بود تجربه‌ای که سنت تلاش در تحقیق بخشیدن به آن برای مؤمنان نسل‌های آتی داشت. در عوض، این تدارک حاوی مطالب کمی در مورد خود رستاخیز کننده بود. روایات ما خیلی به ندرت به دنبال تشریح این مطلب با کمک نمایشات فرهنگی زمان خود بوده‌اند و آنها یک سادگی حیرت‌آور را نگه داشته‌اند. مورخ نمی‌تواند به تجلی‌های رستاخیز بپیوندد، زیرا مسیح رستاخیز کرده دیگر یک شئ از عالم ما نیست که بتوان آن را با چشم جسم دید و با قوه شنوایی شنید و با دستها لمس کرد. از این به بعد او کاملاً به عالم خدا تعلق دارد. و این عالم تنها به واسطه ایمان شناخته می‌شود و نه بواسیله مواس پنج گانه. در یک حرکت ایمان است که شاگردان رستاخیز کننده را دیده‌اند. و این ممکن نبود جز از طریق دخالت روح. ولی مورخ می‌تواند واقعیت تجربه رستاخیز که توسط بطرس، مریم مجده و شاگردان دیگر انجام شده را تضمین کند. این اشخاص به دفعات، به ویژه در طی صرف غذا در اجتماع، حضور عیسی مصلوب را به مانند یک شخص زنده تجربه کرده‌اند، که او حاصل تخیل آنها یا توهمندی جمعی آنها نبود. او به مانند مرده‌ها آنطور که در خاطره زنده‌ها پدیدار می‌شوند قابل تغییر و تحول نبود. او در مقابل تغییر مقاومت می‌کرد، او «دیگر» بود.

در یک حرکت ایمان است که شاگردان رستاخیز کننده را دیده‌اند و این ممکن نبود جز از طریق دخالت روح. ولی مورخ می‌تواند واقعیت تجربه رستاخیز که توسط پطرس، مریم مجده‌لیه و شاگردان دیگر انجام شده را تضمین کند.

شاگردان عموآس

مسیر خود را با چند نوشته پیوسته،
عاریه گرفته شده از لوقا و یوحنای
به پایان برسانیم.

چرا این تجلی موضوع بلندترین روایت است، در حالی که درباره شاگردی که درباره آن بیچ نمی‌دانیم، کلئوفس و یک شاگرد دیگر که کاملاً گمنام است سخن می‌گوید؟ به این دلیل است که این تجلی ما را بطور قابل ملاحظه‌ای در فعالیت و ارزش دائمی خود در خود می‌گنجاند.

زندگی کلیساپی همراه با انجمن‌های فرهنگیش که در آنجا توضیح کتب و تقسیم نان پیشنهاد شده، جایی است که ما می‌توانیم امروزه حضور خداوند رستاخیز کرده را باز شناسیم. شاگرد گمنام اسم زن یا مرد مسیحی که یک صفحهٔ مشهور را خوانده یا می‌شنود را به همراه باره. لوقا در یک کلمه در آنچه که یک روز از سال ۳۰ در راه اورشلیم به عموآس اتفاق افتاده کمتر علاقه نشان می‌دهد تا به ملاقات با مسیح که تمام مسیحیان می‌توانند آن را در طول تمام قرون و در تمام نقاط دنیا تجربه کنند.

دیدن بدون بازشناختن

مراحل این روایت را دنبال می‌کنیم. دو مرد، یازده شاگرد را ترک کرده، شهری که اعدام استادشان ناقوس مرگ امیدشان نواخته را رها می‌کنند.

مسیح در نظر آنان یک زائر نیست که مانند آنها برای گرامیداشت رستاخیز آمده باشد: چشمهای آنها از شناخت او باز داشته شده بودند، نه از دیدن او؛ چشمهای جسم از شناخت رستاخیز کننده ناتوان هستند، چون او در یک شرایط اساساً جدید وارد شده است. انسانیت او از آن پس به دنیای خدا مربوط می‌شود. که تنها وسیله چشم ایمان شناخته می‌شود. خالی از طنز نیست: این مردان که از مخاطب خود به خاطر جهش شکایت کرده‌اند مسیح را از آنچه خود بهتر از آنها می‌داند مطلع می‌کنند! بعلاوه، عظی مذهبی آنها دچار حذف شده است، مصائب مسیح در آن یافت می‌شود ولی ایمان به رستاخیز نه. رسالت و مرگ مسیح از نقطه نظر شاگردان سرخورده در امیدهای ملی و نجات یافتن توسط یک مسیح نشان داده شده. آنها

از قبل «سرخوردگان» ایمان مسیحی که صلیب را و مسیح فروتن و رنجور منطبق با نقشه الهی را طرد می‌کنند نشان داده‌اند ... راجع به وقایع روز، همه چیز دیده می‌شود: دو ملاقات از قبر و در نتیجه دو تأیید ناپدید شدن جسد، تجلی و پیغام آسمانی. اعلام رستاخیز حتی به گوش شاگردان مرد نیز رسید ولی آنها باور نکردند.

باور کردن به کمال کتب

مسیح مخاطبان خود را سرزنش می‌کند، نه برای نشناختن او، بلکه برای اینکه آنقدر در ااور نقشه الهی رستگاری که در در کتابهای پیامبرانه ثبت شده است کند هستند. مشکل اصلی فهمیدن و قبول این نقشه است. دو شاگرد رسالت مسیح و مرگش را می‌دانستند ولی آنها کتب را به یاد نمی‌آورند. خواجه اهل اتیوپی در شرایط وارونه خواهد بود: او اشعیا ۵۳ را خواهد خواند ولی بدون دانستن واقعه شکنجه گاه (اع ۸: ۳۰-۳۴) رستاخیز کننده برای توضیح نقشه رستگاری، به یک درس تفسیر تن در می‌دهد با مقایسه آیات گرفته شده از کتب نبیا و مزامیر، برای آشکار کردن وحدت و انسجام کتاب مقدس. پس این چنین مثلاً خواندن مزمور ۱۶ که توسط پطرس در روز پنطيکاست انجام شد (اع ۲: ۲۲-۳۶) یک اختراع شخصی او نیست، چنین شایستگی یک موهبت و ثمرة رستاخیز است.

باز شناختن بدون دیدن

اکنون شام عمواس فرا می‌رسد، باز شناختن رستاخیز کننده عمیقاً بوسیله تفسیر کتب آغاز شده است: قلب دو شاگرد در آتش می‌سوخت. این بازشناسی در تقسیم نان انجام می‌گیرد. بهمان جای آقای خانه را گرفته و میز را ریاست می‌کند. حالتها ای او با چهار فعل تشریح شده‌اند که قبلاً برای افزایش نانها استفاده شده‌اند (۹: ۶-۱۶) و شام آخر (۲۲: ۲) این حقیقتاً یک قربانی نان و شراب است.

ولی همچنین حالتهای آشنای مسیح نیز هستند که او را می‌شناسانند. اینها به شامی که سیح با شاگردان خود خورد ارجاع می‌کنند تا آخرین آنها که دادن معنای جدید به تقسیم نان است. همچنین از پیش رفتارهای اجتماعات مسیحی را که در آنها مسیح ناپیدا ولی حاضر است نشان می‌دهد. حال وضع تغییر می‌کند. چشمان دو شاگرد باز می‌شود و عیسی که تا این زمان مرئی ولی ناشناخته بود خودش را می‌شناساند. ولی از دیده آنها پنهان می‌شود! ما باید این را بدانیم که حتی اگر او از چشیمان مادی ما مخفی باشد، رستاخیز شده حضور دارد. در کلیسا اعمال آخرین شام، که مستقیماً با مرگ عیسی در ارتباط است برای بازشناسی رستاخیز شده انجام می‌گیرد. سفر در جهت عکس انجام می‌گیرد. دو مرد به اورشلیم باز می‌گردند و به بازده شاگرد می‌پیوندند. ولی روایت آنها به جمع شاگردان باعث ایمان آوردن آنها نمی‌شود. بک تجلی مسیح به پطرس است و شهادت او به همه شاگردان که باعث می‌شود حرف اورا باور کنند.

عیسی به یازده رسول و شاگردان ایشان ظاهر می‌شود

در بازگشت از عموماً، دو شاگرد به یازده رسول و همراهانشان آنچه را که در راه اتفاق فتاده بازگو می‌کنند. آنها می‌گویند: «حقیقت است. خداوند رستاخیز کرده و خود را به شمعون نشان داده است». ولی مسیح در میان آنها ظاهر شد. قابل توجه است که این تجلی سیح و به مأموریت فرستادن که به دنبال خواهد آمد نه تنها یازده رسول بلکه تمام شاگردانی که همراه آنها هستند را شامل می‌شود. این گسترش تجربه رستاخیز بر اساس داده‌های بسیار قدیمی استوار می‌شود. باید آن را با ۵۰۰ پرادری که پولس در اول فرنتیان ۱۵:۶ از آن صحبت می‌کند ارتباط داد. در این روایت بازشناختن کشش بین دو اثبات ایمان بسیار شدید است. به دلیل اینکه رستاخیز، مسیح را که با جلالش وارد شده اساساً تبدیل کرده است، این رستاخیز فقط در یک عمل ایمان می‌تواند توسط شاگردان دریافت شود.

وحشت، سکوت و تردید

در نزد شاگردان، تردید، گذر سخت از دودلی و تردید به بازشناسی از اینجا می‌آید: مسیح به دیگری تبدیل شده و آنها او را روح تصور می‌کنند. ولی از جهت دیگر، همچنین زم است که این واقعه بنیادین که رستاخیز کننده کسی جز مصلوب نیست، در نظر گرفته شود: او همان شخصی است که شاگردان در طول رسالت می‌شناختند. واقع گرایی بزرگ این صحنه از اینجا ناشی می‌شود. شاگردان با رویارویی با مسیح قیام کرده، در تضاد کامل با ذیرش قبلی خود از شهادت پطرس، واکنش نشان می‌دهند. آنها که ترس و وحشت را حس کرده‌اند، فکر می‌کنند که شبح و روح را می‌بینند. مسیح برای متلاعده کردن آنها از حقیقت اشتنش، اولین حرکت را به آنها عرضه می‌کند: اینکه او را لمس کنند! او یک شبح نیست و ماورای مرگ، او کاملاً در شرایط انسانی قرار دارد. چون این کافی نیست، مسیح حرکت دوم را انجام می‌دهد: اینکه او را در حال غذا خوردن ببینند. و با روایت مسیحی «در مقابل آنها غذا می‌خورد» لوقا واقعیت رستاخیز را تصور می‌کند.

ولی این «دلیل» دوم شرایط انسانی کسی که از این پس کاملاً به عالم خدا تعلق دارد باز هم ناکافی به نظر می‌رسد. تنها سکوت شاگردان به آن پاسخ می‌دهد! در نهایت، سخنان رستاخیز کننده است که شناسایی را به آخر هدایت می‌کند، زیرا شاگردان هنوز قادر به درک طباقت اخبار قبلی، در مورد مصائب مسیح رستاخیز و نقشه الهی نجات که در کتب نوشته شده نیستند. پایان تردید پر دوام آنها به چیزی بیش از تجلی مسیح زنده احتیاج دارد. آنها به یک درس تفسیر از میان این کتب نیازمند هستند. و اینگونه است که او روح آنها را به آگاهی کتب باز می‌کند. شناسایی مصلوب رستاخیز کرده وقتی به مرحله عمل درمی‌آید که در اعماق وجود، ارتباط بین وقایع اتفاق افتاده از پنجه‌شنبه مقدس تا یکشنبه پاک و نقشه رستگاری خدا را حس کیم.

شهادت آینده کلیسا

اکنون مسیح می‌تواند با آنها از آینده و نقش کلیدی که آنها بازی خواهد کرد صحبت کند (لو ۴۶:۲۴). نیت الهی، نوشته شده در کتاب مقدس، در گذشتן ضروری مسیح از مصائب و رنجها و رستاخیز متوقف نمی‌شود. این هدف در شهادت آینده کلیسا، موعده ارشاد و بخشش گناهان ادامه می‌یاد. این شهادت کلیسا ای اصل است، زیرا جهانی است. خود شخص رستاخیز کننده است که به این مأموریت جهانی مشروعیت و قدرت اعطا می‌کند. یعنی مأموریت خیر و نیکی همه کلیساهاست، نه فقط کلیساها رسلان. شاهدان با دیدن دشمنی و خصومت در دنیا باید با نیروی از بالا، روح القدس، ملبس شوند. این نیروی آسمانی که قبلًا در عیسی عمل می‌کرد نیز به نقشه الهی تعلق دارد. زیرا «پدر» آن را وعده داده است.

مریم مجده، رسول رسولان

روایت تجلی که مریم مجده از آن بهره برده شامل جنبه‌های بسیار قدیمی است. بر عکس دیگر روایات که مرتبًا خوانده و امروزی شده‌اند. این روایت کمتر دست خورده است. شاید چون یک زن را به میان می‌آورد و این تجربه مربوط به عید رستاخیز برای کلیسای اولیه کمتر نامأنسوس به نظر می‌رسید ... این که گزارشات اداری در اول قرنتیان اشاره ای به این مطلب نمی‌کنند با معناست. در عوض در متی ۱۰:۲۸ روایتی آورده می‌شود که بی شباخت به این روایت نیست. این روایت به ما چه می‌گوید؟ پیک‌های آسمانی کار زیادی انجام نمی‌دهند: تنها با پرسیدن یک سؤال به زن هیچ توضیح نمی‌دهند در واقع آنها برای همگون کردن روایت قدیمی با نوشته‌های انجیل نظیر حضور دارند.

خصیصه اساساً جدید، غیرقابل بازشناسی رستاخیز کننده توسط درک اشتباه مریم که فکر می‌کند با یک باغبان سروکار دارد.

مسیح با مورد سؤال قراردادن زن آغاز می‌کند. سپس خود را به او می‌شناساند. نه توسط عملی آشنا، بلکه با صدایش، با سخنی آشنا: او را با اسمش صدا می‌کند. قدمت این روایت اکنون بطور وضوح پدیدار می‌شود: مریم او را می‌شناسد با فریاد کشیدن به زبان آرامی «ربونی! استاد!» و نه با لفظ مار (Mar) خداوند، عنوانی که کلیسای اولیه به مسیح قیام کرده ااده بود. کلام «مرا لمس نکن...» به نظر می‌رسد که به این معنی باشد که از این پس: ییگر نمی‌توان مسیح را مانند زمان زندگی زمینی اش پذیرفت. از این پس او کاملاً به عالم خدا تعلق دارد. عالمی که بجز توسط ایمان قابل دسترسی نیست. عاقبت فرستادن مریم به سوی شاگردان از او رسول رسولان ساخت: او مسؤول است که به آنها یک نوع جدید حضور را اعلام کند: حضور مسیح رستاخیز کرده در کلیساش.

مسیح در برابر توما و شاگردان

شب تجلی مسیح بر مریم مجده، او بر شاگردان و سپس بر توما ظاهر می‌شود. بنابراین در اینجا تجلی مسیح را در دو بخش داریم: بسیار نزدیک به آنچه ما در لوقا ۲۴:۶۳-۴۳ می‌بینیم. ابتکار مسیح را در آمدن به سوی شاگردانش و ارائه خود برای باز شناختن و سپس فرستادن این شاگردان به مأموریت تفاوت در روشنی است که مفهوم باز شناختن را توضیح می‌دهد. مضمون باز شناسی به سوی حقیقت رستاخیز جهت گیری نشده است (این دیدگاه یونانی مورد توجه لوقاست) بلکه بطرف هویت جهت گیری شده است (آنچه فقط نظر خاص یهودی فلسطین است). با نشان دادن دستها و پهلوهایش، جای میخ ها و ضربه نیزه، رستاخیز نده تضمین می‌کند که او مصلوب جلختاست. بخش اول تجلی بر مأموریت شاگردان که دادوم مأموریت عیسی است تأکید می‌کند. همانطور که در انجیل لوقا دیده می‌شود گروه شاگردان خیلی وسیع تراز ۱۲ شاگرد اولیه است، نماینده تمام کلیسا است و نه تنها نماینده بُسای آن. این مأموریت با حرکت عیسی که بر شاگردان می‌دمد معنا می‌گیرد و با یک کلام تفسیر می‌شود. برخلاف آنچه که در اعمال رسولان دیده می‌شود، یعنی انتظار پنطیکاست، ریزش روح از رستاخیز/جلال عیسی جدا نیست. مسیح توسط روح به اجتماع جدید بطور کامل قدرت اعلام بخشایش گناهان به هر کسی که انجیل را بپذیرد داده است. مضمون ناباوری در بخش دوم توسط شخصیت توما بررسی شده است. انجیل نویس به این ترتیب می‌تواند نشان دهد که با زمان کلیسا عهد جدیدی شروع می‌شود. عهد ایمان بدون دیدن ...

* * *

فصل ششم

معنی مرگ در نور مسیح

مقدمه

مرگ تنها موضوعی است که هیچ موجودی بر روی زمین نمی‌تواند از تجربه آن سخن گوید، مرگ یگانه مبحثی است که شناخت دست اولی از آن وجود ندارد و تها واقعه تاریخی که همه ما نظاره گر آن هستیم. در این دنیا مرگ تنها دموکراسی کامل، یگانه تقدیر جهانشمول و سرنوشت مشترک تمام انسانهاست، یگانه علمی که جایی برای مقایسه و همانندی ندارد.

همه ما مرگ را در دیگران شناخته ایم، هیچکدام خاطره شخصی و یادگاری از آن نداریم، سی‌دانیم که در مقابل واقعیت مرگ چاره و گریزی نیست و خشونت بی‌سر و صدا و بی‌تفاوی تزلزل ناپذیر آن را می‌شناسیم. فداکاری و اکرام فرزندی، عشق زناشویی، نگرانی و اشتیاق مادرانه، وفاداری پدرانه، هیچکدام نمی‌توانند مرگ را متوقف نمایند. همه ما پسر یا دختر، زن یا شوهر، برادر یا خواهر، دوست یا همراه در مقابل امپراتوری مقاومت ناپذیر مرگ درمانده و ناتوان هستیم. این ناتوانی و درماندگی ما کمتر از ناتوانی و درماندگی اولین نسانی که مرگ را شاهد بود نیست و نه کمتر از آنچه که آخرین انسان متحمل خواهد شد.

ضرورت مرگ، انسانها را به تفکر و اندیشه و داشته، حکیمان را از احمقان و مقدسان را زگناهکاران جدا ساخته، فلسفه‌های زیادی به وجود آورده و باعث پیدایش مذاهب متعددی گشته است. مرگ تنها واقعیت زندگی است که انسان را با مطلق روبرو نموده با پایان بی‌رحم انتخاب نهایی اش مواجه می‌سازد. انسان می‌تواند شخصی را ببیند که به عنوان خداشناس زندگی می‌کند اما با این عنوان نمی‌میرد. انسان ممکن است در دوران حیات منکر خدا باشد اما در لحظه مرگ به ندرت می‌تواند این چنین باشد. شاید بتوانیم زندگی را جزئیه و تحلیل کنیم، اما مرگ را فقط می‌توانیم بپذیریم، با زندگی کشمکش می‌کنیم اما تسلیم مرگ می‌شویم. زندگی شاید معما باشد اما مرگ راز است.

در اینجا کلید دیدگاه مسیحی نسبت به مرگ وجود دارد. مرگ برای فرد مسیحی یک راز است، یک واقعیت. بنابراین قبل از اینکه به آن بیندیشیم باید فروتنانه آن را بپذیریم. به هر حال یک راز حقیقی و قبل از هر چیز یک واقعیت ماوراءالطبیعی است، از این رو واقعیتی است که فقط با ایمان می‌توان شناخت. شناخت ایمانی، نمی‌تواند موضوع خود را دورادور بررسی کند بلکه باید وارد آن شود، در آن شرکت نماید و رازی را که به آن معتقد است بزرگ دارد.

برای دانستن مفهوم مرگ در نظر مسیحیت، ابتدا باید شناخت دنیای قبل از مسیحیت را

ز مرگ بررسی کنیم و سپس به مکاشفه برگردیم تا بدانیم که از فنا و فساد نهایی مان چه می‌توانیم بیاموزیم. عهد عتیق درباره مفهوم مرگ به ما چه می‌آموزد؟ عهد جدید درباره راز مرگ چه چیزی را آشکار می‌سازد؟ و سرانجام ببینیم که کلیسا در تعالیم و پرستش خود، از طریق معلمان و الهیدانان، در شناخت و درک این واقعیت ماوراءالطبیعی چگونه رشد کرده است.

از آنجا که این کتابچه محدودیت خاص خود را دارد فقط می‌توانیم به صورت خلاصه و مطحی به موضوع بپردازیم. این کتابچه از نظر گستردگی موضوع با کتب زیادی که در سالهای اخیر درباره مرگ به زبانهای مختلف نوشته شده و برای روشن شدن هر چه بیشتر ذهنمان و توانایی روحانی بیشتر می‌توانیم به آنها مراجعه کنیم، قابل مقایسه نیست. نویسنده این صفحات بیش از حد مسرور خواهد شد اگر روح یک مسیحی به مفهوم سخنان پولس رسول تمایل یابد که:

«مرا زیستن مسیح است و مردن نفع» (فیلیپیان ۲۱:۱)

دنیای باستان

در نگاهی گذرا به تاریخ باستان خاور نزدیک، از سواحل رود دجله تا دره نیل، متوجهی شویم که مهمترین اندیشه‌ای که ذهن ساکنین تمدن آنجا را اشغال کرده موضوع مرگ است. مرگ به هیچ وجه یگانه نگرانی آنها نبود اما مهمترین و اولین اشتغال فکری آنان شمار می‌رفت. در حمامه‌های سومری از خدایان جاودان، از دنیای مردگان، جایی که سایه‌های مردگان در آنجا ساکن می‌شوند و حتی از «رستاخیز» موقت و بازگشت این سایه‌ها به زمین آفتایی اشاراتی وجود دارد. اما در هزاره سوم قبل از میلاد در همین سرزمین که عدالت در قوانین حمورابی پادشاه بزرگ بابل گرامی داشته می‌شد، انسان با مسئله توجیه مرگ رو برو بود. چرا این شرارت، این تنبیه فوق العاده شدید باید بر انسانی که هیچ خطای نورزیده وارد آید؟

«گیل گمش، به کدامین سور و می‌کند...

زیرا آن زمان که خدایان انسان را آفریدند

مرگ را بهره او ساختند»

شاید هیچ نژاد باستانی همانند فرزندان نیل اشتیاقی شدید و غیر قابل تسکین برای زندگی نداشته است. مصریان به خاطر شیفتگی به ظاهر وحشت آورشان نسبت به مرگ و به خاطر مهارت خیره کننده اشان در برگزاری مراسم تدفین، وقت و نیروی خود را بیش از حد صرف فریب دادن مرگ می‌کردند و امیدشان را به یک زندگی جاودان می‌بستند. آنها از

زندگی‌شان لذت می‌بردند و به آن می‌چسبیدند «نه با نومیدی که از وحشت مرگ می‌آید ملکه با اطمینانی شاد که آنها همیشه پیروز بوده‌اند و بنابراین هرگونه دگرگونی مرگبار را شکست می‌دهند». با این وجود این طنز تlux تاریخ است که: شیواترین و رساترین شهادت به عشق سوزان مصریان به زندگی، اهرام خاموش مرگ هستند.

یونان باستان نیز سرگذشتی بهتر از این نداشت. قلمرو مردگان برای آنان نیز چیز مطلوبی بود. به عقیده آنان زحمت کشیدن و کار کردن بر روی زمین بسیار خوشایندتر از سلطنت نمودن بر قلمرو مردگان بود. زیرا یونانیان، همچون بسیاری از اقوام دنیای باستان، باور داشتند که به هر حال مرگ نهایت نیست و مردگان در دنیایی تاریک و سایه دار، در نوعی زندگی که حسادت هیچکس را بر نمی‌انگیزد زندگی می‌کنند.

این دیدگاه دوگانه افلاطون درباره انسان بود که او را به ماده و روح تقسیم می‌کرد. این ایده راه را برای اعتقاد به جاودانگی روح و رهایی اش از قیود جسم آماده نمود. امید به جاودانگی روح، تاریخ یونان را از نمونه‌های وحشت‌آوری از شجاعت در مقابل مرگ سرشار نمود. همچنین مردان آتن را بر آن داشت تا انجیل رستاخیز پولس را به سادگی چنین ردد نمایند: «مرتبه دیگر در این امر از تو خواهیم شنید» (اعمال ۳۲:۱۷)

تلاش دنیای باستان برای درک مفهوم مرگ گرچه اکثراً دچار اشتباه شده به بیراوه می‌رفت اما سرانجام به بینشی خطاناپذیر دست یافت: مرگ دارای معنا و مفهومی است. اما شرکیان نمی‌توانستند این معنی را بیان کنند. چون مرگ را که یک راز است فقط در نور مکاشفه الهی که برای درک هر راز حقیقی لازم و ضروری است می‌توان درک نمود. انسان برای یافتن مفهوم واقعی مرگ باید به خدای زنده چشم بدوزد و کلام زنده او را بشنود

عهد عتیق

امر عجیبی است که اولین قطعه زمینی که ابراهیم در سرزمینی که خداوند به او وعده داده بود خرید «به جهت قبرستان» بود:

«من نزد شما غریب و نزیل هستم، قبری از نزد خود به ملکیت من دهید تا میت خود را دفن کنم» (پیدایش ۴:۲۳)

نگرانی ابراهیم برای دفن مرد خویش دلایلی ماورای مسایل بهداشتی و زیبایی‌شناسی داشت. دفن مردگان وظیفه‌ای بود که اسرائیلیان از روی خداترسی آن را انجام می‌دادند. آنان بدون اینکه در تجملات مراسم تشییع جنازه همسایگان خود شرکت کنند، برای مردگانشان حتی محاکومین جنایتکار، مراسم خاکسپاری مناسب ترتیب می‌دادند. از دیدگاه آنان هیچ پایانی بدتر و ملعون‌تر از سوختن، از کراحت در نظر خدا و افتادن در آتش ابدی نبود. چرا این نگرانی در مورد دفن مردگان وجود داشت؟ آنها بعداز مرگ به کجا می‌رفتند؟

عهد عتیق برای این سوالات و سوالهای مشابه اگر هم جوابی داشته باشد مبهم و سودرگم کننده است. به ما گفته شده که مردگان «به هاویه (شیول) نزول می‌کنند»، جایی که «برای همه زندگان معین است» (ایوب: ۲۳:۳). مردگان با اجدادشان جمع می‌شوند و به سلامتی نزد پدران خود می‌روند (پیدایش: ۱۵:۱۵). ایدهٔ جمع شدن با نیاکان خود و پایین رفتن به بیعادگاه تمام زندگان توجه و نگرانی بنی اسرائیل به جهت قبرهای خانوادگی و اشتیاق آنان را به دفن شدن با اجداد خود بیان می‌کند.

«مرا در مصر دفن منما بلکه با پدران خود بخوابم و مرا از مصر برداشته در قبر ایشان دفن کن» (پیدایش: ۴۷:۲۹-۳۰)

اسرائیلیان در بارهٔ «هاویه و رحم نازاد و زمینی که از آب سیر نمی‌شود و آتش که نمی‌گوید کافی است» (امثال: ۳:۱۶) زیاد نمی‌اندیشند. آنها «سایه‌های پایین» را همچون جایی تاریک و غار مانند تصور می‌کردند، جایی در اعماق اقیانوسها، سرزمینی بی بازگشت، «زمین تاریکی غلیظ مثل ظلمات، زمین سایهٔ موت و بی ترتیب که روشنایی آن مثل ظلمات است» (ایوب: ۱:۲۲). دنیای مردگان مکانی بود که انسان به دور از خدا ساکن می‌شد و قادر نبود خدا را به یاد آورد یا او را ستایش کند.

«زیرا که در موت ذکر تو نمی‌باشد؛ در هاویه کیست که تورا حمد گوید؟» (مزמור: ۵:۶).

«زیرا که هاویه ترا حمد نمی‌گوید و موت تو را تسبیح نمی‌خواند و آنانی که به حفره فرو می‌روند به امانت تو امیدوار نمی‌باشند» (اشعیا: ۳۸:۱۸).

اما آیا مرگ واقعاً پایان همه چیز است؟ آیا در پس گور هیچ امیدی نیست؟ آیا یگانه زندگی واقعی زندگی بر روی زمین است؟ در روند پیشرفت تعالیم عهد عتیق، در طلوع تدریجی خورشید مکاشفه الهی، گوشه‌های تاریک راز مرگ روشن شده است.

قوم اسرائیل در سرتاسر تاریخ طولانی و پرتلاطم خویش عهد خود با یهود را به یاد می‌آورد یا به او یادآوری می‌شد. ایمان اسرائیل به این عهد، چیزی فراتر از پذیرش فردی و شخصی بود، عهد یک نوع تعهد ملی و قومی بشمار می‌رفت. در چنین زمینه‌ای مرگ افراد در جامعه تعهد -حداقل درابتدا- نمی‌توانست مسئله دردناکی باشد چنان که برای نسلهای بعد بود. علیرغم ویژگی زودگذر و انتقالی تک تک اعضاء، اسرائیل به دوام خویش به عنوان یک قوم طمینان خاطر داشت. آنان به جاودانگی به مفهوم واقعی بی مرگی امید داشتند و خنوح که «خدا او را برگرفت» (پیدایش: ۵:۲۱ به بعد)، ایلیا که در گرددباد به آسمان صعود نمود (۲- پادشاهان: ۲:۱۱) همچون نمونه‌هایی از آن تقدیر موعود باقی ماندند.

حکیمان اسرائیل بیشتر از هر کس دیگر عمیقاً بر طبیعت مرگ تعمق می‌کردند. ایوب، امثال، هُلت (جامعه) و بن سیراخ دیدگاهی را در مورد مرگ مطرح می‌کنند که عمیقاً با عدالت و رعایت شریعت بستگی دارد.

«در طریق عدالت حیات است اما طریق نادرستی به هلاکت منتهی می‌شود» (امثال ۲۸:۱۲)؛ «عدالت مؤیی به حیات است؛ همچنین هر که شرارت را پیروی نماید او را به موت می‌رساند» (امثال ۱۹:۱۱). مرگ مکافاتی عادلانه برای گناهکاران است که در طریق خداوند قدم برنمی‌دارد. اما ناعادلانه بودن مرگ عادلان، داوری یکسان و بدون تبعیض بر تمام انسانها و سرانجام برگشت ناپذیر آدمیان همچنان به صورت راز باقی می‌ماند.

«اما مرد می‌میرد و فاسد می‌شود و آدمی چون جان را سپارد کجاست؟... تا نیست شدن آسمانها بیدار نخواهد شد و از خواب خود برانگیخته نخواهد گردید» (ایوب ۱۴:۱۰ و ۱۲). نویسنده کتاب حکمت که یک قرن پیش از آمدن مسیح زندگی می‌کرد خلاصه ای از بهترین و طریف ترین اندیشه‌های یهودیت در مورد مرگ و پس از آن را جمع آوری کرده و برای ما نوشته است. تناقض بین عادلان و شریران نسبت به مرگ در بابهای آغازین آن به خوبی نشان داده شده است:

«عدالت جاودان است اما بداندیشان مرگ را با سر و صدا می‌طلبند، با نگریستن در مرگ چون دوست، به خاطر وی خود را به نابودی می‌کشانند... زیرا آنان در بین خود به حسابهای غلط می‌گویند: زندگانی ما چه کوتاه و اندوهگین است، برای پایان انسان دارویی بیست و هیچکس را نمی‌شناسیم که از وادی مردگان بازگشته باشد. به تصادف زاده شده ایم، سرانجام آن چنان خواهیم شد که (گویی) وجود نداشته ایم، نفس ما دودی بیش نیست و ندیشه امان جرقه ای جهیده از طیش قلب ما که وقتی خاموش گردد بدن خاکستر خواهد شد و روح چون هوایی سبک پراکنده گردد» (حکمت ۱:۱۵-۱۶-۳-۲).

در اینجا با نوعی پوج گرایی روبرو هستیم که می‌تواند با پوج گرایی روم و آتن برابری کند. اگر مرگ همان گونه بود که «شریران» می‌پندارند در این صورت منطق ایشان که «از چیزهای واقعی لذت ببر» معتبر و ارزشمند می‌بود.

«استدلالشان چنین است اما گمراهنگ زیرا بدیهیاشان آن را کدر کرده است. آنان رازهای خدا را نمی‌دانند، آنان به پاداش تقدس امید ندارند. آری خدا انسان را برای فسادناپذیری آفریده است، وی را به صورت طبیعت خویش ساخته است. حсадت شیطان، مرگ را به جهان آورده است و آنان که به وی تعلق دارند در معرض تجربه آن هستند» (حکمت ۲:۲۱-۲۴).

هر چه از تأثیر فرهنگ یونانی بر این کتاب بگوییم، باز هم دانش عمیق نویسنده آن از عهد عتیق به روشنی واضح است. محتویات آن به یقین بازتاب سنتهای یهودیت بعد از تبعید است. اصولاً سنتهای دوران بعد از تبعید بر تعالیم الهی قبلی تأثیر نهادند. سنتهای پیشین که به کندی پیشرفت می‌کردند ظاهرآ برای امنیت ترقی پر فراز و نشیب اسرائیل به سوی حقیقت، ضروری بودند.

در سرتاسر دوره بعد از تبعید، برخی تفکرات و تأملات، برخی امیدهای کم رنگ و

باورهای تیره و تار، حدس و گمانهای نامطمئن و آرزوهای عملی در مورد سرنوشت مردگان و امکان رستاخیز آنها را می‌توان یافت. اما محتواهای تعالیم عهد عتیق در بارهٔ زندگی آینده هر چه باشد، در مقایسهٔ دقیق با افسانه‌های پرزرق و برق رستاخیز اوزیریس در مصر، تموز در بابل یا آتنیس در آسیای صغیر دارای اعتدال بیشتری است

ما بین عهد عتیق و عهد جدید

از زمان بحران مکابیان به بعد، ادبیات مکافشه‌ای یهود یعنی روایات مربوط به رویاهای امور آینده، شروع به درخشیدن نمود. این نوع ادبیات را که عمدتاً در کتابهای حزقيال، دانیال و مکافشه‌یوحنا رسول برای ما شناخته شده هستند می‌توان در بسیاری از کتابهای آن دوره یافت: کتاب خنخ، مکافشفه‌موسی، شهادات دوازده پاتریارک وغیره. این نوع نوشته‌ها که تا بتدای عصر مسیحی درخشیدند گرچه در آثار نبوی قبل از خود ریشه داشتند اما کاملاً با آنها متفاوت بودند.

از دیدگاه انبیا و معاصرین ایشان، افق تاریخ به داوری، که سرنوشت تمام ملتهاست محدود گشته بود و تنها موضوع امیدوار کننده، ظهور مسیح بود. به هر حال از نظر مکافشه نویسان، داوری بزرگ نقطه‌پایانی بر تمام تاریخ بود و قسمتی از این جهان را که تحت سلطه نیروهای اهریمنی است از دنیای آینده که خدا تا ابد بر آن سلطنت می‌کند جدا می‌سازد. در نتیجه همان‌گونه که انبیا امید خود را به آینده‌قوم و به اصلاح و بازگشت قوم خدا می‌بستند، مکافشه نویسان تمام انتظارات و امیدهای خود را بر عصر آینده و بر ملکوت خدا متمرکز می‌کردند، ملکوتی که اولین کارش رستاخیز مقدسین و شهدا خواهد بود. به وضوح می‌بینیم که دورهٔ مکابیان دوره‌ای بسیار مطلوب برای بیان چنین آرزوها بی‌بود. ایدهٔ کیفر بعد از مرگ مطرح شد و شکاف بین این زندگی و دنیای آینده باریک تر گردید.

بنابراین مرگ بود که باعث جدایی بزرگ بین این دنیا و دنیای آینده می‌گردید نه داوری نهایی. به تدریج و به صورت فزاینده‌ای روشن می‌گردید که سرنوشت عادلان اساساً از سرنوشت شریان متفاوت است: از این‌رو، لیاقت فرد تبدیل به عاملی می‌گردید که در تمام اندیشه‌های حکیمان در مورد آینده دخالت داشت. با ایدهٔ «لیاقت» و درجات مختلف آن، نهضت بزرگی در مورد تهذیب خواسته‌های اخلاقی یهودیت فلسطینی پدید آمد. تخیلات یهودیان، برطبق شایستگی و لیاقت روح افراد، هاویه را به طبقات مختلفی تقسیم نمود.

در حالی که ضرورتهای مذهبی و اخلاقی حیات اسرائیل به تدریج اما با اطمینان به سوی ایدهٔ حیات آینده پیش می‌رفت، راز رنج عادلان و تجربه‌های سخت قوم خدا، شدیداً در انتظار روزی بود که راه حل قابل قبول تری برای موضوع رابطهٔ این زندگی با زندگی آینده ارائه دهد.

در یهودیت یونانی گرا، اندیشه یونانی، یهودیان را در توضیح اندیشه اشان در باره طبیعت انسان و ایمانشان به سر انجام نهایی یاری می داد. توصیف یوسفوس از «اطمینان نزلن ناپذیر» استیان بحرالمیت که جسم فسادپذیر و روح جاودانی است و این که روح روزی از قیود جسم رها می شود، روح «شادی می کند و به پرواز درمی آید» نشان می دهد که تأثیر فرهنگ یونانی تا چه حد گسترش یافته بود.

با این وجود به خاطر داشته باشیم که آموزه های «استیان» بر خلاف اندیشه های یونانیان، بیان ایمانشان بود. آنها اعتقاد داشتند که ایمان از مقوله طبیعت انسانی نیست بلکه از رابطه انسان با خدا و نجات و رستگاری انسان است.

اما علیرغم این بیان در مورد ایمان به جاودانگی روح، مباحثات ربی های آن زمان بیانگر ناتوانی آنان در درک ماورای محدوده تصورات و اندیشه های مادی است. بنابراین بدینی معروف دیدگاه «صدوقیان» در مواجهه با مرگ را می توان در کلمات قهله (جامعه)

جمع بندی نمود:

«برای آنکه با تمامی زندگان می پیوندد امید هست، چون که سگ زنده از شیر مرده بهتر است. زانرو که زندگان می دانند که باید بمیرند اما مردگان هیچ نمی دانند و برای ایشان دیگر اجرت نیست... و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آنچه زیرآفتاب کرده می شود نصیبی نخواهد بود» (جامعه ۹:۴-۶).

از سوی دیگر «فریسیان» بسیار خوشبین تر بودند (ر. ک اعمال ۲۳:۸) و به رستاخیز امید داشتند. سخنان دانیال شاید بتواند به بهترین نحو ایمان آنان را جمع بندی نماید: «بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده اند بیدار خواهند شد اما ایشان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی» (دانیال ۲:۱۲).

به هر حال شیوه های درک راز مرگ در دنیای باستان متفاوت بود اما ویژگی های مشترک نیز داشتند. گرچه در باره مرگ بسیار گفته شده بود اما به نظر می رسد در باره مردن چیز چندانی گفته نشده باشد. اگرچه انسانها اغلب زندگی دنیوی و اخروی را مورد بحث و بررسی قرار می دادند اما به خود عمل گذر از این دنیا به دنیای دیگر چندان توجهی نداشتند. آنان زندگی بعد از مرگ را زندگی بهتر، شادر و با آرایش بیشتری از زندگی زمینی خود می دانستند اما این دو زندگی تفاوت بسیار داشتند. امید نویسنده گان و فلاسفه باستان اغلب نامطمئن و متزلزل بود و از این رو برادر دوقلوی نومیدی محسوب می شد.

نه وعده های مربوط به صعود ایلیا و نه امید به رستاخیز هیچ کدام نتوانستند اشتیاقی شدید و طولانی در یهودیان یا مشرکان برای مرگ برانگیزانند (فیلیپیان ۱:۲۳). حتی آرامش و خونسردی سقراط، آن اصیل ترین تجسم دنیا یونان و ایده آل هایش ما را که بر مرگ او تعمق می کنیم با بی تفاوتی غیرانسانی اش به طور عجیبی مشوش ساخته است. مرگ او

احتمالاً مرگ زیبایی بوده اما مرگ و رستاخیز مسیح است که ما را با شادی و پیروزی بالا می برد:
«ای موت نیش تو کجاست؟ ای گور ظفر تو کجا؟» (۱-قرنطیان ۱۵:۵۵)

عهد جدید

اگرچه مکافه عهد جدید در رابطه با مرگ را می توان به شیوه های متعددی بررسی کرد اما بهترین روش برای منظور ما شاید روشی باشد که در زیر پیشنهاد می شود. ابتدا شهادت عهد جدید به واکنش مسیح در مواجهه با مرگ بررسی می شود، سپس روایت آن از مرگ خود مسیح و سرانجام تعالیم عهد جدید در مورد مرگ شخص مسیحی بحث می شود. اندیشیدن به این مکافه به معنی موافقت با یک توهمندی یا پرورش یک سودای دروغین نیست بلکه به معنی رشد و نمو در درک یک واقعیت ماوراءالطبیعی، در درک رازی است که بر صلیب بر ما مکشوف شده و در جلال صبح عید قیام به ما اعلام گردیده است.

تعالیم عیسی درباره مرگ

تعالیم عیسی درباره مرگ و رستاخیز روش و بدون ابهام است. وقتی صدوقيان که «منکر قیامت هستند» از او سؤل نمودند جواب وی صریح بود: «گمراه هستید از این رو که کتاب و قوت خدا را در نیافته اید زیرا که در قیامت نه نکاح می کنند و نه نکاح کرده می شوند... اما درباره قیامت مردگان آیا نخوانده اید کلامی را که خدا به شما گفته است: من هستم خدای براهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. خدا خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است» (متی ۲۳:۲۹-۳۲).

ناآگاهی از کتب مقدسه صدوقيان را به گمراهی کشاند. بنابراین طبق کتب مقدسه به برادران شخص دولتمند چنین گفته می شود: «ایشان موسی و انبیا را دارند، سخن ایشان را بشنوند» (لوقا ۱۶:۲۹). مکافه عهد عتیق اگرچه تدریجی و ناقص، به این منظور بود که دلهای انسانها را برای تعالیم کلمه خدا آماده سازد. فقط نابینایی صدوقيان و ناآگاهی ایشان از کلمه خدا می توانست گمراهی آنها را در مورد رستاخیز و زندگی آینده توجیه نماید.

علاوه براین، قدرت خدا که چنان به وضوح در کتب مقدسه اعلام گردیده، قدرت خدای زندگان است. اگر منطق بخش آخر بحث عیسی در متی ۲۲-۳۲ (فوق الذکر) را فراموش کنیم یقیناً از خاطر شنوندگان که آن را همچون تفسیری استادانه می دانستند و «از تعالیم او ر. شگفت بودند» نمی رود. اگر خدای زندگان قدرت نداشت که مردگان را به زندگی بازگرداند دیگر خدای زندگان خوانده نمی شد.

واکنش مسیح در مقابل واقعیت مرگ

آموزنده تر از تعالیم مسیح درباره مسئله مرگ، واکنش او دربرابر واقعیت مرگ است. این جیزی است که ما نیز می‌توانیم در آن مشارکت جوییم و آن را احساس کنیم آن هنگام که با ناتوانی در مقابل جسد بی‌جان عزیزانمان ایستاده ایم. در روایت برخاستن ایلعاذر (یوحنا ۱۱:۱ به بعد) یک حقیقت در سرتاسر متن تکرار می‌شود: عیسی دوست می‌داشت. «اینک آن که او را دوست می‌داری مربیض است.» «اینک عیسی مرتا و خواهرش مریم و ایلعاذر را محبت می‌کرد.» آنگاه یهودیان گفتند «بنگرید چقدر اورا دوست می‌داشت» و عیسی که دوست می‌داشت «در روح خود به شدت مکدر شده مضطرب گردید.» عیسی بگریست. شخص مسیحی هیچوقت آن گریه و غم و اشکهای عیسی را فراموش نمی‌کند که نعمی را که ما احساس می‌کنیم و اشکهایی را که ما در مرگ عزیزانمان می‌ریزیم تقدیس می‌کند.

آیا سخن مارتا «می‌دانم که در قیامت، در روز بازپسین خواهد برخاست» تسلی کافی بود؟ مارتا به قیامت مردگان امیدوار بود و بیان وی اساس امیدی است که گاهی به نامیدی می‌گراید. به همین نحو، فرد مسیحی به رستاخیز ایمان دارد و آن را انتظار می‌کشد. با این وجود می‌گرید چون که عزیزش هم اکنون مرده است. لباس سیاهی که کشیش در مراسم نماز فن مردگان می‌پوشد نمایانگر رفتار کلیسا مبینی بر «مکدر شدن در روح و مضطرب گشتن» است. کلیسا همیشه به مسیح می‌اندیشد که با وجود این که قوت خدا را می‌دانست گریست، کسی که چون قوت خدا بود (اول قرنتیان ۲۴:۱) گفت: «ایلعاذر، بیرون بیا!» کلیسا در آینین پاییش خود برای مردگان، با غم و امید به کسی می‌اندیشد که گفت:

«من قیامت و حیات هستم؛ هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بُود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟» (یوحنا ۱۱:۲۵-۲۶).

پدران کلیسا هرگز از گفتن این موضوع بازنمی‌ایستند که مسیح نه تنها با سخنانش بلکه با مثلها تعلیم می‌داد، او نه فقط طریق زیستن را به ما نشان داد بلکه طریق مردن را نیز. اندیشیدن به رنج و مرگ مسیح الهام بخش بزرگترین مبشرین، آرامش بزرگترین قهرمانان شهید، تسلی کسانی که در تنهایی می‌میرند و تسکین تمام کسانی است که در ایمان از این دنیا می‌روند و اکنون در آرامش می‌خوابند. پس مسیح چگونه مرد؟

مفید خواهد بود اگر مرگ مسیح را با مرگ یکی از آشنایانمان مقایسه کنیم. در سالهای خیر هیچ کس به تندی اسکار کولمان تفاوت مابین مرگ مسیح و مرگ سقراط را بیان نکرده است. در مرگ سقراط هیچ گونه ترسی نبود زیرا جاودانگی روح او را آرامش می‌داد، هیچ ضطرابی نبود چون که آزادی از جسم استیاق شدید او بود، در مرگ سقراط آرامش و

خونسردی کامل بود زیرا سقراط هیچ علاقه‌ای به امور این دنیا نداشت. سقراط که توسط شاگردانش احاطه شده بود، ایشان را به جاودانگی روح تعليم می‌داد. در آن لحظه او همانند نمام معلمان خوب نه تنها با بحثهای استادانه و دلایل مستدل بلکه با زندگی کردن تعالیمش تعليم می‌داد. با این وجود سقراط به یک معنی در مورد چگونه مردن تعليم نمی‌داد، زیرا او نمود.

از طرف دیگر، مرگ عیسی پر از درد و رنج و تسليم بود. عیسی مرگی را که در انتظارش بود، دورنمای آن را می‌شناخت «او مضطرب و دلتانگ گردید و بدیشان گفت: جان من از حزن مشرف بر موت شد» (مرقس ۴:۳۳-۳۴). این الگوی انسانیت و انسان کامل از مرگ ی ترسید نه از کسانی که او را کشتند و نه از درد و رنجی که به دنبال مرگ می‌آمد بلکه از خود مرگ، از «آخرین دشمن» (اول قرنتیان ۱۵:۲۶). مرگ دشمن خدا، دشمن آفرینندهٔ حیات و دشمن کسی است که «در او حیات بود». عیسی نمی‌توانست همانند سقراط از مرگ همچون یک دوست استقبال کند. او چنین دعا کرد: «یا ابا، پدر همه چیز نزد تو ممکن است، این پیاله را از من بگذران لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو» (مرقس ۱۴:۳۶). «پس او را مصلوب نموده... و از ساعت ششم تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فروگرفت و نزدیک ساعت نهم عیسی به آواز بلند صدا زده گفت... الهی الهی مرا چرا ترک کردي؟» عیسی در تنهایی به دستهای دشمن آخر یعنی مرگ گرفتار شده است: «خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت و عیسی به آواز بلند صدا زده گفت ای پدر به دستهای تو روح خود را می‌سپاریم... و سر خود را پایین آورده جان بداد» (لوقا ۲۳:۴۴-۴۶). (یوحنا ۱۹:۳۰).

این چنین بود مرگ عیسی و پیروزیش بر دشمن آخر. همه اینها میدان نبرد و مبارزه تا آخر بین مرگ و زندگی بود. او، شفیع نجات، می‌بایست نه تنها بر گناه بلکه بر «پاداش گناه» یعنی مرگ غلبه کند. پیروزی او همانند سقراط با ادامه زندگی، جاودانگی صرف و نمودن به دست نیامد. تنها راه برای غلبه بر دشمن یعنی مرگ، وارد شدن به قلمرو دشمن، وارد شدن به سرزمین مرگ، یعنی مردن بود. «آنگاه بدن عیسی را برداشته در کفن با حنوط... پیچیدند و در قبری که از سنگ تراشیده شده بود نهادند» (یوحنا ۱۹:۴۰، لوقا ۲۳:۵۳).

مرگ عیسی فقط درد و رنج نبود بلکه تسليم کامل بود. بنابراین در هنگام آمدن به دنیا می‌گوید:

«قربانی و هدیه را نخواستی لکن جسدی برای من مهیا ساختی... آنگاه گفتم اینک می‌آیم... تا اراده ترا ای خدا بجا آورم» (عبرانیان ۰۱:۵-۷).

اگر این گفته صحیح است که تمام انسانها برای مردن متولد می‌شون، باید هزاران بار بیشتر صحیح باشد اگر بگوییم که پسر انسان زیست تا بمیرد. از همان لحظه تن گیری، خوشی

او در این بود که اراده فرستنده اش را انجام دهد. از اولین «اینک من می آیم!» تا سرانجام «به دستهای تو روح خود را می سپارم!» محبت پایدار خدا وجود داشت، محبتی که مطیع بود، محبتی که جهان را نجات داد. مرگ عیسی آخرین عمل از تسلیم محبت آمیز او به اراده پدر بود، عملی که کل حیات اطاعت محبت آمیز را جمع بندی و تمام می کند. «تمام شد!» (یوحنا ۱۹:۳۰).

اگر این سخن فقط برای واقعه بلجتنا می بود، مرگ بیشتر از هر زمان دیگری، رازی در کنایشندی باقی می ماند. «بامدادان در اول هفته وقتی که هنوز تاریک بود به سر قبر آمدند... ایشان جسد خداوند عیسی را نیافتنند... و ناگاه دو مرد نزد ایشان بایستادند... و به ایشان گفتند:

«چرا زنده را از میان مردگان می طلبید؟ در اینجا نیست بلکه برخاسته است» (یوحنا ۲۴:۶-۱).

هیچ تفسیری از صلیب جمعه الصلیب جامع تراز تفسیر قبر خالی یکشنبه عید قیام وجود ندارد. آنچه عهد عتیق به طور مبهم بدان اشاره می کرد، آنچه با ابهام پیشگویی و به طور ناقص پیش بینی می شد اینک با مرگ و رستاخیز خداوند عیسی مسیح کامل شده و به تحقق رسیده است. پیام عهد جدید این است:

«نجات دهنده ما عیسی مسیح، موت را نیست ساخت و حیات و بی فسادی را روش گردانید به وسیله انجیل که برای آن، من واعظ و رسول و معلم امتها مقرر شده ام» (دوم تیموتاؤس ۱۰:۱۱-۱۱).

رستاخیز: کلید راز مرگ

ایمان ما به رستاخیز مردگان، ایمانی که نه اختیاری است و نه قابل بحث، در مرکز تفکر مسیحی ما قرار دارد. ایمان ما ایمان رستاخیز است (اول قرنتیان ۱۵:۱۲-۱۹). مرگ بعد از این غالب نیست بلکه مغلوب، دیگر شکست دهنده نیست بلکه شکست خورده. «مرگ در ظفر بلعیده شده است» (اول قرنتیان ۱۵:۵۴). ما از این پس دیگر به مرگ تعلق نداریم بلکه مرگ به ما تعلق دارد:

«زیرا همه از آن شماست... خواه دنیا، خواه زندگی، خواه موت» (اول قرنتیان ۳:۲۲).

از این رو مسیحی خداوندی را دارد که می گوید:

«من هستم اول و آخر و زنده، مرده شدم و اینک تا ابدالا باد زنده هستم و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است» (مکافه ۱:۱۷-۱۸).

عیسی قبل از آن که از مردگان برخیزد و بر مرگ غلبه یابد می بایست بمیرد. «آیا نمی بایست که مسیح این زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد؟» (لوقا ۲۶:۲۴).

مسيح با مرگ خویش ذات مرگ را دگرگون کرد. مرگ پایان بود اما اينک آغاز است، مرگ نابود كنندگي حيات بود اما اكتون داراي همان شرایط زندگی است، مرگ دوری از خدا بود اما اكتون راهی به سوی اتحاد با اوست. برای اين که مسيحي زندگی کند قبل از هرچيز باید بمیرد و برای اينکه در رستاخيز سهيم شود ابتدا باید در مرگ مسيح شرکت جويد.

«آيا نمي دانيد که جمیع ما که در مسيح عیسی تعمید یافتیم در موت او تعمید یافتیم؟ پس چون که در موت او تعمید یافتیم با او دفن شدیم تا آن که به همین قسمی که مسيح به جلال در از مردگان برخاست ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم. زیرا اگر بر مثال موت او متعدد گشتم هر آينه در قیامت وی نیز چنین خواهد شد» (رومیان:۶-۳:۵).

اگر تعمید، شخص مسيحي را در مرگ مسيح فرو می برد پس مرگ او می بايست در سرتاسر زندگی مسيحيان تأثیر داشته باشد. کل زندگی شخص مسيحي اكتون همچون رازی از مرگ و رستاخيز، از رنج و حیات نوین ظاهر می شود. «به خاطر او همه چيز را زيان کردم... تا ورا و قوت قیامت وی را و شراکت در رنجهاي وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم. مگر به هر وجه به قیامت مردگان برسم» (في:۳-۸:۱۱).

مرگ از دیدگاه مسيحيت اكتون از وحشت مبهمی که قبل از عيد قیام وجود داشت بسيار فاصله گرفته است و تنها راه بسوی نیل به رستاخيز می باشد. اگرچه مسيحي همراه با مسيح رستاخيز می کند اما در انتظار اعلام کاملیت اين راز در وجود خود می ماند. به اين دليل است که شخص مسيحي می تواند بدون خودخواهی بگويد: «مشتاق رحلت از اين جهان و پيوستان به مسيح هستم.»

تعالیم کلیسا

کلیسا، که اغلب در مورد آن می گویند از پهلوی مسيح مصلوب متولد شده، که ياد شهیدانش را گرامی و مقدس می دارد و مرگ ايماندارانش را به ياد می آورد، که در کنار بستر مرگ فرزندانش می ايستد و باشكوهی سرشار از تقدس ياد ايمانداران در گذشته را رگزار می کند، قرنها تلاش کرده تا در شناخت راز مرگ رشد کند. کلیسا از استاد خویش موخته که فقط يك مرگ هست که باید از آن ترسید: گناه. کلیسا که هر روزه در مرگ اعضايش می ميرد، از مرگ تجربه اي منحصر به فرد دارد و اين تجربه را در شيوه های متنوعی از زندگی خود و مخصوصاً در آين نيايش برای بيماران و مردگان تفسير می کند. کلیسا هرگز ز تكرار اين تعلیم برای فرزندانش خسته نمی شود که مرگ برای مسيحي گذر به زندگی دیگري است و در مرگ «زنده‌گی عوض می شود اما از بين نمی رود.» شخص مسيحي همانند تمام لحظات زندگيش، در لحظه مرگ همانی است که تعمید از وی ساخته است: يك آغاز، يك مصلوب، عضوی از بدن سری، يکی از فرزندان کلیسا.

مفهوم مرگ

برای درک بهتر دیدگاه مسیحی نسبت به مرگ به سوی کلیسا و تعالیم‌ش، چه بیانات رسمی و چه آثار استادانه معلمین و الهیدانان رجوع می‌کنیم که در طی قرنها تعمق مفید بر راز برگ صورت گرفته است. اما قبل از هر چیز باید روش کنیم که منظور ما از مرگ در این زمینه چیست. قدیس آمبروز سه معنی مختلف از کلمه «مرگ» بیان کرده است: مرگ به خاطر گناه، موقعیتی است که روح از حیات الهی محروم می‌شود؛ مرگ سری، که شخص بدان وسیله نسبت به گناه می‌میرد تا نسبت به خدا زیست نماید؛ و مرگی که سفر روحانی ما را بر روی زمین خاتمه می‌دهد و پایان زندگی ما در این دنیا و جدایی روح از بدنمان می‌باشد.

مطلوب زیادی قبلًا درباره مرگ به این دو مفهوم اول گفته شده است. می‌توانیم آن را با ین گفته خلاصه و جمع‌بندی کنیم که زندگی و مرگ بعد از رستاخیز مسیح دیگر لحظاتی در پیشامدهای دنیوی نیستند. اکنون مرگ و زندگی واقعیاتی هستند که فقط در اشاره به مسیح معنی می‌یابند. کسی که خارج از مسیح زندگی می‌کند اگرچه زنده باشد مرده است: «لیکن بن عیاش درحال حیات مرده است» (۱-تیمو:۵). کسی که در مسیح بمیرد اگرچه مرده نباشد زنده است: «هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد» (یو:۱۱-۲۵:۲۶). در اینجا مرگ به مفهوم سوم ذکر گردیده یعنی مرگ همچون پایان این زندگی زمینی فقط می‌تواند به مفهوم آزادی و رهایی باشد. اما مفهوم آن از این هم بیشتر است.

در ابتدای این کتابچه ذکر شد که مرگ یک راز است، حقیقتی ماوراءالطبیعی که ابتدا باید آن را پذیرفت و سپس در نور مکاشفه بررسی نمود. اگر محتوای ایمان خود درباره خود مرگ را دقیقاً بررسی کنیم، آنچه را با ایمان می‌پذیریم و آنچه را با تأمل در نور این ایمان می‌شناسیم، به چهار نکته اساسی و عمده بر می‌خوریم: (الف) مرگ پیامد گناه است؛ (ب) مرگ جدایی جسم و روح است؛ (ج) مرگ جهانشمول است؛ (د) مرگ پایان سافرت انسان بر روی زمین است. اکنون هر کدام از این عبارات را جداگانه مورد بررسی فرار می‌دهیم؛ زیرا هر کدام در جای خود نکات زیادی به دیدگاه مسیحی در مقابل واقعیت مرگ اضافه می‌کند.

مرگ پیامد گناه است

مرگ پیامد گناه است. مرگ قبل از هر چیز یکی از پیامدهای گناه اولیه است. مرگ با گناه آدم وارد جهان شد (اول قرنتیان:۱۵:۲۱). «به وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید به گناه موت» (رومیان:۵:۱۲). نباید از این گفته، عجلانه استنباط کنیم که اگر آدم گناه نکرده بود هنوز در روزگار ما زندگی می‌کرد.

عطیه‌ای که آدم قبل از سقوط از آن برخوردار بود، عطیه‌ای که ما معمولاً آن را «جادانگی» می‌نامیم به این معنی نیست که ابدیتی بی‌پایان در این جا بر روی این زمین گذراند بلکه به این معنی است که آدم اگر گناه نکرده بود روزهای خود را کامل می‌کرد و «نهایت کل هستی خود می‌رسید یعنی کاملیت تمامی شخص خود و سپس چیزی را که پدر کارل راهنر «مرگ بدون مردن» می‌نامد تجربه می‌کرد. به عبارت دیگر او سختی طاقت فرسایی را که همه‌ما مجبور به تحمل آن هستیم تجربه نمی‌نمود، او از این دنیا گذری کرد بدون این که همچون ما بمیرد، بدون اینکه مرگی را که پیامد گناه است تجربه نماید، خدا آدم را همچون ما «فانی» نیافرید.

«هر کس که بگوید آدم، انسان اول، میرا خلق شد به نحوی که چه گناه می‌کرد و چه گناه می‌کرد به مرگ جسمانی می‌مرد یعنی از جسدش جدا می‌شد، نه به عنوان مکافات گناه بلکه به واسطه ضرورت طبیعتش: لعنت بر او باد».

شورای منطقه‌ای کارتاز که در سال ۴۱۸ برگزار شد این تعلیم را که تعلیم کلیسا در طی قرون متمامی بوده است تئیید کرد. باید دقت کنیم توجهی که اسقفان کارتاز به تعیین «مرگ جسمانی» مبذول داشتند و توضیح آنان در مورد این مرگ را که با جدایی از بدن مساوی دانستند به خوبی درک کنیم. به عبارت دیگر ما مرگی را که پیامد گناهان شخص ماست تجربه می‌کنیم: «زیرا که مزد گناه موت است» (رومیان: ۶:۲۳).

اکنون یک سوال پیش می‌آید، که بی شباht به آنچه نویسنده‌گان بین التهرين و حکیمان اسرائیل مطرح می‌کردند نیست:

پس چرا عادل و گناهکار هر دو باید مثل هم بمیرند؟ چرا فرد مسیحی که از گناه رهایی یافته هنوز هم باید مثل دیگر گناهکاران بمیرد؟ جواب این سوال چنین است: اگر چه عادل همانند گناهکار می‌میرد اما مرگ آنها علیرغم تمامی ظواهر شبیه هم نیست، البته مرگ برای کسانی که هنوز زنده هستند به صورت راز باقی می‌ماند. ما فقط در کنار بستر مرگ می‌ایستیم و شاهد یک واقعه بیولوژیکی می‌شویم.

مرگ: جدایی بدن و روح

واقعه‌مرگ را چگونه توصیف می‌کنیم؟ با این گفته که مرگ جدایی بدن و روح است. وقتی مرگ را به عنوان جدایی روح از بدن تعریف می‌نماییم هرگز یک واقعیت بسیار مهم را نراموش نمی‌کنیم: مرگ چیزی است که کل انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد نه چیزی که فقط برای بدن یا فقط برای روح اتفاق می‌افتد: انسان می‌میرد. مرگ واقعه‌ای است که برای انسان به عنوان یک کل و یک شخص روحانی، روی می‌دهد.

بسیاری از ما وسوسه می‌شویم که اندیشه افلاطونی مرگ را در این تعریف بخوانیم، ندیشه‌ای که مرگ را رهایی جان روحانی از زندان بدن مادی و فسادپذیر می‌داند. به هر

ترتیب تصور می‌کنیم روح از این بدن مادی پرواز می‌کند تا از ماده و دنیای مادی آزاد شود. گر با این نوع تصور مخالفت نکنیم به طور خطرناکی به مردود شمردن ایمانمان به رستاخیز به مفهوم واقعی آن، نزدیک می‌شویم. انسان در روز آخر در جسم و روح برخواهد خاست و در «آسمانی جدید و زمینی جدید» (مکافه ۱:۲۱) زنده خواهد شد. مسیح این «بدن پست و بی ارزش ما» را از نو تعمیر خواهد کرد و مطابق بدن جلال یافته او خواهد شد. اگر نیایش سی‌کنیم که از این بدن رها شویم فقط به این دلیل است که می‌خواهیم از «بدن مرگ» رهایی بابیم، از بدن فساد خلاص شویم، فقط به این علت که برای روزی که این بدن بی‌فسادی را برای همیشه بپوشد، آه می‌کشیم.

علاوه بر این وقتی مسیحی برای «جانهای جدا شده» نیایش می‌کند، همچون کسی که در اعتقادنامه می‌خواند «من به قیامت مردگان ایمان دارم» نیایش می‌کند. بدین معنی که او نیایش می‌کند همچون کسی که ایمان دارد که نه تنها روح جاودانی است بلکه کل شخص، بدن و روح، روزی برخواهد خاست، وقتی که «در فساد کاشته می‌شود و در بی‌فسادی برمی‌خیزد، در ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد، در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد و جسم نفسانی کاشته می‌شود و جسم روحانی برمی‌خیزد» (۱-قرن ۴۲:۴۴).

مرگ جهانشمول است

اکنون به سومین موضوع ایمان کاتولیک درباره مرگ می‌پردازیم: مرگ جهانشمول است. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که این موضوع را از طریق قیاس درک کرده ایم. حداقل در اینجا تجارت ما این سخن را کاملاً تصدیق می‌کنند. انسان هر جا که باشد و در هر زمانی که رندگی کند بالاخره می‌میرد. پس «میرا» و «انسان» را برابر می‌دانیم زیرا می‌توانیم از «انسان میرا (فانی)» سخن گوییم. اما این کل بحث نیست. این قضیه حقیقتی مکشوف است. نه تنها می‌دانیم که مرگ سرنوشت تمام انسانهاست بلکه به آن ایمان داریم. ایمان ما به جهانشمولی مرگ در واقع غنی تر و بسیار عمیق تر از معرفت ما از این واقعیت است که تمام انسانها می‌میرند. وقتی می‌گوییم به جهانشمولی مرگ ایمان داریم بر مشاهده انسانها یا فلسفه طبیعت انسان تأکید و تعمق نمی‌کنیم بلکه حقیقتی را که در تاریخ رابطه انسان با خدا وجود دارد تصدیق می‌کنیم.

همه انسانها گناهکارند بنابراین همه انسانها باید بمیرند. بر عکس چون که تمام انسانها می‌میرند، همه گناهکار هستند. ایمان ما به جهانشمولی مرگ همچنین ایمان به لزوم نجات ماست. فرد مسیحی که ایمان خود به جهانشمولی مرگ را اعتراف می‌کند از نجات دهنده خود سپاسگزاری می‌نماید. وقتی شخص مسیحی می‌میرد به سادگی سرتسلیم در برابر یک قانون طبیعی فرود نمی‌آورد. شخص مسیحی آزادانه می‌میرد.

مرگ پایان سفر انسان بر روی زمین است

این عبارت ظاهراً ضد و نقیض به آخرین فرضیهٔ ما در مورد مرگ می‌پردازد: مرگ پایان مسافرت زمینی ماست. مرگ به دو معنی پایان مسافرت ماست: اول، مرگ زندگی بر روی زمین را به پایان می‌رساند. دوم، مرگ هدف نهایی است، نهایت این زندگی. در بالا گفته‌یم که انسان برای مردن به دنیا می‌آید. یعنی کل زندگی انسان در مرگ پایان می‌یابد و بعچنین به این معنی است که کل زندگی انسان مرگ را همچون کمال و انجام نهایی خود، حقق و اوج آخرش می‌نگرد. بررسی بیشتر این موضوع، جمع‌بندی تمام چیزهایی را که در بالا دربارهٔ مرگ گفته شد ارائه می‌دهد.

زندگی قبل از هر چیز یک مسافرت است، مسافرتی از رحم به جاودانگی. انسان بر روی زمین یک رهگذر است؛ به علاوه شخص مسیحی رهگذری بی‌هدف نیست بلکه شخصی است که به سوی خانه اش رهسپار است: «می‌دانیم که مادامی که در بدن متوطئیم از خداوند غریب می‌باشیم» (دوم قرنتیان: ۵). «وطن مسیحی در آسمان است» (فی: ۳: ۲۰). کل زندگی مسیحی مسافرتی است که در انتظار اتحاد با محبوب می‌باشد: «آنچه در عقب است نراموش کرده و به سوی آنچه درپیش است خویشن را کشیده در پی مقصد می‌کوشم به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است» (فی: ۳: ۱۳-۱۴).

از این رو فرد مسیحی باید همانند پولس رسول به درستی در انتظار مردن باشد. مرگ برای او پایان تبعید خسته کننده از موطن حقیقی خود است، تنها موطنی که در آن جا می‌تواند آرامش واقعی را درک نماید. اما فرد مسیحی فقط اشتیاق رفتن به وطن خود را ندارد بلکه مشتاق است که با مسیح بدان جا رود. اشتیاق و آرزوی او برای پایان این سفر توسط محبتی که درپی اتحاد مستحکم با محبوب است تقویت می‌شود «خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم» (فیلیپیان: ۱: ۲۳).

مرگی که مسافرت انسان بر روی زمین را به پایان می‌رساند به طبیعت مرگ بستگی دارد. همان‌گونه که دیدیم مرگ جدایی روح از بدن است. این پایان زمان و «ابتدا» جاودانگی! مشخص می‌کند. این پایان برای کسانی که شخص مرده، پشت سر خود می‌گذارد به معنی رفتن یک محبوب از میان آنان است، از مجموعه برخوردهایی که زندگی انسانی را شکل می‌دهد. به این دلیل است که مرگ چنین جدایی درآوری است. با این وجود آینین نیایش با کلمات پولس رسول به مسیحیان یادآوری می‌کند که ما گریه می‌کنیم، درست است، اما نه همانند کسانی که هیچ امیدی ندارند. امید مسیحی ما که اساس آن بر او که قیامت و حیات است قرار دارد، باید انتظار و آرزوی خود را بر مرگ به عنوان هدفی که کل زندگی انسان به سوی آن تمایل دارد متمرکز نماید.

پس مرگ پایان زندگی است، پایانی که هدف، کمال و انجام زندگی در آن نهفته است. برای درک مفهوم این سخن بایستی به یاد داشته باشیم که مرگ یک عمل است. مرگ چیزی

بیست که شخص در حال مرگ با حالت تسلیم رنج می‌کشد، نیرویی کور و پایمال کننده نیست که شخص ناچار آن را تحمل می‌کند. این دیدگاه ظاهری-چیزی که کاملاً خارج از شخص در حال مرگ است- جنبه‌ای از مرگ است که ما زندگان شاهد آن هستیم. واقعیت مخفی و رازگونه مرگ فقط زمانی برای شخص کاملاً شناخته می‌شود که بمیرد. در اینجا استدلال ما که از ایمان منور گشته، چیزهایی درباره رازی که هر یک از ما یک بار آن را تجربه می‌کنیم، می‌گوید.

مرگ همچون یک عمل، آخرین عمل انسانی است که در طی زندگی انجام می‌شود و کلیت تمام اعمال قبلی را جمع بندی می‌کند. مرگ عملی همانند دیگر اعمال انسانی است، دارای آگاهی و آزادی است و در نتیجه ارزشی واقعی دارد. با این وجود مرگ اساساً از اعمال قبلی انسان متمایز است. تمام اعمال زندگی اعمال اتحاد بدن و جسم هستند، مرگ عمل تفکیک و از هم پاشیدگی این اتحاد می‌باشد. به این دلیل است که مرگ، نهايی، قطعی و تغییر ناپذیر است. به این سبب برای کمک «در ساعت مرگمان» نیایش می‌کنیم.

مرگ که آخرین عمل انسانی است تمامی اعمال انسانی زندگی را جمع بندی و کامل کرده و به انجام می‌رساند. مرگ نه تنها پایان بلکه خلاصه آنها نیز هست. این، حماقت و اعتنایی کسی را که زندگی گناه آلودی دارد و منتظر توبه در بستر مرگ است توضیح می‌دهد. مرگ که عمل نهايی انسان در مجموعه اعمال وی است بیشتر از هر عمل دیگری تحت تأثیر اعمال قبلی قرار می‌گیرد. البته این، نیاز به هر گونه ترس نامعقول از هلاکت نهايی را برای کسی که زندگی ای بر پایه وفاداری و محبت به فیض خدا را داشته، رفع می‌کند.

سر انجام مرگ که یک عمل آزادانه است جواب مثبت نهايی انسان یا جواب رد نهايی او ه محبت خدا می‌باشد. اکنون تا آن جایی که تمام اعمال نیکو و مقدس زندگی، جواب مثبت به خواستهای محبت الهی است، مرگ به یک معنی، مرگی کوچک، رهایی روح ما از «جسم گناه» است. هر وقت مسيحی به فیض جواب دهد مرگ کوچک را تجربه می‌کند تا در مسیح زندگی کند. به راستی هر مسيحی می‌تواند با پولس قدیس بگوید:

«به خاطر تو تمام روز کشته می‌شویم» (رومیان ۳۶:۸؛ ر. ک اول قرنتیان ۳۱:۱۵). وقتی که لحظه آخر فرا می‌رسد، وقتی که مسیحی در اعمال مخفی روحش ساعت فراخوانی را می‌شود باید همانند مسیح بگوید «روح خود را به دستهای تو می‌سپارم»: جواب مثبت نهايی او به محبت بی نهايیت خدا، پایان یک زندگی از محبت مطیع و مسئول است. جای هیچ شگفتی نیست که فریاد بزند:

«مرا زیستن مسیح است و مردن نفع»

فصل هفتم:

قسمت اول

زندگی جاودان

برای مردم بسیار سخت است که مرگ را به عنوان پایان همه چیز تصور کنند. زندگی بشر به نظر ناقص و ناتسام می‌رسد ولی خوبشخی و محبت که آنها در این زندگی در پی آن هستند هرگز بطور کامل بدست نمی‌آید. اغلب بی‌عدالتی و ظلم بدون مجازات باقی می‌ماند و به نظر طبیعی می‌رسد که منتظر پاداش در زندگی آخرت باشیم. اگر به ابدیت ایمان نداشته باشیم در مقابل ناملایمات بیشماری که به سراغمان می‌آیند احساس ضعف و ناکامی خواهیم کرد. به هر حال با اعتقاد به زندگی ابدی می‌توانیم سرشار از امید و اطمینان باشیم. همانطور که خواهیم دید، کوششش مسیحیان در این است تا جهان را به مکانی شادتر و بهتر مبدل سازند.

حضرت پولس یکی از حواریون بر جسته عیسی که بسیاری از کشورها را زیر پا نهاد تا مژده جات را برای همه بیان کند، روزی وارد شهر آتن شد. طبق عادت خود نخست در کنیسه (معابد یهودیان) و سپس در تمام میدانها و خیابانها موعظه می‌کرد.

اهالی کنیکا و آتن که مشتاق اخباری تازه بودند او را برای یک سخنرانی عمومی نیز دعوت نمودند و از اهالی دانشمند و عادی هر که می‌خواست بسخنان او گوش می‌داد. حضرت پولس در موعظه‌خود (اع ۳۴:۱۶-۱۷) آنچنان با مهارت صحبت می‌کرد که کسی را بی‌دلیل جریحه دار نکند و اهالی شهر با علاقه فراوان به سخنانش گوش می‌دادند تا زمانیکه و راجع به رستاخیز عیسی از میان مردگان سخن گفت:

«وقتی این مطلب را در خصوص رستاخیز مردگان شنیدند عده‌ای مسخره کردند ولی عده‌ای گفتند: خوب، درباره این چیزها در فرصتی دیگر به سخن تو گوش خواهیم داد.» (اع ۳۲:۱۷)

حقیقت رستاخیز عیسی

هنگامی که مرگ در خانواده ما پیش می‌آید و یا اینکه گربانگیر دوستانمان می‌شود، عادت اریم که به کلیسا برویم و در آنجا نیز می‌توانیم صدای رسول بزرگ، حضرت پولس را بشنویم که می‌گوید: «پس اگر مژده‌ای را که ما اعلام می‌کنیم این باشد که مسیح پس از مرگ زنده شد، چگونه بعضی از شما می‌توانید ادعا کنید که قیامت مردگان وجود ندارد؟ اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد پس مسیح هم زنده نشده است.» (۱۲:۱۵-۱۳)

بعد از قرائت این رساله و انجیل، کشیش موعظه‌ای درباره زندگی آینده، آسمان و پاداش خرت و غیره ایراد می‌کند. ولی آیا اینها فقط کلماتی برای تسلی دادن و دلایلی برای فراموش کردن غمی می‌باشند که قلب ما را در این روزهای عزا، جریحه دار ساخته است؟ نه! حواریون

نه فقط وعظی درباره رستاخیز عیسی کرده اند که یکی از نتایج آن رستاخیز مردگان می باشد، کرده اند بلکه جان و خون خود را بعنوان ضمانتی برای شهادت خود داده اند. آیا می توان گفته های شاهدین را باور نکرد در حالیکه این شاهدین برای اثبات آنچه که دیده و شنیده بودند جان خود را فدا کرده اند؟

میل به بقا

ولی شهادت حواریون هر اندازه هم شجاعانه باشد نمی تواند شک و سؤالات ما را از بین ببرد... و مسلمانًا بارها از خود سوال کرده ایم که آیا بعد از این عمر کوتاه دنیوی برایمان زندگی دیگری وجود دارد یا نه؟ و شاید هم این سوال رنج آور چندین بار برایمان تکرار شود... ولی جرأت تصدیق یا انکار آن را نداریم... نمی توانیم تصدیق کنیم زیرا چیزی را که مایانگر زندگی اینده باشد نمی توانیم تجسم کنیم و یا اگر بتوانیم آن را تصور کنیم، این تصورات بچگانه جوابگوی انسانی بالغ نخواهد بود.

مسیح: قیامت و حیات

عیسی طی مأموریتش خود را حاکم بر زندگی و مرگ نمایان ساخته است و حواریون که انجیل را به تحریر درآورده اند، به تفصیل سه رستاخیز مختلف را شرح داده اند:

۱- رستاخیز پسر یگانه یک بیوه زن

«فردای آن روز عیسی با شاگردان خود به اتفاق جمعیت زیادی بشهری بنام نائین رفت. همینکه به دروازه شهر رسید با تشیع جنازه ای روبرو شد. شخصی که مرده بود پسر یگانه یک بیوه زن بود. بسیاری از مردم شهر همراه آن زن بودند. وقتی عیسی خداوند آن مادر را دید دلش بحال او سوخت و فرمود: دیگر گریه نکن. عیسی جلوتر رفت و دست خود را روی نابوت گذاشت و کسانی که تابوت را می بردند، ایستادند. عیسی فرمود: ای جوان بتوسی گوییم برخیز. آن مرده نشست و شروع به صحبت کرد و عیسی او را به مادرش بازگردانید. فمه ترسیدند و خدا را تمجید کرده گفتند: پیامبر بزرگی در میان ما ظهر کرده است و همچنین می گفتند: خدا آمده است تا قوم خود را رستگار سازد. خبر آنچه عیسی کرده بود در سراسر استان یهودیه و همه اطراف آن منتشر شد.» (لو ۷:۱۱-۱۷)

۲- رستاخیز دختر یائیرس

«هنوز صحبت عیسی تمام نشده بود که قاصدانی از خانه سرپرست کنیسه آمدند و گفتند: دخترت مرده است دیگر چرا استاد را زحمت می دهی؟ اما عیسی به سخنان آنها توجهی نکرد

و به سرپرست کیسه فرمود: نترس، فقط ایمان داشته باش. او به کسی جز پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا اجازه نداد که به دنبال او برود.

وقتی آنان بخانه سرپرست کیسه رسیدند جمعیت آشفته‌ای را دیدند که با صدای بلند گریه و شیون می‌کردند. عیسی وارد منزل شد و به آنها فرمود: چرا شلوغ کرده‌اید؟ برای چه گریه می‌کنید؟ دختر نمرده است بلکه در خواب است. اما آنها به او خندیدند و عیسی همه را ز خانه بیرون کرد و پدر و مادر دختر و همراهان خود را به جائی که دختر بود برد. دست دختر را گرفت و فرمود: طلیتا قومی^۱ یعنی ای دختر، بتو می‌گوییم برخیز. فوراً آن دختر برخاست و مشغول راه رفتن شد (او دوازده ساله بود) آنها از این کار مات و مبهوت ماندند اما عیسی با اکید به آنها امر کرد که این موضوع را به کسی نگویند و از آنها خواست که به دختر خوارک بدهند.» (مر ۵: ۴۳-۴۴)

۳- رستاخیز ایلعازر

«وقتی عیسی به آنجا رسید معلوم شد که چهار روز است او را دفن کرده‌اند. بیت عنیا کمتر از نیم فرسنگ از اورشلیم فاصله داشت و بسیاری از یهودیان نزد مرتا و مریم آمده بودند تا بخاطر مرگ برادرشان آنها را تسلي دهند. مرتا به محض اینکه شنید عیسی در راه است برای استقبال او بیرون رفت ولی مریم در خانه ماند. مرتا به عیسی گفت: خداوندا اگر تو اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مرد. با وجود این می‌دانم که الآن هم هرچه از خدا بخواهی بتو عطا خواهد کرد. عیسی گفت: برادرت باز زنده خواهد شد. مرتا به وی گفت: می‌دانم که در نیامت روز بازپسین خواهد برخاست. عیسی گفت: من قیامت و حیات هستم. کسی که بمن یمان بیاورد حتی اگر بمیرد، حیات خواهد داشت و کسی که زنده باشد و بمن ایمان بیاورد غرگز نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟ مرتا گفت: آری، خداوندا، من ایمان دارم که تو مسیح و پسر خدا هستی که می‌باید به جهان بیاید،

پس از اینکه این را گفت و خواهر خود مریم را صدا کرد و بطور پنهانی به او گفت: استاد آمده است و تو را می‌خواهد. وقتی مریم این را شنید فوراً بلند شد و بطرف عیسی رفت. عیسی هنوز به دهکده نرسیده بود بلکه در همان جائی بود که مرتا بدیدن او رفت. بهودیانی که برای تسلي دادن به مریم در خانه بودند وقتی دیدند که او با عجله برخاسته و از خانه بیرون می‌رود به دنبال او رفتهند و با خود می‌گفتند که او می‌خواهد به سر قبر ببرود تا در نجا گریه کند. همین که مریم به جائیکه عیسی بود آمد و او را دید، به پاهای او افتاده گفت: خداوندا، اگر در اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مرد. عیسی وقتی او و یهودیانی را که همراه و بودند گریان دید از دل آهی کشید و سخت متاثر شد و پرسید: او را کجا گذاشت؟ جواب دادند: خداوندا، بیا و ببین. اشک از چشممان عیسی سرازیر شد. یهودیان گفتند:

بیینید چقدر او را دوست داشت. اما بعضی گفتند: آیا این مرد که چشمان کور را باز کرد نمی توانست کاری بکند که جلوی مرگ ایلعازر را بگیرد؟ پس عیسی در حالیکه از دل آهی کشید بسر قبر آمد. قبر غاری بود که سنگی جلوی آن گذاشته بودند. عیسی گفت: سنگ را بردارید. مرتا خواهر ایلعازر گفت: خداوندا، الآن چهار روز از مرگ او می گذرد و متعفن شده است. عیسی به او گفت: آیا بتون گفتم اگر ایمان داشته باشی جلال خدا را خواهی دید؟ پس سنگ را از جلوی قبر برداشتند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: ای پدر، تو را شکر می کنم که سخن مرا شنیده ای. من می دانستم که تو همیشه سخن مرا می شنوی ولی خاطر کسانی که اینجا ایستاده اند این را گفتم تا آنها ایمان آورند که تو مرا فرستاده ای. پس از این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد زد: ای ایلعازر، بیرون بیا. آن مرد فوراً بیرون آمد در حالیکه دستها و پاهایش با کفن بسته شده و صورتش با دستمالی پوشیده بود. عیسی به آنها گفت: او را باز کنید و بگذارید برود.» (یو ۱۱:۴۴-۱۷:۴۴)

این رستاخیزها نه تنها قدرت عیسی را به ما ثابت می کنند بلکه الوهیت او را نیز به ثبوت می رسانند. عیسی مافوق یک پیامبر است، او خداست. درست است که در عهد قدیم نیز دو پیامبر بنام الیاس و اليشع وجود داشتند که مردگان را زنده می کردند ولی با عیسی تفاوت بسیاری داشتند.

«بعد از این اتفاقات صاحبخانه که زنی بیوه بود پسری داشت که بیمار شد و مرض او نچنان شدت پیدا کرد که نفسی در او باقی نماند. صاحبخانه به ایلیا گفت: ای مرد خدا با می چکار داری؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا ببیاد آوری و پسرم را بکشی؟ او گفت: پسرت را من بده. پس او را از آغوش مادرش گرفت و به اطاقی که در آن ساکن بود برد و او را بر بستر خوابانید و نزد خداوند استغاثه نموده گفت:

ای یهوه خدای من آیا به بیوه زنی که من نزد او مأوا گزیده ام بلا رسانیدی و پسر او را کشتنی.

آنگاه سه مرتبه او را در آغوش گرفته و نزد خداوند چنین استغاثه نمود و گفت: ای یهوه خدای من از تو می خواهم جان این پسر به وی بازگردد و خداوند حاجت ایلیا را اجابت نمود و جان پسر به وی بازگشت و زنده شد.

ایلیا پسر را گرفته او را از اطاقش به پائین آورد و بمادرش سپرد و ایلیا گفت: ببین که پسرت زنده است. پس آن زن به ایلیا گفت: حال دانستم که تو مرد خدا هستی و کلام خداوند در دهان تو راست است.» (۱۷:۱۷-۲۴)

«و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت و به پدرش گفت: آه سر من! آه سر من! و او به خادم خود گفت وی را نزد مادرش ببر پس او را برداشته نزد مادرش برد و او روی زانوهایش تا ظهر نشست و مرد. پس مادرش بالا رفته او را

بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته بیرون رفت و به شوهرش گفت خواهش می کنم بکی از خدمتکاران را با الاغی بفرست تا نزد مرد خدا بروم و برگردم. او گفت: امروز چرا نزد او بروی چون نه غره ما (روز مقدس) و نه سبت است. زن گفت: سلامتی است. پس الاغ را مرتب کرده به خادم خود گفت بران و برو و تا بتونگویم توقف نکن تا اینکه به پیش مرد خدا «کوه کرمل رسید و چون مرد خدا او را از دور دید به خادم خود جیحیزی گفت که اینک «شونمی» می آید. حال به استقبال وی برو و بگو آیا ترا سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است. جیحیزی این سوال را کرد و زن گفت: سلامتی است.

و چون نزد مرد خدا به کوه رسید به پاهایش چسبید و جیحیزی نزدیک آمد تا او را دور نند. اما مرد خدا گفت او را بحال خود گذار زیرا که جانش در وی تلغی است و خداوند این را از من مخفی داشته مرا خبر نداده است و زن گفت: آیا پسری از آقایم درخواست نمودم مگر گفتم مرا فریب مده. پس او به جیحیزی گفت: کمر خود را ببند و عصای مرا بدست گرفته رو و اگر کسی را ملاقات کنی او را سلام مده و اگر کسی ترا سلام گوید جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار. اما مادر طفل گفت: به حیات یهوه و به حیات خودت قسم می خورم که ترا ترک نکنم. پس مرد خدا برخاسته و با زن روان شد.

جیحیزی که پیش از آنها رفته بود عصا را بر روی طفل نهاد و بچه هیچ عکس العملی نشان نداد. پس به استقبال اليشع برگشته و او را خبر داد و گفت که طفل بیدار نشد. پس اليشع به خانه داخل شده و طفل را دید که مرده و بر بستر او خوابیده است. چون داخل شد در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود. و پیش طفل آمده او را در آغوش گرفت و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشت و نزد او ماند تا بدن پسر گرم شد و دوباره در خانه براه افتاد و هفت بار این عمل را تکرار کرد تا طفل عطسه کرد و چشمان خود را باز نمود. و جیحیزی را صدا کرده گفت: این «زن شونمی» را بخوان. پس او را خواند و چون نزد او داخل شد اليشع به وی گفت: پسر خود را ببردار. پس آن زن داخل شده به پاهایش افتاد و رو بزمین خم شد و پسر خود را برداشته بیرون رفت. (۲-پاد ۳۷-۱۸:۴)

«و اليشع وفات کرد و او را به خاک سپردهند و در آن زمان موآبیان عادت داشتند که یکبار در سال به آن منطقه هجوم ببرند و بر حسب تصادف مردم در آن منطقه داشتند جسد مردی را خاک می کردند. وقتی موآبیان را دیدند جسد را روی قبر اليشع انداختند و فرار کردند چون جسد آن مرد به استخوانهای اليشع برخورد کرد فوراً زنده شد و به پا خاست.» (۲-پاد ۲۰-۲۱:۱۳)

پیغمبر، خدا را که حاکم بر زندگی و مرگ است دعا می کند تا به التمساهای او گوش هد، بعنوان مثال الیاس می گوید: «ای یهوه خدای من از تو می خواهم جان این پسر به وی بازگردد و خداوند حاجت ایلیا را اجابت نمود و جان این پسر بوی بازگشت و زنده شد.»

عیسی خودش خداست و همچنین او حاکم زندگی و مرگ می باشد. او می تواند با قدرت هر جوانی که مرده بود فرمان دهد و بگوید: «ای جوان ترا می گویم برخیز.» و به دخترش یائیرس می گوید:

«(طلیتا قومی) که معنی آن این است که ای دختر ترا می گوییم برخیز.» و عیسی به مرتا که برای برادرش ایلعازر گریه می کرد، با او اطمینان داد و گفت: «من نیامت و حیات هستم کسی که بمن ایمان آورده هرگز نخواهد مرد.»

عیسی بدنیا آمد تا به جهان زندگی بخشد. او گفت: «من آمده ام تا آدمیان حیات یابند و آنرا بطور کامل داشته باشند.» (یو ۱:۱۰) او درباره زندگی عادی بشر صحبت نمی کرد بلکه به یک نوع زندگی ماوراءطبیعی اشاره می کرد، آن زندگی که تا ابدیت ادامه دارد. در حقیقت منظورش زندگی جاودان است.

همانطوری که حضرت یوحنا می گوید: «زیرا خدا جهانیان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان بیاورد هلاک نگردد بلکه صاحب حیات جاودان شود.» (یو ۳:۱۶)

«هنگامی که تعمید می یابیم مثل این است که از نو به دنیا آمده ایم و زندگی جدیدی آغاز می شود.» (ر. ک. یو ۳:۳) این زندگی در اتحاد با اعمال مقدس کلیسا و شرکت در جامعه متشكل آن، پیشرفت می کند. بدین ترتیب، مسیح این زندگی نورا به طریق مخصوصی توسط شای ربانی به کلیسا مرتبط نمود. او به ما می گوید که خودش «نان حیات است» و اگر ما به او ایمان بیاوریم، «زندگی جاودانی از آن ما خواهد بود» و «هر که این نان را بخورد تا ابد زنده خواهد ماند.» (یو ۶:۵۱) تمام موعظه ای که عیسی در شهر کفرناحوم ایراد نمود در حقیقت مانند تمام موعظه هایش در انجیل سرشار از وعده و امید برای یک زندگی جاودان است.

وقتی عیسی درباره زندگی بعد از مرگ صحبت می کند، ما می توانیم با اطمینان کامل به نظر اش توجه کنیم. او کسی است که بعد از مرگ، دوباره پیش ما برگشت. حواریون عیسی و سدها نفر دیگر بعد از قیام او از میان مردگان او را ملاقات کردند و با او به گفتگو پرداختند. اگر کسان دیگری با ما درباره زندگی بعد از مرگ صحبت می کردند امکان داشت به گفته آنها ایمان نیاوریم. البته ممکن بود که آنها ما را فریب داده و یا به ما دروغ بگویند اما عیسی، پسر خدا نمی توانست ما را گمراه سازد. او خود، صداقت است. ایمان ما بوسیله تعلیم باقتن از کلیسائی که عیسی بنا نهاد استحکام می یابد و بوسیله روح القدس محافظت و راهنمایی می شود. بهمین دلیل ما سرشار از امید و اطمینان هستیم زیرا می دانیم که خداوند، ابدیت پر از شادمانی را برای کسانی که او را محبت می نمایند تدارک دیده است.

چگونگی زندگی آخرت

در آغاز باید بدانیم که رستاخیز ایلعازر و مرد جوان و یا دخترکی که از لطف سرور ما بهره بردنده، قابل مقایسه با رستاخیز ما نمی باشد. برای آنان این بازگشتی ساده به زندگی سابقشان و یا اینکه ادامه زندگی سابقشان در این دنیا بود. اما زندگی در آن دنیا چیز دیگری سی باشد مقصود این نیست که زندگی را دوباره شروع کنیم چون مرگ پدیده‌ای غیرقابل بازگشت است.

در حقیقت باید گفت زندگی کردن بعد از مردن یک حیات دیگری است و بالاتر از آن است که ما تصویرش را بکنیم.

بهتر است بیش از این به ریزه کاری زندگی آخرت نیندیشیم زیرا از تجربه فعلی ما خارج سنت، ولی چنانچه در این مورد کنجکاوی بعمل بیاوریم ممکن است این خطر پیش آید که از صدو قیان در زمان مسیح تقلید کیم. این اشخاص برای اینکه مسیح را غافلگیر کنند داستان زنی را که تدریج‌آهفت شوهر اختیار کرده بود نقل کردند و از او سؤال نمودند که «در قیامت و زن کدامیک خواهد شد.» عیسی در جواب ایشان گفت: «شما در اشتباهید نه از کلام خدا چیزی می‌دانید و نه از قدرت او. در روز رستاخیز کسی نه زن می‌گیرد و نه شوهر می‌کند، بلکه همه در آن عالم مانند فرشتگان آسمانی هستند.» (متی ۲۹:۳۰-۲۹)

عیسی برای بیان زندگی جاودان از مثالها و مظاهری استفاده کرده و از میان اینها در یکی از مثالها، ملکوت آسمانی را با یک ضیافت باشکوه مقایسه می‌کند (متی ۸:۱۱ و ۲۲:۱). ضیافتی که در آن میهمانان سرشار از شادی خواهند بود، شادی ای که از بودن با پیشوایان دینی، پیغمبران و همه‌ایمانداران سرچشمه می‌گیرد و با وجود ظلمت ایمان و دامهایی که در طول راه وجود داشت در جاده محبت قدم زندند و طی زندگیشان در این دنیا با کمک به برادران گرسنه و برخene و زندانیان به عیسی خدمت کردند. عیسی می‌گوید:

«چون گرسنه بودم به من خوارک دادید، وقتی تشنه بودم بمن آب دادید، هنگامی که غریب بودم مرا به خانه خود بردید، وقتی عربان بودم مرا پوشانیدید، وقتی بیمار بودم به عیادت من آمدید و وقتی که در زندان بودم از من دیدن کردید. آنگاه نیکان پاسخ خواهند داد: ای خداوند چه وقت تورا گرسنه دیدیم که بتخوارک داده باشیم و یا کی تورا تشنه دیدیم یا برخene بودی که تورا پوشانیدیم؟ کی تورا بیمار یا محبوس دیدیم که بدیدن آمدیم؟ پادشاه در جواب خواهد گفت: بدانید آنچه به یکی از کوچکترین برادران من کردید، بمن کردید.» (متی ۴۰:۳۵-۲۵)

در برابر خدماتی که شخص در این دنیا به مسکینان می‌کند مسیح در آسمان «به خدمت او خواهد پرداخت.» (لو ۱۲:۳۷)

عقاید نادرست

عیسی با تعلیمات مستحکم خود، از وجود یک زندگی بعد از مرگ صحبت می کرد ولی هرگز به جزئیات فرعی آن اشاره نکرد. او فقط حقایق اصلی را بازگو می کرد. با این دلایل ما می بایستی قانع شویم ولی مغز بشر همیشه در جستجوی مجهولات است زیرا خداوند از ما بی خواهد که هوش و استعداد خود را بکار ببریم. ولی نباید فراموش کرد که وقتی تصورات شر شروع به کار کنند امکان خطر نیز وجود دارد. اکثر مردم امروزی تصویر بچگانه ای از بهشت و دوزخ دارند. سرچشمۀ این نوع افکار پوسیله هنرمندان، نویسنده‌گان و واعظان بوجود می آید. میلیونها نفر فکر می کنند که از طریق تعالیم مسیحی شیطان می بایستی دارای شاخ و زم باشد، فرشتگان بال داشته و ما در بهشت به نواختن چنگ بپردازیم. اما از دیدگاه افراد عاقل این تصورات مطلقاً حقیقت ندارد. آنها این افکار بچگانه را رد می کنند و تصویر می نمایند با عدم پذیرش آنها تمام اعتقادات مسیحی را نسبت به زندگی بعد از مرگ از بین برده‌اند.

داوری

عیسی در گفتار خود انسان را در پذیرش و یا رد تعالیم خویش آزاد می گذارد. ولی خاطر شان می کند که انکار آنها به معنی از دست دادن زندگی جاودان است. تصور خدائی که با لبخند بی تفاوتی از گناهان انسان چشم‌پوشی کند در هیچ قسمت انجیل یافت نمی شود. این غیرقابل تصور است که چنین خدائی وجود داشته باشد. در مقابل قدیس مطلق خداوندی، گناه کاملاً منفور بنظر می رسد. گناهکار فقط با توبه و قبول خداوند در زندگیش می تواند نجات یابد.

بعد از مرگ موظفیم جوابگوی تمام رفتار و گفتارمان باشیم. انجیل به ما می گوید: «بدانید که در روز داوری همه مردم باید جواب هر سخن بیهوده‌ای که گفته‌اند بدهنند.» (متی ۳۶:۱۲). انجیل همچنین می گوید: «که حساب تمام مهارت و بخشایش که خداوند بما ارزانی داشته باید پس داده شود» (ر. ک. متی ۲۵:۳۰-۱۴). در حقیقت عیسی بما می گوید که بعد از مرگ داوری و قضاوت وجود دارد و این کاملاً منطقی است و قابل قبول است که استفاده‌های ما از زندگی ارزشیابی شوند.

زحمت‌های خالصانه و شکستها و اشتباهات باید از هم جدا شوند و یا همانطوریکه پولس قدیس می گوید: «زیرا همه‌ما همانطور که واقعاً هستیم باید روزی در مقابل تخت داوری مسیح بایستیم تا مطابق آنچه که با بدن خود کرده ایم چه نیک و چه بد جزا بیایم» (۱۰:۵-۲). ما از زمان دقیق و قطعی این داوری اطلاعی نداریم زیرا خداوند هرگز آن را برای ما فاش نساخت ولی کلیسا همیشه به ما تعلیم داده که در لحظه مرگ اولین داوری (داوری خصوصی)

وجود خواهد داشت. بدون این قضاوت بخصوص بعد از مرگ، حتماً یک فاصله زمانی بیهوده، یک نوع عالم بی خبری باید وجود می داشت تا ما منتظر قضاوت عمومی و رستاخیز آخرت باشیم. اگر یک فاصله زمانی بدون بقا وجود داشت زندگی جاودان هرگز ابدی نمی شد.

روح القدس در کتاب مقدس می گوید: «همانطور که همه باید یکبار بمیرند و بعد از آن برای داوری در حضور خدا قرار گیرند...» (عبر ۲۷:۹)

چگونگی روز داوری

بنظر می آید که داوری پس از مرگ شبیه دادگاههای این دنیا باشد، با تمام بازجوئیها، فاعیه ها و مدارک کتبی از گناهان و کارهای نیکی که ما انجام داده ایم، باشد. در حقیقت حتیاجی به نکات فوق الذکر نیست چون در این داوری احتمال کوچکترین اشتباهی وجود ندارد زیرا این داوری خداوند است. روح و روان در زمان مرگ شاید برای اولین بار قادر خواهند بود که با حقیقت مطلق وجود خود روبرو شوند و دیگر احتیاج و یا امکان این نیست که انسان خود را فریب دهد زیرا ما موقعیت واقعی خود را دانسته و آگاهیم که چگونه در برابر خداوند قرار گیریم.

در لحظه مرگ درمی یابیم که آیا از آزادی خود در راه اتحاد با خدا استفاده کرده و یا بالعکس آنرا وسیله دوری خود از او قرار داده ایم، نیکی را انتخاب کرده ایم و یا بدی را، بدنبال حقیقت بوده یا آن را با تزویر پنهان کرده ایم، به مردم خدمت کرده و یا آنها را مورد سؤاستفاده خود قرار داده ایم، در خدمت خواسته های خود بوده ایم یا خدا را خدمت کرده ایم. انتخاب ما در طول زندگی مشخص است و این انتخاب از جانب خداوند شناخته و پذیرفته شده است. این انتخاب سرنوشت ما را تعیین می کند.

ما می توانیم برای یک مسیحی که دارای مزیت شناختن مسیح و تعالیمش است توسط یک طریق مشخص همه این مطالب را بیان کنیم؛ مطلب اساسی این است که آیا ما با حقایقی که سیح به ما نشان داد در زندگی راهنمایی شده ایم و یا اینکه الطاف خداوند را رد کرده ایم. این عصارة حقیقی زندگی و مایه اصلی در مورد داوری ما می باشد.

در هر حال مسیحی باشیم و یا نباشیم، داوری بعد از مرگ در انتظار ماست و آن داوری بستگی به این دارد که آیا ما آنچنانکه اراده خداوند بوده زندگی کرده ایم و یا دنبال خواسته های نفسانی خود بوده ایم. جای ما در ابدیت بستگی دارد به اینکه چه نوع زندگی در این دنیا داشته ایم و چگونه با همنوعان خود رفتار کرده ایم. قضاوت خداوند متشكل از هر لحظه زندگیمان می باشد؛ زندگی جاودانی ما از هم اکنون پایه گذاری می شود.

شادی جاودانی نزد پدر

اگر بخواهیم بهشت را مجسم کنیم باید از پرسشهای جزیی و در عین حال بی اهمیت خودداری کنیم بعنوان مثال بهشت در کجا واقع شده؟ ما در آنجا چه خواهیم کرد؟ و غیره... ولی بهتر است خود را با مفهوم اصلی آن ارضا کنیم؛ بهشت، شادی بودن با خداست و این نادی در عشق ابدی می باشد و همین کفایت می کند. هنگامی که طفل کوچکی در آغوش مادرش قرار می گیرد خود را در امنیت و شادی می یابد ولی مکان آن برای او اهمیتی ندارد و هنگامی که خود را در جوار دوستان صمیمی می بینیم به نظرمان زمان بسیار زود می گذرد... پس چرا از اینکه ابدیت را کمی طولانی می یابیم خود را وحشت زده نشان می دهیم در حالی که می توانیم سرشار از عشق شویم. تجربه ما درباره عشق این دنیا و شادیهایش می تواند بنا امکان تجسم شادیهای معنوی را بدهد، شادیهایی که خدا برای دورستانش تدارک دیده است ما این دید کوچکی است از سعادت ابدی که در انتظار ماست. حضرت یوحنا با زبان شاعرانه در مکاشفه از چگونگی زندگی جاودان چنین با ما سخن می گوید:

«به کسی که پیروز شود اجازه می دهم از درخت زندگانی که در باغ خداوند می روید بخورد.» (مکا ۷:۲)

«تا دم مرگ و فادر بمانید و من به شما تاج حیات را خواهم بخشید.» (مکاشفه ۱۰:۲)

«به کسی که پیروز شود نان مرموز الهی خواهم داد.» (مکا ۱۷:۲)

«و نامش را هرگز از کتاب حیات حذف نخواهم کرد.» (مکا ۵:۳)

«من کسی را که پیروز گردد مثل ستونی در معبد خدای خود ثابت خواهم ساخت، او هرگز از آنجا نخواهد رفت.» (مکا ۱۲:۳)

«به آن کسی که پیروز گردد جایی در روی تخت خود خواهم بخشید، همانطور که من پیروز شدم و با پدر بر تخت او نشستم.» (مکا ۲۱:۳)

پیدایش حیات جدید

به احتمال قوی این آیات حضرت یوحنا که بصورت غزل و عرفان سروده شده اند ما را مدری گمراه می کنند زیرا ما از خود سؤالات واقعیتی می کنیم همانطوریکه مسیحیان در زمان حضرت پولس می کردند:

«مردگان چگونه زنده می شوند و با چه نوع بدنی ظاهر می شوند؟» پولس در جواب ایشان چنین می گفت:

«ای نادانان وقتی تخمی در زمین می کارید آن زنده نخواهد شد مگر اینکه اول بمیرد و آنچه می کاری فقط یک دانه است، خواه یک دانه گندم باشد یا هر دانه دیگر و آن هنوز شکل نهایی خود را نگرفته است. خدا بر طبق اراده خود بدنی به آن می دهد و به هر نوع تخم، بدنی مخصوص می بخشد.» (۱-قرن ۳۵:۳۸)

«زنده شدن مردگان نیز چنین خواهد بود: آنچه بخاک سپرده می‌شود فانی است و آنچه برمی‌خیزد فناناً پذیر است. آنچه بخاک می‌رود ذلیل و خوار است. آنچه برخیزد پر جلال است، در ضعف و ناتوانی کاشته می‌شود و در قدرت سبز می‌شود. بدن جسمانی بخاک سپرده می‌شود و بدن روحانی برمی‌خیزد همچنان که بدن جسمانی هست، بدن روحانی نیز وجود دارد.» (۱-قرن ۱۵: ۴۲-۴۴)

مثالی از طبیعت ما را کمک می‌کند تا این راز رستاخیز را بطور مختصر از نظر بگذرانیم، کدامیک از ما هنگام زمستان با دیدن درختانی که شاخه‌های عربانشان را بسوی آسمان کشیده‌اند باور خواهیم کرد که دوباره در فصل بهار زنده خواهند شد و از برگ و گل و میوه پوشیده می‌شوند و پرندگان مجدداً بر روی شاخه‌های آنها مشغول آواز خواندن خواهند شد؟ از این جهان ما تجربه‌ای داریم ولی از دنیای آینده تجربه‌استقیمی نداریم اما هیچ چیز غیرمعمول در آنچه که عیسی مسیح برای ما آشکار ساخته وجود ندارد.

تدارک حیات جدید

شاید اگر در مورد قبول کردن امکان رستاخیز مردگان تردید داشته باشیم بخاطر این نیست که رستاخیز ضد درک ما است و عقل می‌نمی‌تواند کاملاً درباره آن تصور کند بلکه بیشتر مکان دارد که راز رستاخیز را قبول نداشته باشیم چون اگر به آن ایمان بیاوریم باعث می‌شود تغییری در شکل زندگی ما بوجود آید زیرا حضرت پولس با استفاده از یک اصطلاح مت پرستان می‌گوید: «اگر مردگان زنده نمی‌شوند، پس بخوریم و بنوشیم زیرا فردا خواهیم مرد.» (۱-قرن ۱۵: ۳۲)

اما اگر مردگان دوباره به زندگی بازگردند و یا اگر زندگی ما دو چهره داشته باشد یکی چهره‌فنایی و دنیوی که از آن ما تجربه می‌گیریم و دیگری چهره‌جادانه و آسمانی زندگی سنت که از آن نیز تجربه‌ای کسب خواهیم کرد. پس چرا در صدد جمع آوری هر چه بیشتر پول نباشیم؟ چرا قصد داریم در این جهان اقامت کنیم در حالیکه ما جز مهاجر چیز دیگری نیستیم؟ چرا می‌خواهیم بر روی این زمین، شهری دائمی بنا کنیم در حالیکه تجربه روزانه ما نشان می‌دهد که روزی آن را ترک خواهیم کرد؟

عیسی بنا می‌گوید: «برای آدمی چه سود دارد که تمام جهان را بدست بیاورد اما جان خود را از دست بدهد؟» (لو ۱۲: ۴۰)

بهشت

اگر بعضی از سنگین ترین کلمات کتاب مقدس درباره دوزخ است، برخی از جملات بسیار زیبا نیز از بهشت سخن می‌گویند. بهشت بصورت منزل حقیقی ما نشان داده شده و مکانی است که خداوند می‌خواهد همه عمرمان را تا ابدیت در کنارش بسر بریم. چشمان

بک مسیحی بدون کوچکترین لغزش باید همواره روی بهشت متمرکز شده باشد و باید سعی کند که حتی فکر دوزخ را نیز بخود راه ندهد.

خداآنند مایل به نجات و رهائی ماست بنا بر این پرسش را به روی زمین فرستاد و تنها بهشت و دوزخ است که به مصلوب شدن مسیح معنای واقعی می‌دهد. خداوند منتهی سعی خود را کرد که نجات و رهائی ما را ممکن سازد و ما را تشویق نمود که بهشت را انتخاب کنیم. اگر ما شکست بخوریم این گناه خداوند نیست، بلکه از خودمان است.

شناخت بهشت

قدرت درک و بیان بشر هنگامی که تفسیر بهشت بیان می‌آید از فهم آن عاجز است. ما می‌توانیم از تعریف ادبی بهشت که در کتاب مقدس آمده است بدین طریق شروع کیم: «آنگاه آسمانی تازه و زمینی تازه دیم. زیرا آن آسمان و زمین نخستین ناپدید شدند و دیگر دریائی وجود نداشت. شهر مقدس یعنی اورشلیم تازه را دیدم که از آسمان از جانب خدا مانند عروسی که برای شوهرش آراسته و آماده شده باشد به زیر می‌آید. از تخت صدای بلندی شنیدم که می‌گفت: اکنون خانهٔ خدا در میان آدمیان است و او در بین آنان ساکن خواهد شد و آنان قوم او و او خدای آنان خواهد بود. او هر اشکی را از چشمان آنها پاک خواهد کرد. یک‌گز از مرگ و غم و گریه و درد و رنج خبری نخواهد بود، زیرا چیزهای کهنه در گذشته است.

سپس آن تخت نشین گفت: اکنون من همه چیز را از نو می‌سازم.» (مکا ۲۱:۵) تأکید در اینجا بیشتر روی صلح کامل در بهشت است. در عهد جدید بوضوح گفته شده که صلح بهشت یک صلح ساکن نیست بلکه بهشت بصورت مکانی تصویر شده که مملو از فعالیّت روحانی و معنوی است. جایی که قوای ذهنی و استعداد ما بطور مثبت به فعالیت می‌پردازد. این زندگی آن طوریکه اغلب نویسنده‌گان تصور می‌کنند همانند مراسم طولانی کلیسا نیست، بلکه خوشحالی بشر از یک رضایت کامل است.

شادی بهشت

ما از آشنایی با مردم و موجودات بوجود می‌آییم. همیشه می‌پرسیم، به اخبار جدید گوش می‌دهیم و همواره در جستجوی بهترین برای خودمان هستیم. دانش رضایت را ایجاد می‌کند چون مغز بشر برای شناخت حقیقت ساخته شده است ولی فقط خداوند است که می‌تواند ما را کاملاً راضی سازد زیرا او خود حقیقت است. در بهشت ما با خداوند روبرو خواهیم شد و شناخت و استعدادمان کاملاً ارضاء خواهد گشت.

حضرت پولس رسول بدین ترتیب می‌گوید: «آنچه را اکنون می‌بینم مثل تصویر تیره و تار آئینه است ولی در آن زمان همه چیز را روبرو خواهیم دید. آنچه را اکنون می‌دانیم جزئی و ناکامل است ولی در آن زمان معرفت ما کامل خواهد شد.» (۱۳:۱۲)

حضرت یوحنا همین عبارت را ساده‌تر بیان می‌کند و می‌گوید: «این است حیات جاویدان که آنها تو را ای خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده توست بشناسند.» (یو ۳:۱۷)

و در اولین رساله اش می‌گوید: «که در بهشت، ما خداوند را آنچنان که هست خواهیم دید.» (یو ۲:۳-۱)

کتاب مقدس و کلیسا بوضوح می‌گویند که سرچشمۀ شادی بهشت در شناخت خداوند است. در آنجا «با شادی عظیم و پر شکوه که غیرقابل توصیف است شادمان هستید.» (پطر ۸:۱) ولی اشکال در اینجاست که ما نمی‌توانیم آن را بخوبی مجسم کنیم.

پولس باما می‌گوید: «آنچه را که هرگز چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بخاطر انسان خطور نکرده است خدا برای دوستداران خود مهیا نموده است.» (قرن ۹:۲-۱) و این خلاصه‌ای از آن است. ما می‌دانیم که زندگی خداوند، عصارهٔ زندگی ما خواهد بود و تا عماق قلبمان لبریز از شادی خواهد شد. ولی در حال حاضر این گفتار چه معنایی برای ما می‌تواند داشته باشد؟ فیلسوفان، روحانیون و عرفانی می‌توانند تا حدی زیبائی و معنای همه ینها را در کنند ولی برای اکثر مردم کافی است که بدانند بهشت مکانی است پر از شادی و سرور که در آن با خداوندی مهربان زندگی خواند کرد.

مسیح بهترین تصویر را برای ما مجسم کرد هنگامی که گفت: بهشت درست مثل یک ضیافت است که از طرف یک پادشاه بزرگ و مهربان ترتیب داده شده باشد. ما از دوستی، شادی و شرکت در مهمانی لذت می‌بریم و می‌دانیم که در سایهٔ کسی که ما را دوست دارد و از ما حمایت می‌کند همیشه سالم و در امان خواهیم بود. (ر.ک. لو ۱۴:۱۶-۲۴)

شادی بهشت شامل شناختن مریم پاک و مقدس، روحانیون و دوستان ما خواهد بود. ما نمی‌آنجا با هم ملاقات خواهیم کرد، مطهر از هر گونه گناه، سرشار از شادی چون زندگی ما به وج خود رسیده است. آنجاست که مهربانی و لطفی که نسبت به برادران خود در این دنیا داشتیم در برابر خداوند به کمال خواهد رسید.

واقعیت دوزخ

هنرمندان قرون وسطی دوزخ را به طرق گوناگون تجسم کرده‌اند. شاید چون تا به حال دید ما نسبت به دوزخ همان دیدی است که هنرمندان قرون وسطی داشته‌اند، در نتیجه بعضی از مردم امروزی دوزخ را قبول ندارند.

عیسی که مهربانترین شخص روی زمین بود، با اطمینان کامل می‌گوید که دوزخ وجودارد. هنگام خواندن کتاب مقدس نمی‌توانیم این سؤال را مطرح کنیم چون بعضی از حکمرانی‌کلام کتاب مقدس یا بعضی از قاطع‌انه ترین کلماتی که بوسیله عیسی نجات دهنده

به ما گفته شده راجع به سرنوشت آنها بی است که خداوند را نپذیرفتند: «ای ملعونان از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و فرشتگانش تهیه شده بروید... و آنان به کیفر بدی خواهند رسید.» (متی ۴۱:۲۵ و ۴۶). این کلام عیسی مربوط به کسانی است که در روز داوری ملعون شناخته خواهند شد.

در موضعه ای که عیسی بر روی کوه انجام داد، می گوید که قربانی شدن و رنج بردن بهتر از محکوم شدن در لعنت ابدی است (ر. ک. متی ۵).

در موقع دیگر با مثالهایی که عیسی می گوید ما را از واقعیت انتخابمان مطمئن می سازد. بدون در نظر گرفتن هر نوع تفسیر که می توان از مثالهای مسیح کرد یک نقطه استوار و واضح در این مثالها دیده می شود که انکار خداوند نتیجه وحشتناکی در زندگیمان ببار خواهد آورد. کلیساي مسیح اگر این واقعیت را همراه با تعالیم دیگر عیسی عرضه نکند در انجام وظیفه اش کوتاهی کرده است.

دوزخ چیست؟

اگر تخیلات مربوط به جهنم و یا تصاویر مختلفی که توسط نقاشان و شاعران و نویسندهایان در طول قرون نوشته و یا ترسیم گردیده است و همچنین تمام نشانه های جهنم در عهد جدید را کنار بگذاریم به حقیقت مطلق دوزخ پی خواهیم برد. بر ما واضح است که آتش طبیعی نمی تواند در دوزخ وجود داشته باشد. زبان بشر به قدری در بیان ابدیت قاصر است که باید در شرح آن تصاویری بکار بردۀ شوند. ولی حقایق چگونه اند؟

دوزخ یعنی شکست، یک شکست مطلق، کامل و غیرقابل جبران، شکست در بدبست وردن گرانبهاترین چیزی که ممکن است در طول زندگی وجود داشته باشد. روح و روان لعون خدای خالق را از دست می دهد و زحماتی که مسیح برای جبران این گناه کشیده نسبت به آن بیفایده می ماند. شخص ملعون کسی است که در راه شناختن و محبت نمودن خداوند برای تمام ابدیت یعنی هدف اصلی زندگیش شکست خورده است، در حالیکه درجهنم او قادر به انجام این اعمال نیست.

بعضی اوقات از خود می پرسیم که چرا خداوند دوزخ را آفرید. اما اگر خداوند به ما زادی واقعی را می بخشند، باید این آزادی را که از او روگردان شویم و او را انکار کنیم را نیز بما بدهد. دوزخ نتیجه منطقی گناه است چون گناه یعنی انکار خداوند. وقتی شخصی خداوند را انکار می کند و او را از زندگیش بیرون می راند راهی را انتخاب می کند که خداوند هیچ نقشی در آن ندارد. این جهنم است چون جهنم جائی است که ما بدون خداوند برای تمام ابدیت در آن بسر می برمیم. این گناهی جاودانی است.

اگر شخصی آزادانه تصمیم می گیرد که به خداوند احتیاج نداشته باشد، خداوند انتخاب و را محترم می شمارد. پس این گناهکار است که قدم اول را پیش می گذارد و خداوند را از خود طرد می کند، نه خداوند او را.

برزخ

تنها کسانی به دوزخ می‌روند که کلمه «نه» را بطور مطلق به خداوند در این زندگی بگویند و تنها کسانی فوراً بعد از مرگ به بهشت می‌روند که کلمه «بلی» را بدون هیچ نزدیدی در این زندگی به خداوند بگویند. ما همیشه از خود می‌پرسیم پس برای آنهاشی که در مدت حیاتشان هیچ جواب قطعی نمی‌دهند چه اتفاقی می‌افتد. عقل و شعور بما حکم می‌کند که تعداد بسیار زیادی باید وجود داشته باشند که بعد از مرگ هنوز آمادگی رسیدن به حضور خداوند را در بهشت ندارند. ولی این دلیل نیست که کاملاً گناهکار باشند و راهی دوزخ شوند. پس چه اتفاقی برای این قبیل اشخاص می‌افتد؟ مسیح توسط کلیساش جواب این سؤال را با برزخ می‌دهد. وقتی که حقیقت برزخ را درک کنیم بار دیگر ما کاملاً بخشش و تسلی خداوند را از تعالیمش درمی‌یابیم.

کلیسا بما می‌آموزد که امکان طهارت روح بعد از مرگ کاملاً وجود دارد مشروط بر اینکه شخص در دشمنی کامل با خداوند نمیرد. برزخ مکان یا بهتر بگوییم حالت طهیر است، مکانی که روح می‌تواند پاکیزه و مطهر، خود را آماده سازد تا به ملکوت و جلال خداوند پیوندد و همراه روحانیون عازم بهشت شود. در برزخ روح پاکیزه می‌گردد در حالیکه از گناهان گذشته خود و همچنین از انتظار دیدار خداوند رنج می‌کشد.

با وجود اینکه خداوند را در روپرتوی خود ندیده ولی عمیقاً آگاه است که تنها اوست که خوشبختی و رضایت کامل به او می‌بخشد. هر شخصی بعد از اینکه از خودخواهی و از تغییرات گناه در وجودش مطهر شود، مطمئن است که به بهشت می‌رسد.

بنابراین برزخ مکانی از تاریکیها و ناامیدیها نیست بلکه جائی برای امید و اطمینان و انتظار است. در حقیقت ما درباره روح و روان مقدس در برزخ سخن می‌گوییم. برای اکثر ما برزخ مکانی برای آمادگی بیشتر است تا به ملکوت خداوند پیوندیم.

دعا برای زندگان آن دنیا

از روزگاران باستان نه فقط اولین مسیحیان عادت داشتند برای گذشتگان که قبل از آنها روی زمین بودند دعا بخوانند بلکه در کتاب مقدس ملاحظه می‌شود که یهودا مکابی یک نربانی کفاره‌ای برای سربازانش که در جنگ کشته شده بودند (در حالیکه روی بدنهایشان طلسمهایی پیدا شده) تقدیم کرده است.

«سپس در حالیکه اعانه‌ای در حدود دو هزار درهم کسب کرد آن را به اورشلیم فرستاد تا بک قربانی برای رفع گناهان تقدیم کند و واضح است که فکری شرافتمدانه در مورد ستاخیز داشت زیرا اگر امیدی نداشت به اینکه سربازانی که کشته شده‌اند دوباره زنده‌ی شوند، دعا کردن برای او عملی بیهوده و احمدقانه جلوه می‌کرد و اگر در نظر داشت که

بادش بسیار جالب برای کسانی که در تقوی آرمیده بودند بدست آورد فکری مقدس و پاک شمار می‌رفت. این نشان می‌دهد که چرا یهودا برای مردگان قربانی کفاره‌ای می‌داد تا بتواند آنها را از گناهانشان آزاد کند.» (۴۶-۴۳:۱۲-مک)

ما نیز عادت خوب داریم که قربانی رنجها و مصائب و مرگ و رستاخیز نجات دهندهٔ خود را که نماز قربانی مقدس می‌باشد برای روح از دست رفتگانمان تقدیم می‌کنیم. معنی این رسوم چیست؟

بعد از مرگ جسم انسان تجزیه می‌شود و بخاک بازمی‌گردد، روح بالاصل فناناپذیر در وشنائی خدائی و آگاهی کاملی از موقعیت خود حاصل می‌کند و ناگهان اهمیت و جدیت زندگی خود را در دنیا وزن می‌کند زیرا در مورد مرحلهٔ زندگی زمینی است که قضاوت خدائی صورت می‌گیرد که آیا با خداوند همکاری کرده است یا نه؟

برای انسانهایی که روی زمین راه خطای را انتخاب نموده‌اند و دریچهٔ قلبشان را برای پذیرفتن لطف خداوند که آنها را به ندامت دعوت می‌کند باز نکرده‌اند برای این نوع مردم له دور از خدا زندگی کرده‌اند قضاوت خداوند جز صلحه گذاشتن بر روی کار بدشان چیز دیگری نیست:

«ای ملعونان از من دور شوید.» (متی ۴۱:۲۵)

«به شما می‌گوییم که اصلاً شما را نمی‌شناسم.» (متی ۱۲:۲۵)

برای آسایش این نوع ارواح دعا کردن کاری بیهوده است زیرا هدف دعای ما عوض کردن قضاوت خداوند نیست، خداوند شبیه انسان نیست که با گرفتن رشوه خود را تباہ کند... اما پدر آسمانی ما در کمال محبت نمازهای ما را برای مقاصد دیگری مورد استفاده قرار خواهد داد.

قسمت دوم

بازگشت دوباره

در زمان آخرت، عیسی مسیح با شکوه و جلال تمام دوباره برمی‌گردد. او دو هزار سال پیش در کمال تنگدستی و رنج باین دنیا آمد. توسط درد و رنج و مرگ و رستاخیز، او بر گناه و مرگ غلبه کرد و ملکوت خداوند را بر زمین بنا نهاد. این ملکوت به هنگام بازگشت دوباره‌ا او در پایان این دنیا به اوج شکوه و جلال خواهد رسید.

در بازگشت دوباره، مسیح با شکوه و قدرت هر چه تمامتر برای داوری تمام آدمیان ظاهر خواهد شد و سپس او نه تنها بر افراد به تنها بی بلکه بر تمام جهان داوری خواهد کرد.

او نه فقط بصورت خداوند برای افراد بخصوصی دیده می‌شود بلکه او حاکم تاریخ و تمام نژاد بشر خواهد بود. در آن لحظه ما از نقشه‌های خداوند راجع باین دنیا باخبر خواهیم شد و

برمی یابیم که چرا غم و غصه در زندگی ما وجود داشت. معنای واقعی زندگی ما در این دنیا شناخته خواهد شد. آخرین قضاوت درباره پذیرش یا عدم پذیرش ما در بهشت قرائت خواهد شد و همه خواهند شنید. مسیح که همیشه در کلیسا یا حضور داشته خود را با شکوه هر چه تمامتر آشکار خواهد ساخت.

در آن زمان قضاوت الهی این را روشن خواهد کرد که آیا یک نفر می‌تواند تا ابدیت متعلق به قوم برگزیده خداوند باشد یا نه.

اگر ما خداوند را دوست داشته بودیم و با تمام قدرت در این دنیا برای او خدمت کرده بودیم و فرمان مسیح را در مورد محبت نمودن به همسایگانمان بکار برد بودیم او بما خواهد نفت: «ای کسانی که از جانب پدر من برکت یافته اید بباید و وارث سلطنتی شوید که از بتای آفرینش عالم برای شما آماده شده است.» به حال اگر افرادی بودند که هرگز خداوند و محبتیش را قبول نکرده اند، می‌شنوید که به آنها می‌گوید: «ای ملعونان از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و فرشتگان او فرشتگان اوست بروید.» (متی ۲۵: ۴۱ و ۴۲)

در روز آخرت بهشت و دوزخ برای این وجود دارند که پذیرش یا طرد قطعی ما تا ابد در آن انجام گیرد. ما در مورد اتفاقات این دنیا هیچگونه اطلاعاتی نداریم، همانطوری که نمی‌دانیم بازگشت دوباره عیسی دقیقاً چه زمانی خواهد بود. او خودش به رسولان می‌گوید: «برای شما لزومی ندارد که تاریخها و زمانهای را که پدر در اختیار خود نگهداشته است بدانید.» (اع ۷: ۱)

آنچه که ما بوضوح می‌دانیم این است که خداوند از ما می‌خواهد که این زندگی را جدی بگیریم. ما نمی‌توانیم «بخوریم، بتوشیم و خوش باشیم چون فردا خواهیم مرد.» یک مسیحی این را یک ورطه یئس و ناامیدی می‌داند. زندگی مفهوم و مقصود بس بزرگ دارد و ما باید آن را بطور کامل در زندگی خود جای دهیم. هدف ما باید همیشه گسترش این دنیا آن هم بترتیبی باشد که تمام افراد بشر از یک زندگی انسانی برخوردار باشند.

رستاخیز مردگان

در آنروز آخر، اجساد ما دوباره بر خواهند خاست و دوباره به روحانی پیوندند. بخارک سپردن و سوزاندن و سایر نابود ساختهای جسمی در برابر قدرت لایزال خداوند حتی یک ذره اشکال هم ایجاد نمی‌کند. وعده روشن و آشکار برخاستن جسم در عهد جدید بخوبی شکار است. روزی مسیح برای مردم بیشماری که در اورشلیم بودند این چنین سخن گفت: «از این تعجب نکنید زیرا زمانی خواهد آمد که همه مردگان صدای او را خواهند شنید و از برهای خود بیرون خواهند آمد، نیکوکاران برای حیات خواهند برخاست و گناهکاران برای محکومیت.» (یو ۲۸: ۵-۲۹).

حضرت پولس اعتقاد ما را به رستاخیز مردگان با ایمان به رستاخیز عیسی مسیح مربوط می سازد. در رساله ای که یک جریان پویایی قوی در آن است؛ او می نویسد: «زیرا اگر مردگان زنده نمی شوند مسیح هم مسلمان زنده نشده است و اگر مسیح زنده نشده است ایمان شما بیهوده است و شما هنوز در گناهان خود هستید.» (۱۷-۱۶:۱۵ قرن)

پس این یک اعتقاد مشخص مسیحی است. در زمانهای قدیم بعضی از ادیان بنوعی به رندگی جاودان اعتقاد داشتند. اعتقاد به بقای جسم و روح بطور واحد آن هم جاودانه تنها یک اعتقاد مسیحی است. از همان اوائل، کلیسا مرتب گوشزد کرده است که در روز آخرت تمام انسانها چه عادل و چه ظالم دوباره بپا خواهد خاست.

در اینجا بار دیگر مسیح به جزئیات فرعی اشاره ای نمی کند. ما می توانیم فکر کنیم اتفاقی که برای مسیح در روز باشکوه رستاخیز پیش آمده، در روز آخرت نیز برای همه ما تکرار خواهد شد همانطوریکه برای مریم مادر عیسی تکرار شده است.

انسان که مجموعه ای از جسم و روح است بصورت یک وجود واحد نجات خواهد یافت و کاملاًشکوه خداوند را جاودانه بیان خواهد نمود. رستاخیز جسم بشری بقدرتی کامل صورت خواهد گرفت و آنچنان هماهنگی در او ظاهر می شود که دیگر رنج و فنائی وجود ندارد بلکه ر. هر چیز کمال را مشاهده خواهد کرد: «اکنون من همه چیز را از نو می سازم.» (مکا ۵:۲۱)

شکوه کلیسا آفرینشی نوین

این وظیفه کلیساست که دنیا را برای بازگشت دوباره و باشکوه مسیح آماده سازد. کلیسا باید ملکوت عیسی مسیح را با انتشار دانش الهی گستردۀ تر سازد و کوشش نماید تا مردم نقشه خداوند را بپذیرند. کلیسا که از قوم خداوند و تمام انسانها تشکیل شده عازم زیارت خانه ابدی است، در این جهان همه ما دعوت شده ایم تا در هماهنگی با مسیح ملکوت خداوندی را گستردۀ تر سازیم. ما این کار را با قبول مسیح در اعماق فلبیمان و کمک به بیگران انجام می دهیم. نتیجه و تکامل این رحمات روزی خواهد بود که مسیح ملکوت جدید را در خود متمرکز سازد، بعد از غلبه بر تمام دشمنانی که سر راهش وجود داشتند. و در بازگشت دوباره اش تمام این کارها را به پدرش واگذار می کند.

تمام تاریخ در حقیقت تدارک برای آن روز است. همانطوریکه نسلی بعد از نسل دیگر می آید، مردم به عیسی می پیوندند که تا ابد با او و در اختیار او باشند. امکان دارد بعضی او را انکار کرده باشند که در این صورت تا ابد از او دور می مانند. آنهایی که به او پیوستند، کلیسای او هستند حتی اگر آگاه نبودند که متعلق به او می باشند.

کلیسائی که بوسیله مسیح ریشه گرفته تا نوع بشر را رهائی بخشید در روز آخرت به تکامل می رسد. در این آفرینش نوین خداوند بطور کامل در همه نمایان خواهد شد. او بصورت یک

حدای کامل و مطلق دیده خواهد شد چون تمام نقشه هائی که او برای نجات یافتگان کشیده بود تحقق می یابد. همه چیز همانطوری می شود که باید باشد.

این وحی حضرت یوحنا از کلیسای ابدی بود که برای شما بازگو کردیم (ر.ک. مکا ۲۱). ین همان انتظار حضرت پولس و تمام مسیحیان است که «پس از آن پایان کار فرا خواهد رسید و مسیح تمام فرمانروایان و قوتها و قدرتها را برانداخته و پادشاهی را به خدای پدر خواهد سپرد.» (۱-قرن ۲۴:۱۵).

نجات در اتحاد

هنگامی که برای کسانی که ما را ترک گفته اند دعا می خوانیم امیدواریم که آنها نیز کوشیده باشند تا در راه عشق به عیسی قدم ببردارند. ولی اگر آنها در راهشان لغزش خورده باشند امیدواریم که نه فقط ظاهراً بلکه از اعماق قلبشان با توبه کردن، درخواست بخشایش نمایند تا گناهانشان آمرزیده شود.

«بلکه مطمئن باشید اگر توبه نکنید همه شما مانند آنان نابود خواهید شد.» (لو ۵:۱۳)

دعا کردن برای اینگونه انسانها لازم است زیرا هدف این دعا تعویض قضاؤت خدائی نیست بلکه ثمرة رنج و رستاخیز سرور ما را به دوستان و آشنایان مرتبط می سازد و همینطور خرین علامت گناه را پاک می کند تا روح آنان از حلول خدائی بهره مند شود.

در حقیقت کدامیک از ما می تواند حد پاکی را که لازم است برای اینکه از نور خدارند بهره ببرد تصور کند هنگامی که عیسی خود بیا گفته است:

«البته بشما می گوییم که بین تمام بندگان خداوند هیچ انسانی بالاتر از یحیی تعمید دهنده نیست ولی در ملکوت آسمان کوچکترین آنها از او بزرگتر است.» (متی ۱۱:۱۱)

و روز شادمانی جاودان که روز بزرگ ظهور عیسی می باشد:

«پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال بر ابرهای آسمان می آید.» (متی ۳۰:۲۴)

و در آن زمان کالبدهای ما رستاخیز خواهند کرد و تجلی خواهند یافت و ما برای همیشه در محبت خداوند زندگی خواهیم کرد.

اما در انتظار این روز پرشکوه امیدواریم امروز بتوانیم بعنوان شاهد این حقایق نامرئی بندگی کنیم و با تمام قلبمان همانطور که اولین مسیحیان می گفتند بگوئیم:

«ماراناتا یعنی ای خداوند ما بیا.» (۱-قرن ۲۲:۱۶)

* * *

فصل هشتم

مرگ و دنیای پس از آن

سوگواری، مرگ، ... و بنابه گفته جامعه حکیم «زیرآفتاب هیچ چیز تازه نیست»! با تمام این حرف‌ها از حدود ۲۰ سال پیش تحولی در دیدگاه ما نسبت به مرگ بوجود آمده است. این تحولات بطور ضمنی عبارتند از: شهادت‌هایی در مورد تجربه‌های «حیات پس از مرگ»، همراهی با اشخاص بر حال احتضار، مرگ از دیدگاه پژوهشکی و اصرار در برگرداندن شخص مرده، قانونمندی خاتمه دادن «زندگی بیماری که امید بهبودی برایش وجود ندارد در برخی از کشورها، اعتقاد به حلول روح در جسمی دیگر در غرب و غیره. بنابه مطالعات و بررسی‌های گوناگون روز به روز اعتقدات مردم عصر حاضر درباره دنیای پس از مرگ مبهم تر می‌شود. پاسخ‌هایی که در سال‌های گذشته از درس تعلیمات بینی یاد گرفته و از برکده بودیم دیگر نمی‌توانند جوابگوی پرسش‌های متعددی باشند که از طریق رسانه‌های گروهی مطرح می‌شوند.

ما تصور نمی‌کنیم که کتاب مقدس جوابگوی تمام پرسش‌هایمان باشد اما شهادتش اساس هر پاسخی است؛ پاسخ به ایمانداران یا حتی تمام آنها بی که در جستجوی مفهوم مرگ و زندگی خود می‌باشند. آیا ایمان به رستاخیز مسیح راه حلی سهل و آسان برای ماست یا طی طولانی؟ آیا بهتر نیست رستاخیز مسیح را با تجربه ایمانداران عهد عتیق که تقریباً همه آنها بی هیچ امیدی به قیام پس از مرگ زیسته‌اند، مقایسه نماییم؟ احتمالاً اعراف و عادات اکتسابی، دیدگاه طبیعی ما را نسبت به مرگ تغییر داده و تازگی باورنکردنی پیام رستاخیز را در پس نور مخفی می‌دارد. هدف این نتایج از به کارگیری کتاب مقدس اثبات حقیقتی بس ساده است که صلیب عیسی نیز آن را تأیید می‌کند: زیرا خدا مرگ را بوجود نیاورده است و از نیستی زندگانی وی را شادی ای نیست. او همه چیز را آفریده تا آفریده‌های جهان نجات یافتگان باشند، در آنها هیچ زهر مرگ نیست و وادی مردگان بر زمین سلطه ندارد (حک ۱۳:۱۴).

مرگ هزار و یک شکل دارد

اولین و آخرین کلمات کتاب مقدس در خصوص حیات می‌باشند: سفر پیدایش با ظهور موجودات زنده بر روی زمین آغاز و کتاب مکاشفه در آخرین جملات خود ایماندار را دعوت به گرفتن نصیب خود از درخت حیات می‌نماید. با این وجود انسان از همان آغاز صدایی می‌شنود: تو به خاک برمی‌گردی. داستان پر ماجرا خدای زنده و بشر، این مخلوق خدا که او را برای حیات آفرید در حد فاصل بین تولد و مرگ بشر قرار می‌دهد. اما انسان محکوم به مرگ شده و اغلب نیز با بازی‌های مرگ اغوا می‌شود.

ملاقات زندگان

از نظر کسی که به کتاب مقدس اعتقاد دارد مرگ واقعه‌ای طبیعی و اجتناب ناپذیر می‌باشد. برگ جزء طبیعت انسانی است همانطور که حیات جاودان مختص خداست. کلمات «همواره، تا ابد و جاودانی» تنها شایسته خدا هستند؛ انسان در صورت لزوم می‌تواند بگوید «برای تمام عمر» و خود این عمر به اندازه تمام حقایق نایابیدار، کوتاه و کم دوام است: «روزهایم مثل سایه زوال پذیر گردید و مثل گیاه پژمرده شده‌ام» (مز ۲:۱۰-۳، ۱۵:۱۰-۳؛ ایوب ۲:۱۴). این یک قانون کلی است و هیچ استثنایی هم ندارد. مرگ خانه همه زندگان است (ایوب ۲۳:۳۰). همه می‌میرند به طریق اهل تمام زمین می‌روند (یوش ۱۴:۲۳).

انسان اغلب به ندرت علیه این سرنوشت و تقدیر خود اعتراض می‌کند. او تنها تمنا دارد تا در نصف روزهایش (مز ۱۰:۲۴)، یا در پیروزی ایام خود بنایه قول حزقیای پادشاه برداشته نشود (اش ۱۰:۳۸). اما ایوب مارات و تلخی جانش را با دیدن مرگ و نابودی یک قهرمان فریاد می‌کند، در حالیکه تنہ درخت بریده شده از نو می‌روید، جوانه می‌دهد و مثل نهال نوشانه می‌آورد (ایوب ۱۴:۷-۱۲). خالقی که حسابش از ما جداست بیاد دارد که ما خاک هستیم (مز ۱۰:۳). او، یعنی سروری که دوستدار حیات است (حک ۱۱:۲۶) نسبت به مخلوق فانی خود رئوف است و موت مقدسان خداوند در نظر وی گرانبها است (مز ۱۱:۱۵)، بدین ترتیب هرگاه او باید مرگ را نابود خواهد کرد (اش ۲۱:۴؛ مکا ۲۵:۸).

مرگ‌های راحت و آسوده

بسیاری از شخصیت‌های کتاب مقدس پس از به سرآمدن روزهای عمرشان و دیدن نسل‌های پس از خود در صلح و آرامش چشم از دنیا فرو بسته اند. فصل پنجم پیدایش لیست بلند بالایی است از مردانی که پسران می‌آورند، عمر طولانی می‌کنند و در آرامش می‌میرند؛ در فاصله بین آدم تا لمک و مد او خنوج بود که خدا او را برگرفت به پدر لمک متosalح بر می‌خوریم که با ۹۶۹ سال عمر رکورد بلندترین طول عمر را به خود اختصاص داده است! متون کتاب مقدس مرگ نوح، ابراهیم، اسحاق و عقوب را با عباراتی نظری هم روایت می‌کنند. برای مثال: ابراهیم جان بداد و در کمال شیخوخیت پیر و سیر شده بمرد و به قوم خود ملحق شد (پید ۲۵:۸). روایت کوتاه مرگ موسی شامل تذکری ستایش‌آمیز است: موسی چون وفات یافت صدوبیست سال داشت و نه چشمش تار و نه قوتش کم شده بود (قث ۳۴:۷).

این عبارات یکنواخت در حقیقت نوعی مدیحه سرایی سوگوارانه است که به مدح زندگی انسان عادل آنگونه که مورد پستد خدا و انسان است می‌پردازد. مرگ داود نیز با اندک تفاوتی به همین

ترتیب توصیف شده است: در پیری نیکو از عمر و دولت و حشمت سیر شده (۱-توا ۲۹:۲۸). ایوب نیز پس از گذراندن امتحان الهی پسران خود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید (ایوب ۴۲:۱۶-۱۷). باید اضافه کرد که طبق همین منطق در آن زمان، مرگ زودرس و مرگ در جوانی یک بد بختی بزرگ یا حتی نفرینی الهی به شمار می‌آمد.

مرگ‌های خشونت‌آمیز

حتی اگر از شدت تعجب متوجه شویم باز هم باید بدانیم که کتاب مقدس به طور مخصوص بر سنت از روایات مرگ‌های خشونت‌آمیز اولین مرگی که در این کتاب نقل شده یک قتل بوده یعنی قتل هابیل، (پید ۴). عهد جدید طنین صدای مرگ غم انگیز عیسی بر صلیب است. دیگر از نتل‌های فردی و گروهی که مابین این دو قتل روی داده اند سخن نمی‌گوییم و تنها به چند مثال نماعت می‌کنیم: موسی یک مرد مصری را به علت بدرفتاری با یک نقر عبرانی می‌کشد (خروج ۲:۱۲)، جدعون قاتلین برادرانش را به قتل می‌رساند (داور ۸:۲۱)، شائل و پسرش یوناتان، بشالوم پسر داود را کشتند و به نوبه خود کشته شدند. داود نیز به نوبه خود جلیات و هزاران نفر دیگر را کشت (۱-سمو ۱۸:۷). پادشاهان بنی اسرائیل و یهودا یکی پس از دیگری بر تخت نشستند و همه ایشان سلطنتی خونین داشتند. قانون سخت جنگی می‌گوید باید مبارزان دشمن را کشت و گاه حتی پس از پیروزی زنان، پیران و بچه‌ها را نیز به قتل رسانید.

گاه نیز برای رسیدن به تخت سلطنت یا تداوم آن باید دست به کشتار زد، همانطور که ابیملک (دان ۹:۵) و هیرودیس پس از ملاقات با مجوسيان (متی ۲:۱۵) عمل کردند. انتقام یعنی قتل بقیب و گاه حتی نابودی کامل یک قوم. برای مثال دو تن از پسران یعقوب برای دفاع از شرف و حیثیت خواهرشان دینه که به او تجاوز شده بود تمام مردان شکیم را ناجوانمردانه کشتند (پید ۳۴:۲۵). ایلیای نبی به نام خدای خویش چهارصد نبی بعل را قتل عام کرد (۱-پاد ۸:۱۸). گاه حتی اتفاق می‌افتد که زنی یک مرد را به قتل می‌رساند برای مثال یهودیت سر هلوفون را از نتش جدا می‌کند یا زنی که کاسه سر ابیملک را با انداختن سنگ آسیاب از بالای قلعه محاصره شده شکست (داور ۹:۵۳).

علاوه بر قربانیان جنگی طغیان آب، زمین لرزه‌ها، قحطی و گرسنگی، آتش سوزی‌ها، بیماری‌ها مارگزیدگی‌ها که آنها را تنبیهات الهی می‌دانستند نیز قربانیانی می‌گرفتند. ما تنها به ذکر یک شال بسنده می‌کنیم: کتاب اعداد می‌گوید که آتش از حضور خداوند در آمد و دویست و پنجاه نفر را سوزانید و داتان، قورح و ابیرام و خانواده‌هایشان در زمینی که زیر پای ایشان خالی شد مدفون شدند (اعد ۱۶).

طلب مرگ و انتخار

در جهانی که مرگ این چنین در آن حضور دارد، انسان در وله اول مشتاق حیات و زندگانی است و روایات انتخار در کتاب مقدس بسیار کم و نادر می‌باشند. رفقه به خاطر پسرانش که مشاجراتی با هم دارند از جان خود بیزار می‌شود (پید ۴۶:۲۷). ایوب چنان زیر بار غم و اندوه خرد نده که از تولدش متأسف است و آرزوی مرگ می‌کند (ایوب ۳). گاه مردی برای دفاع از حیثیت خود و یا خدا مجبور به انتخار می‌شود. شمشون ستون معبد داجون را از جا کند و به همراه فلسطینیان بتپرست کشته شد (داور ۳۰:۱۶)، شائل خود را بر شمشیر خویش افکند تا زنده به دست دشمنانش نیفتاد.

(۱-سمو ۳۱:۳-۴)، ابیملک چون زخمی شد از سلاحدارش خواست تا او را بکشد مبادا درباره اش بگویند زنی اورا کشت (داور ۹:۵۴)، زمری غاصب چون دستگیر شد خانه پادشاه را بر سر خویش به آتش سوزانید و مرد (۱-پاد ۱۶:۱۸).

تنها در دو مورد می‌توان واقع‌آغاز انتخار سخن گفت، خودکشی از روی نامیدی: اخیتوفل مشاور داد پادشاه که دید مشورتش به جا آورده نمی‌شود به خانه خود رفته و خود را کشت (۲-سمو ۱۷:۲۳) و همه داستان یهودا را می‌دانیم که چگونه پس از خیانت به عیسیٰ رفته خود را کشت (متی ۵:۲۷).

واژه‌هایی برای بیان مرگ

نگارندگان کتاب مقدس از کلمات ساده‌ای برای بیان مرگ استفاده می‌کنند کلماتی همچون: سردن، جان سپردن، کشته شدن. گاه توصیف مرگ طی یک یا دو جمله صورت می‌گیرد مثلاً: یعقوب باهای خود را به بستر کشیده جان داد و به قوم خویش ملحق گردید. این عبارات که بسیار هم رایج است اهمیت مقبره خانوادگی را می‌رساند (پید ۴۹:۳۳). در مورد مرگ از هیچ گونه گزافه‌گویی و نزل سرایی استفاده نمی‌کنند. چرا که خداوند خدای زندگان است و نه خدای مردگان (متی ۲۲:۳۲). گاه روایت بسیار واقع‌بینانه است: مرده‌ها به پادشاه بابل می‌گویند: تو نیز مثل ما شده‌ای، کرم‌ها زیر تو گسترانیده شده و مورها تورا می‌پوشانند (اش ۱۱:۱۰-۱۲). همینطور در مورد هیرودیس آنتیپاس نوشته شده: کرم او را خورد که مرد (اع ۱۲:۲۳). تماس با مرده باعث ناپاکی می‌شود. پس غیر ممکن بود با این طرز تفکر، مرده‌ها هدف و منظور یک دین و آیین باشند. آنان باید به شایستگی دفن می‌شدند، اما حتی بزرگترین قبرها نیز احترامی نداشتند تا آن که ایمان به رستاخیز پدید آمد.

* * *

آیین تشییع جنازه

تشییع مرده احترام به خاطره و یاد آن شخص است اما در کتاب مقدس هیچ اشاره‌ای به آیین تشییع جنازه نشده است. در واقع هر موضوعی که به مرگ مربوط شود ناپاک و نقطه مقابل خدای زنده اعلام شده است. مرده‌ها هیچ ارتباطی با خدا ندارند، آنان در سکوت و تاریکی به سرمی برند، در حالی که خدا کلام و نور است.

وظیفه مقدس به خاکسپاری

مرده‌ها را باید بلاfacله پس از فوت دفن کرد. خاکسپاری مرده وظیفه‌ای مقدس است چون مرده‌ای که دفن نشده باشد نشان دهنده بدترین نفرین‌هاست: برای ایشان ماتم نخواهد گرفت و دفن نخواهد شد بلکه بر روی زمین سرگین خواهد بود... هم بزرگ و هم کوچک در این زمین خواهد مرد و دفن نخواهد شد (ار ۴۶:۱۶). در کتاب طوبیاس که داستان مفیدی است و یادآور قوانین ساسی زندگی یهود (حدود ۲۰۰ سال قبل از م.) می‌باشد، به عنوان مثال از قهرمانی ذکر شده که شبانه و به قیمت جان خود می‌رود تا اجساد اسرائیلیان را که دفن نشده بودند به خاک سپارد.

مقبره‌ها

طبیعتاً هر خانواده‌ای مقبره خاص خود را داشت که یا آن را در صخره‌ای حفر کرده بود یا مغاره‌ای را به این کار اختصاص داده بود همانند مغاره‌ای که سارا در حبرون در آن دفن شد (پید ۱۹:۲۳). مقبره‌ها سردادهای بزرگ و کوچکی بودند که حفره‌های فراوانی برای قرار دادن اجساد در آنها باشند و اصطلاح کتاب مقدسی «با پدران خود خوابیدن» از همین عرف و عادت ناشی شده است. جسد را روی سکویی قرار می‌دادند و چنانچه مرگ دیگری در خانواده روی می‌داد استخوان‌ها را در حفرای یا بر تل استخوان‌ها جمع می‌کردند تا سکو برای متوفی جدید مهیا شود. یوسف راهه‌ای جسد عیسی را در چنین مقبره نو و تازه‌ای قرار داد (متی ۲۷:۶۰). اما فقرا در خاک یا در گورهای عمومی پیچیده شده در کفنه دفن می‌شدند.

محل قبر با ستونی مشخص می‌شد، همانطور که در مورد قبر راحیل گفته شده است (پید ۳۵:۲۰) نمای بیرونی مقبره‌ها را اغلب سفید می‌کردند تا از تماس با آنها و ناپاکی حاصل از آن جلوگیری به عمل آید. مقبره‌ها مسلمانًا دور از مکان‌های مسکونی بودند و تنها جسد پادشاهان در داخل شهرها به خاک سپرده می‌شد. تقریباً تمام پادشاهان اورشلیم در شهر داود دفن شده اند اما از محل دقیق این مقبره زیرزمینی اطلاع درستی در دست نیست. امروزه می‌توان دهها مقبره قدیمی را در اطراف دره جدعون و بخصوص سیلوحه مشاهده کرد.

جلوگیری از گندیدگی جسد

بنی اسرائیل اجساد را نمی‌سوزانند؛ آنها این کار را حتی توهین به محکومین و جنایتکاران می‌دانستند چرا که با از بین بردن جسد و استخوان هایش حتی آرامش پس از مرگ را نیز از متوفی می‌گرفتند.

(عا ۱:۲). حکایت کرده‌اند که سبت بنی‌امین جسد شائول پادشاه و سه تن از پسرانش را که در جنگ مرده بودند سوزانیدند (۱-سمو ۱۲:۳۱-۱۳:۳۱). اما یقیناً این سوزاندن، سوزاندن کل جسد نبود بلکه استخوان‌ها را نگاه داشتند تا بتوانند بعد‌ها آنها را حمل کرده در سرزمین خود دفن کنند؛ کاری که داود پادشاه انجام داد (۲-سمو ۱۳:۲۱-۱۴:۲۱).

یعقوب نیز مثل یوسف در مصر مرد و بنایه رسوم مصری‌ها به خاک سپرده شدند و جسدشان بومیابی شد. البته این کار تنها به خاطر آن نبود که مانند مصری‌ها معتقد بودند که اجساد بعد از مرگ به حیات ادامه می‌دهند بلکه به علت آن بود که بعد‌ها امکان حمل اجسادشان به زمین کتعان و به خاک سپردنشان در آنجا به وجود آید. (پید ۱:۵-۱۴، ۲۶-۲۴).

دیگر آیین سوگواری

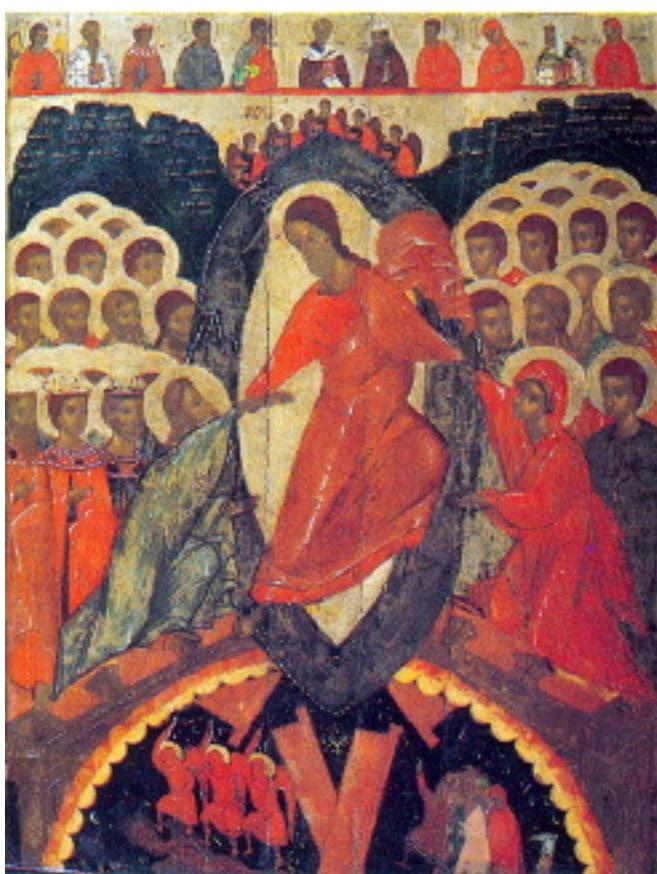
مراسم سنتی از قبیل پاره کردن لباس، پوشیدن پلاس، پابرهنه راه رفتن، بصورت چنگ زدن و خاکستر بر سر ریختن بیانگر رنج و در عین حال نوعی گریه و زاری است. در هنگام وقوع فجایع طبیعی ز قبیل زمین لرزه، بیماری‌های واگیردار، قحطی و خشکسالی یا شکست‌های نظامی که کشته شدگان بسیاری از خود به جای می‌گذارند نیز باعث عزای عمومی و استغفار می‌شوند. خانواده متوفی و دوستان او در روز سوگواری روزه می‌گیرند (۲-سمو ۱:۳۱-۱۲:۳) و گاه این روزه تا هفت روز ادامه می‌یابد (۱-سمو ۳:۳۱). ارمیا از نان و کاسه تعزیت سخن می‌گوید (ار ۷:۱۶)؛ این ندا، غذایی است که همسایه‌ها و دوستان برای خانواده سوگوار می‌آورند چرا که وجود یک متوفی همه چیز، اشخاص و اشیاء در خانه را به مدت هفت روز ناپاک می‌سازد (اعد ۱۹:۱۴-۱۶). اگر در این میان آیین و عادتی بین بنی اسرائیل ممنوع شده‌اند احتمالاً به این دلیل بوده که با اعتقادات مشرکان ارتباط داشته‌اند. (تث ۱:۱۴، ۲۶:۱).

مرثیه خوانی چنان با اهمیت بود که اصطلاح «سوگواری کردن» در حقیقت مرثیه خواندن تلقی می‌شد. فامیل و دوستان عبارات مرثیه را به خصوص کلمات آه! افسوس! را تکرار می‌کردند. مرثیه‌ای در مورد شخص متوفی می‌خوانند همانطور که داود بر شائول و یوناتان مرثیه خواند (۲-سمو ۱:۱۹-۲۷). اغلب این مراثی بدون آمادگی قبلی توسط تصرع کنندگان سروده می‌شد. بن سیراخ در این مورد می‌گوید: ای فرزند به مرده گریه کن و به سان مردی از پای در آمده موبه سر

۵، بدنش را آنچنانکه شایسته است کفن کن در خاکسپاری وی غفلت مکن. به تلخی گریه کن، به خود ضربه های کاری بزن یکی دو روز بخاطر حرف مردم برابر شان وی مراقب سوگواری اش باش سپس خود را از غم تسلی بخش (۱۷:۳۸-۱۶).

از زمان نگارش کتاب مکابیان (۱۶۴ سال پیش از میلاد) بود که حرف از دعا برای مردگان به بیان آمد. یهودا برای سربازان کشته شده در جنگ که دعاها بست پرستان را برگردان داشتند قربانی کفاره تقدیم کرد. پس می توان گفت که دقیقاً از همین زمان بود که اعتقاد به رستاخیز پدید آمد.

* * *



مرگ در شرق باستان

از آنجا که مرگ موافق طبع انسان نیست، او بیشتر متوجه زندگی خود می‌باشد. به همین دلیل رستگاری در تمام ادیان به معنی حیات است. نحوه برگزاری مراسم مریبوط به مرگ، خود زبانی است برای بیان اعتقاد به این که مرگ و زندگی داریم. آیین‌ها و مراسم سوگواری و تصاویر مرگ در شرق باستان چه اطلاعاتی در اختیار ما قرار می‌دهند؟ این اعتقادات متفاوت، امکان درک بهتر آین منحصر به فرد بُنی اسرائیل را میسر می‌سازد.

در بین النهرین

مرگ باعث ترس و وحشت می‌شود. در شرق باستان نیز مانند همه جا برای تأیید جدایی مرده‌ها زدنیای زنده‌ها توجه زیادی به آنان می‌شد. این توجه خاص عبارت بود از بربایی مراسم گوناگون سوگواری، تا روح مرده‌ها برای ایجاد وحشت در میان زنده‌ها به این جهان باز نگردند. وردهای دفع جنه در هنگام تدفین خوانده می‌شد و خوراکی‌های گوناگون در کنار مرده گذاشته می‌شد تا باعث آرامش او باشد و از انتقام روح او جلوگیری کند.

مظہر مرگ نزد اقوام آشور و بابل از طریق کتبیه‌های رُسی بسیار که به خط میخی نگاشته شده‌اند به ما معرفی شده است. از چگونگی نزول ایشтар به برزخ نیز از طریق همین کتبیه‌ها مطلع شده‌ایم. جهان مرده‌ها در زیر کره خاکی واقع بود، جهان مرده‌ها جهان سفلی است؛ نقطه مقابل اعلیٰ علیین، که دنیای خدایان است؛ این دو جهان توسط «زمین زنده‌ها» از هم جدا می‌شوند. این زمین نوعی صفحه مسطح است که برآبها قرار گرفته. بطور کلی این جهان سفلی را (arallou) یا «قبر»؛ «خانه ظلمات» یا «شهر بزرگ» می‌نامیدند.



در سرزمین گیلگمیش

مرگ در حمامه گیلگمیش، در روایت مرگ انکیدو، دوست عزیز قهرمان اینگونه به تصویر کشیده شده است:

مرا گرفته به سوی خانه ظلمات، مسکن ایرکالا، خانه‌ای که بدان می‌توان وارد شد اما خروج از آن ممکن نیست، بسوی مسیری بی‌بازگشت و خانه‌ای که ساکنیش از نور محروم می‌باشد بردند. آنجا

که خاک می‌خورند و تنها غذایشان خاک رس است. آنجا که مردم همانند مرغان ملبس به پر می‌باشند. آنجا که همه محکوم به تاریکی شده‌اند و دیگر هرگز نور را نخواهند دید. در فرهنگ بین‌النهرین پس از مرگ هیچ نجاتی نبود، پس هیچ گونه تفکر و ایده‌ای از قضاوت و اوری نیز در میان نبود. روایات (گیلگمیش) توضیح می‌دهند که انسان آفریده شده تا به جای خدایان کار کند و وقتی انسان می‌مرد دیگر به درد ایشان نمی‌خورد پس او را به فراموشی می‌سپردند. با اینحال درست نیست که بگوییم انسان هیچ امیدی نداشت. حمامه گیلگمیش که می‌تواند تعمقی بر تراژدی اسفناک مرگ تلقی شود در تمام شرق باستان مشهور بود. این روایت، استان شاهزاده‌ای به نام گیلگمیش را نقل می‌کند که مرگ دوستش را به چشم دیده و به جستجوی امیرایی می‌رود. فاحشه‌ای از او می‌پرسد: گیلگمیش کجا می‌روی؟ زندگی را که خواهانش هستی نخواهی یافت. وقتی خدایان بشریت را آفریدند مرگ را نصیبیش کردند. زندگی در دست ایشان سست که آن را از برای خود نگاه داشته‌اند! خلاصه، دنیای مرگ دنیایی خشن و شوم است. اهالی بین‌النهرین نسبت به مرگ خیلی بدین بودند.

در مصر

مصریان نسبت به مرگ خوش بین‌تر بودند. یک مصری بر این تصور بود که حیاتش می‌تواند پس از مرگ نیز ادامه یابد. به همین جهت به طور جدی برای حیات دیگر تدارک می‌دید و برای خود مقبره‌ای می‌ساخت، مقبره‌ای که کمابیش دارای اهمیت بود. او در ساختن این مقبره تمام پیش‌بینی‌های لازم را به عمل می‌آورد تا در آنجا نیز مانند این دنیای دون زندگی کند. بر روی بوارهای مقبره‌اش تصویر خوراکی‌های فراوان را می‌کشید. اشرف دوست داشتند صحنه‌هایی از زندگی روزمره شان را نیز بر دیوارها ترسیم سازند. اهرام نیز در حقیقت چیزی جز مقبره‌های سلطنتی نیستند. مومیایی شدن که در آغاز تنها به فرعون اختصاص داشت، پس از بر سر کار آمدن امپراتوری جدید (حدود ۱۵۵۰ پیش از میلاد) در میان اشرف و سپس در میان تمام ملت رایج شد. آینین تشییع که پس از مرگ متوفی توسط خانواده او و اولادش انجام می‌شد و حدت میان مرده‌ها و زنده‌ها را تضمین می‌کرد.

در سرزمین اُزیریس

مصریان چه اعتقاداتی داشتند؟

مصریان، اصولاً زندگی پس از این دنیا را ادامه زندگی بر کره خاکی می‌دانند. اما متوفی برای بسیدن به این زندگی پس از مرگ باید از آزمایش‌ها و خطرات گوناگونی رد شود و به خصوص به

امتحان مشهور بررسی روح، تن دهد تا معلوم شود که آیا اعمال نیکش بر گناهان وی فائق می‌آیند یا خیر؟ خوشبختانه مصریان نمونه الهی از این امتحان را در دست داشتند؛ اُزیریس بر جهان مردگان بادشاهی می‌کرد. بنا به افسانه‌ای، وی مسیری را طی کرد که او را از مرگ به زندگی برد و دنبال کردن این راه وثیقه پیروزی زندگی بر مرگ است.

نقشه این مسیر رسم شده بود و در کتاب مرده‌ها که تاریخ آن به سال ۱۶۰۰ برمی‌گردد شرح داده شده است؛ همین نقشه متوفی را در مسافرتش به دنیا پس از مرگ یاری می‌داد. پس در هر تابوتی یک نمونه از این نقشه را قرار می‌دادند و بدین طریق نمونه‌های بسیاری از این نقشه به دست ما رسیده است. مرگ نیز به صورت مطلوبی مقبول عام شده بود. مرگ مانند خواب است و به نحوی در ور چرخه طبیعت شرکت می‌کند. پس در مصر امید به ادامه زندگی پس از مرگ وجود داشت. زندگی، خود عبارت است از تهیه و تدارک مقدمات زندگی پس از مرگ.

* * *

از هاویه تا رستاخیز

امید به زندگی پس از مرگ خیلی دیر در میان بنی اسرائیل متولد شد. در قرن دوم پیش از میلاد بود که آگاهی از هاویه، ایمان به خدایی که می‌تواند به مرده‌ها جان دوباره بخشید را در دل‌ها زنده کرد. اما این اعتقاد نوین دوریشه بسیار کهن در ایمان بنی اسرائیل دارد که عبارتند از این که خدا عادل است و او سرمنشاء زندگی است.

اعتقاد سنتی نسبت به هاویه، وادی مردگان، سالیان متمادی نزد بنی اسرائیل حفظ شده است. چنانچه ایوب یا جامعه کوچکترین امیدی به زندگی پس از مرگ داشتند، کتابشان چنین لحن مأیوسی نداشت. «آدمی چون جان سپارد کجاست؟ همچنین انسان می‌خوابد و برنمی‌خیزد تا نیست شدن آسمان‌ها بیدار نخواهد شد و از خواب خود برانگیخته نخواهد شد» (ایوب ۱۰:۱۴، ۱۲). یا باز در سال ۱۸۰ پیش از مسیح حکیمی بن سیراخ نام هیچ امیدی به زندگی پس از مرگ نمی‌دهد: «فراموش بکن. بازگشتی در کار نیست! برایش مفید نخواهی بود و به خود ضرر می‌زنی. از پند من یاد آور که پند تو نیز باشد از بهر من دیروز، از بهر تو امروز.

برای انسانی که در میان خواسته‌هایش در آرامش زندگی می‌کند، برای انسانی آسوده از غم که

بر همه چیز موفق است و هنوز توان آن را دارد که از طعم زندگی بهره گیرد ای مرگ، اندیشه درباره نوچه تلغی است! به انسان از پای درآمده‌ای که توان ندارد به کهنسالی خمیده زیر بار ایام، زحمت کشیده به رنج که بر خود آغالیده است و توازن را از دست داده است! ای مرگ حکم تو رواست از حکم مرگ مهراس از پیشینیان خودو به جانشینان خود فکر کن. این حکمی است که خدا بر هر بوجودی جاری گردانده است چرا آنچه خدا را خوشایند است رد می‌کنی؟ چه ده، صد و هزار سال باشد در هاویه، سرزنشی از بهر زندگانی نباشد» (بنسی ۳۸: ۲۰، ۲۲، ۴۱: ۴۱). هیچ کدام از اسفار پنج گانه نیز از زندگی پس از مرگ بحثی نکرده‌اند.

استعاره‌هایی از امید

با این حال در کتب انبیاء می‌توان سخنانی علیه این افق بسته یافت. یکی از مشهورترین آنها ژیای استخوان‌های خشکیده در کتاب حزقيال می‌باشد: ای روح از بادهای اربع بیا و به این کشتگان بدم تا ایشان زنده شوند پس چنانکه امر فرمود نبوت نمودم و روح به آنها داخل شد و آنها زنده گشته برپای‌های خود لشکر بی نهایت عظیمی ایستادند (حزق ۳۷: ۹-۱۰).

حتی می‌توان به این گفته بنی اسرائیل که در کتاب هوشع ذکر شده، هنگامی که تصمیم به ازگشتن به سوی خدا گرفتند نیز اشاره کرد: بیایید نزد خداوند بازگشت نمایم زیرا که او دریده است و ما را شفا خواهد داد... بعد از دو روز ما را زنده خواهد کرد و در روز سوم ما را برخواهد خیزانید و در حضور او زیست خواهیم کرد (هو ۶: ۱-۲). یا رؤیای یک نبی گمنام پس از تبعید: موت را تا ابدالآباد نابود خواهد ساخت و خداوند یهوه اشک‌ها را از هر چهره پاک خواهد نمود و عار قوم خویش را از تمامی زمین رفع خواهد کرد (اش ۲۵: ۸).

انبیا در حقیقت امید خود به خدا را در این متنون با استعاره بیان می‌کنند. مرگ و زندگی که از آنها نام می‌برند استعاره‌ها و تشبیهاتی هستند برای یادآوری آزمایش قوم و اعلام نجات او که تنها از سوی خداوند انتظار آن می‌رود. حزقيال رؤیایش را اینگونه و با وضوح بیان می‌کند: بنی اسرائیل سی گویند: «استخوان‌های ما خشک شد و امید ما ضایع گردید و خود ما منقطع شدیم...» خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من قبرهای شما را می‌گشایم و شما را ای قوم من از قبرهای شما درآورده به زمین اسرائیل خواهم آورد» (حزق ۱۱: ۳۷-۱۲). در حالی که از متنون هوشع و اشعیا ۲۵ و ۲۶ چنین برمی‌آید که دیدگاه ملی و جهانی آنان به تاریخ اسرائیل مربوط می‌شد و نه سرنوشت مرده‌ها و می‌پنداشتند احیای اسرائیل، نجات همگان را به همراه خواهد داشت.

برتری حیات بر مرگ

هنگامی که حقیقت مرگ و هاویه بر انبیاء مسلم شد ایمان بنی اسرائیل هنوز به دو اعتقاد وابسته بود؛ خدا عادل است و او خدای حی است که حیات می‌بخشد. در پرتو همین ایمان بود که در مواجهه با آزمایشات بزرگ الهی مانند سقوط اورشلیم و تبعید، ایمانداران امیدشان را از دست ندادند. اما

آیا این فجایع برای قوم مرگ به حساب نمی‌آمد؟ و آیا اگر بنی اسرائیل توانست تبعید را پشت سر بگذارد به این مفهوم نیست که خدا نیز می‌تواند بر مرگ غالب آید؟ استعاره‌های مرگ و زندگی توانستند نه تنها امیدی ملی بلکه انتظار یک زندگی در حضور خدا را نیز بیان دارند:

دلم شادی می‌کند و جلالم به وجود می‌آید
جسمدم نیز در اطمینان ساکن خواهد شد
زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد
و قدوس خود را نخواهی گذارد که فساد را ببیند (مز ۱۶:۹-۱۰).

چگونه می‌توان در این بیان، که تاریخ دقیق آن نیز مشخص نیست، تصور شاعرانه و وجود روح را، از یک ایمان سمجده‌یاد یا یک یقین تشخیص داد؟ چنانچه دعا شادی زندگی با خدا را بیان می‌دارد، پس این مزامیر نیز قدرت خدا را در تداوم بخشیدن به زندگی پس از مرگ بیان می‌دارند (مز ۷۳:۲۴-۲۴). اما آیا این انتظار یک رویای بیهوده است یا یک واقعیت؟ اگر خدا سرور حیات و مرگ است، آیا نمی‌تواند مقدسین خود را از تحمل مرگی زودرس و ناعادلانه، برهاند؟ چند شفای معجزه‌آسا، چون شفای حرقیای پادشاه (اش ۱۷:۳۸، ۱۲:۳۸) نشان می‌دهند که همه جا ی گناهان و عادلان مرگ و بدبوختی را بدون دخالت خدا تحمل می‌کنند همانطور که ایوب برگزیده این عادلان از شدت اندوه فربیاد برآورد و تحمل نمود.

امید شهدا

اولین بار ایمان به رستاخیز به هنگام آزمایشی سخت‌تر از تبعید جوانه زد، یعنی هنگامی که آنتونیوس اپیفان پادشاه سوریه در سال‌های ۱۶۴ تا ۱۶۷ پیش از مسیح بریهودیان ایماندار جفا می‌کرد.

نویسنده کتاب دانیال می‌گوید خداوند در پایان جهان بین ایمانداران و بی‌ایمانان قضاوت خواهد کرد: بسیاری از آنانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد اما اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی (دان ۲:۱۲). حکیمان قوم که به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند رفت (۳۳:۱۱) مثل روش‌نایی افلک خواهند درخشید و آنانی که بسیاری را به راه عدالت رهبری می‌نمایند ستارگان خواهند بود تا ابدالآباد (۳:۱۲). رستاخیز به این شهدا که شریعت خدا را ابلاغ کردند و تا پای مرگ به وی وفادار ماندند و عده داده شده است و خدا در حق آنان عدالت را رعایت خواهد کرد.

کتاب دوم مکابیان که ریشه‌ای فریسی دارد (نگارش حدود ۱۲۰ ق.م) این امید را در روایت هفت برادر و مادرشان تحلیل می‌کند؛ هر کدام از این برادران پیش از شکنجه شدن، ایمان به خدایی را اقرار

می‌کنند که قادر است آنانی را که جان خود را فدای وی می‌سازند دوباره زنده کند (۲-مک ۳۶، ۱۴، ۱۱، ۹:۷). مادر نیز با به یاد آوردن ۷ مرتبه‌ای که آبستن بود تأیید می‌کند که آفریدگار نیز در حین شفقتش خالق دوباره عادلان خواهد بود (۲۹، ۲۳:۷). روایت دیگری از همین کتاب، دعا برای بردگان را توجیه می‌کند دعایی که فکر رستاخیز را مطرح می‌کند (۲-مک ۴۵-۳۸:۱۲).

رستاخیز را چگونه باید بیان داشت؟

برای بیان بازگشت به زندگی کتاب مقدس بی وقهه از دو استعاره برخاستن و بیدارشدن استفاده می‌کند و برای مردن از «خوابیدن با پدرانتش» سخن می‌گوید، بدین ترتیب اگر خدا می‌تواند عادلان را از مرگ برهاند پس مرگ نوعی خواب است: مردگان تو زنده خواهند شد و جسد های من برخواهند خاست ای شما که در خاک ساکنید بیدار شده ترنم نمایید (اش ۱۹:۲۶). یهودیان فربیسی که اهمیت بسزایی برای رستاخیز قائل بودند این اصطلاح را که بعدها وارد عهد جدید می‌شود حفظ می‌کنند.

کتاب حکمت که آخرین کتاب عهد عتیق و به سال ۵۰ پیش از میلاد نوشته شده است با این امید جدید کاملاً آشنا بود اما با عبارات یونانی همچون «زوال ناپذیری» یا «فساد ناپذیری» از آن سخن می‌گویند. آری، خدا انسان را برای فسادناپذیری آفریده است، وی را بصورت طبیعت خویش ساخته است (حک ۲۳:۲).

«ارواح عادلان در دست خدادست و هیچ عذابی آنها را نرسد. از دید نابخردان آنان مرده به نظر می‌آیند، رفتن آنها بد بختی به (حساب) آمده و سفرشان به دور از ما، یک نیستی اما آنان در آرامش اند. اگر آنان به چشم انسان‌ها متحمل عقوبت گردیده اند امیدشان سرشار از جاودانگی است» (حک ۱:۳-۴).

«آنایی که اعتقاد خود را بر وی می‌نهند حقیقت را خواهند فهمید و کسانی که وفادارند در محبت در کنارش خواهند بود. زیرا فیض و رحمت برای قدیسانش است او دیدار(ش) برای برگزیدگانش است» (حک ۹:۳).

این بیان تازه که از کالبد در آن سخنی به میان نیامده در کتاب مقدس بسیار شگفت‌آور است (به مقاله بعدی توجه نمایید). به نظر می‌رسد که نویسنده آن، یک یهودی اهل اسکندریه از این زبان نامیانه برای گفتگو با هم می‌هانم خود جسته تا از اعلام «رستاخیز جسم» بپرهیزد رستاخیزی که احتمالاً به نظر آنان نامعقول و خنده دار می‌آمد، همانطور که آتنی‌ها سخنان پولس را در مورد عیسی و رستاخیز مردگان به استهzae گرفتند (اعمال ۳۲:۱۷). بیان فنا ناپذیری که جسد را تحقیر می‌کند این مตیاز را دارد که استعاره‌های خاکی را از ذهن زدوده و ما را وامی دارد تا به زندگی پس از مرگ به عنوان زندگی با خدا بیندیشیم.



انسان و جهان هستی از دیدگاه کتاب مقدس

تصاویر کتاب مقدس از انسان و جهان به طور کلی در تمام خاور نزدیک باستان مورد قبول عامه مردم بود. اما این تصاویر برای ما بیگانه هستند چون ما وارثان طرز فکر دیگری هستیم که توسط ریشه یونانی-لاتینی ما شکل گرفته و به ویژه توسط آگاهی‌های علمی که از قرن ۱۶ به بعد (نظريه کپرنيك و نظريه گاليليه) ديدگاه‌های کهن را متاثر ساختند.

جهانی سه طبقه

سامی‌ها جهان را بنای سه طبقه‌ای می‌پنداشتند که آسمان در طبقه اول، زمین طبقه همکف، هاویه (عالی اسفل) در زیرزمین آن قرار داشت. از نظر نویسنده‌گان کتاب مقدس هر طبقه در خلقت خدا دقیق اگر جای خود قرار گرفته است (مز ۱۰:۴). چنین دیدگاهی از خلقت کاملاً با حمامه خلقت یا اصول تکوین که بابلی‌ها بدان معتقد بودند هماهنگی دارد.

آسمان جایگاه خدا و درنتیجه دور از دسترس انسان است. به استثنای چند روایت نادر عروج که خدا انسان‌ها را به آسمان بالا می‌برد (خوخ: پید ۵:۲۴؛ ایلیا: ۲:۲۴-۲:۱۱) بالا رفتن به آسمان‌ها برای انسان‌ها ناممکن است؛ روایت ساختن برج بابل را به خاطر آرید (پید ۱۱:۹-۹:۱۱).

زمین محل سکونت انسان است که فراخوانده شده تا در آن به کشت و زرع بپردازد، زاد و ولد کند و بر آن حکومت نماید. زمین به انسان تعلق ندارد بلکه او تنها محافظ و نگهبان آن است (پید ۲:۲؛ مز ۴:۴۹؛ ۲:۱۵). اما گاه اتفاق می‌افتد که خدا حضور مرموز خود را بر زمین متجلی می‌سازد مانند تجلی خدا در حین دادن شربعت در کوه سینا (خروج ۱۹:۱۱، ۱۹:۱۸). اما انسان نمی‌تواند خدا را ببیند یا لمس نماید همانطور که نمی‌تواند آسمان‌ها را لمس نماید. انسان کتاب مقدس که به شکل خدا آفریده شده است نباید برای آسمان دلتانگی نماید چرا که خدا زمین را به وی داده است. تنها دعای انسان است که می‌تواند به آسمان برسد (۱:۸-۱:۳۰) اما خدا می‌تواند خود را به انسان و بخصوص بر متواضعان بنمایاند (اش ۵:۷-۵:۱۵).

در زبان عبری هاویه را شئول گویند. واقع گرایی کتاب مقدس ایجاب می‌کند تا هاویه را به صورت فضایی زیرزمین مجسم کنیم؛ مکانی برای مردگان «دفن شده» و به خاک سپرده شده. جایی که مرده‌ها با اجدادشان، پدرانشان می‌خوابند. هر موجود زنده‌ای باید روزی وارد این خانه مردگان شود (ایوب ۳۰:۲۳). این هاویه محل مجازات و رنج کشیدن نیست (آنگونه که جهنم باید

باشد) اما آن را محلی که میهمان نوازی در آن مرسوم نیست با تصاویری از تاریکی، سکوت و خاک، نصور کرده‌اند، جایی که در آن موجودات نیز سایه‌های بیش نیستند (اش ۹:۱۴).

انسان زمینی کتاب مقدس

بسیاری از ما در درس تعلیمات دینی آموخته‌ایم که انسان از جسم و روح ساخته شده است. اغلب فراموش می‌کنیم که این دیدگاه که قایل به دوگانگی می‌باشد نشأت گرفته از فرهنگ یونانی است و نه آنچنان که می‌انگاریم از کتاب مقدس، افلاطون فیلسوف و دیگر نویسنده‌گان دنباله روی، پذیرفته‌اند که جسم از برای مرگ و فناست در حالیکه فنا ناپذیری به روح و عده داده شده است. مسیحیان از اولین قرون مسیحیت سعی بر اختلاط این دو فرهنگ (فرهنگ یونانی و فرهنگ کتاب مقدس) نموده‌اند اما فسوس که در این میان دیدگاه کتاب مقدس ماهیت خود را از دست داده است.

یک اسرائیلی می‌داند که متعلق به زمین است؛ او از «گوشت» (basar) می‌باشد یعنی وابسته به زمین و اشرف مخلوقات است. آدم پیش از آنکه یک اسم خاص باشد مفهومی از انسان زمینی را می‌رساند که از خاک (adama) ساخته شده است. تنفس نشانه زندگی است و نصیبی که از نفخه روح (خدا دارد نفخه‌ای که در ابتدای پیدایش سطح آهها را فرا گرفته بود. این گوشت که توسط روح خدا جان گرفته سرانجام «نفس زنده» یا «جان» نامیده شد اما بهتر است آن را «موجود زنده» بنامیم: خدا در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد (پیدایش ۷:۲).

... و وقتی انسان می‌میرد

فلسفه انسان‌شناسی کتاب مقدس معتقد نیست که شخص متوفی در هنگام مرگ از جسم خود ناپیدید می‌شد و به خاک که از اوست سپرده شده (ایوب ۱۶:۱۷) جان در آن حال به آسمان ه جایگاه حقیقی اوست بازگشت می‌کند بلکه می‌گوید وقتی روح خدا از انسان گرفته شد کل وجود او می‌میرد یعنی جسم انسان (طبیعت بیولوژیکی و ناپایدار او) و جان او (طبیعت جاندار او یعنی وجود زنده او) نابود می‌شد.

ایماندار دوران عهد عتیق به این حیات زمینی چشم امید بسته است. مسئله زندگی پس از مرگ همانند آنچه که در افسانه‌های مصریان یا یونانیان که معتقدند روح پس از مرگ به پرواز درمی‌آید و به دنیای دیگری مسافرت می‌کند مطرح نیست. اعتقاد به رستاخیز و پاداش عادلان تنها دو قرن پیش از میلاد ظاهر شد. عهد جدید نیز برای بیان مرگ عمیقاً ریشه در دیدگاه بنی اسرائیل از انسان و جهان دارد.

اعتقادات یهودیان معاصر عیسی

سنت یهود جدا از کتاب مقدس، متون جعلی بی شماری هم زمان با عهد جدید نگاشته است. ما آشنایی زیادی با این متون نداریم اما همه آنان سعی در شناساندن عقاید عامه مردم معاصر عیسی و اولین مسیحیان درباره زندگی پس از مرگ دارند.

آیا امکان خوشبختی بر زمین هست؟

یکی از این کتاب‌ها معتقد است که زندگی پس از مرگ جز ادامه این زندگی زمینی نیست: «در آن هنگام کوکان شریعت را خواهند آموخت و آن را بکار خواهند بست... دیگر نه از انسان پیر و سالخورده‌ای خبری خواهد بود نه از کسی که عمرش به پایان رسیده باشد. همه کوک و جوان خواهند بود... در آنوقت خداوند خادمان را شفا خواهد داد: پس آنان برخاسته شاهد صلح عظیم خواهند بود و دشمنان خود را خواهند راند. استخوان‌های (عادلان) در زمین دوباره جوانه خواهند زد و روحشان شادی زاید الوصفی خواهد داشت». بر طبق این نظریه رستاخیز جسم دیگر مطرح نیست.

امید به رستاخیز

در یک سری متون دیگر که بی‌شک مخالف متون دسته اول می‌باشند تأیید بسیار ساده‌ای از مید به روز رستاخیز را می‌یابیم. در زندگینامه آدم و حوا (نسخه یونانی) که در آن اجداد اولیه ما به نازگی مرده‌اند می‌خوانیم: «خدا آدم را صدا زده و بدو گفت: آدم! آدم! جسم از زمین جواب داد: من حاضرم خداوندا»، خدا به او گفت: «من به تو گفتم که از خاکی و به خاک برخواهی گشت (حال) باز رستاخیز را به تو وعده می‌دهم، به تو و به تمام ذریت تو». رستاخیز وعده داده شده است و شامل تمام بشریت می‌باشد. اما طبق وعده‌ای که به حوا داده شده تنها در آخر زمان تحقق خواهد یافت: «بدین ترتیب تو تا فرار سیدن روز رستاخیز باعث بدفرجامي تمام مردگان خواهی بود».

سرنوشت انسان‌ها پس از مرگ چیست؟

کتاب چهارم عزرا معتقد است: «روح خود را از زندان جسم رهانیده و بسوی آن که او را داده باز ی گردد تا ابتدا به جلال باری تعالی نائل شود». کتاب سیاحت‌های خنوج در تشریح مکان حفظ و گهداری ارواح مردگان می‌نویسد: (فرشته) کوه دیگری را در جهت غرب نشانم داد... این کوه چهار

حفره عمیق و صیقلی داشت که سه حفره آن تاریک بود و یکی از آنها نورانی؛ در وسط این حفره نورانی چشم‌آبی وجود داشت. من پرسیدم چرا این حفره‌ها تاریک، عمیق و صیقلی هستند؟ رافائل پاسخ داد: «این حفره‌ها برای ارواح جانهای مرده‌ها بوجود آمده‌اند... این مکانها برای نگاهداری ارواح تا روز داوری بوجود آمده‌اند».

تا فرارسیدن موعد داوری ارواح که بدین‌گونه حفظ شده‌اند از هم جدا می‌شوند: هر حفره سنزلگاه دسته‌ای از ارواح است. عادلان در حفره نورانی که چشم‌آب در میان خود دارد جمع شده‌اند. این جدایی گناهکاران و عادلان را می‌توان در مثل ایلعازر و آن مرد ثروتمند نیز مشاهده کرد. (لوقا: ۲۶: ۱۶).

رستاخیز همگانی

بنابه مثل‌های خنوخ در پایان زمان ابتدا مرده‌ها رستاخیز خواهند کرد: «در آن روز عالم اموات و ناویه مرده‌هایی را که دریافت کرده‌اند پس خواهند داد». کتاب جعلی باروخ می‌گوید که تمام مرده‌ها به زمین بازخواهند گشت و در کنار آنانی که هنوز زندگی می‌کنند خواهند بود: «چرا که بر زنده‌ها معلوم ساختن این واقعیت که مرده‌ها زنده می‌شوند و آنانی که رفته‌اند بازخواهند گشت حائز اهمیت خواهد بود... داوری خواهد شد و وقایع پیش‌بینی شده اتفاق خواهند افتاد».

داوری با تفاوتی جزئی تشریح شده است: کتاب چهارم عزرا می‌گوید هر کس جوابگوی اعمال خود خواهد بود: «روز داوری حتمی است و راستی را بر همه کس آشکار می‌سازد... هیچ کس نخواهد توانست برای دیگری وساطت نماید. به عبارتی هر کس مسئول عدالت یا بی‌عدالتی‌های خود خواهد بود».

بنابه مثل‌های خنوخ، داوری، غلبه برگزیدگان بر جفادهندگانشان خواهد بود: «در این روزها، پادشاهان زمین و قدرتمندانی که زمین بایر را در اختیار خود دارند به دلیل کارهای خود سرافکنده خواهند بود آنان در روزهای اضطراب و دلواپسی خود نجات نخواهند یافت. من آنان را به دست برگزیدگان خود خواهم سپردم... آنان در مقابل عادلان خواهند افتاد و دیگر بپا نخواهند خاست؛ هیچ کس نخواهد بود که دست دراز کند و آنان را برخیزاند».

همین نویسنده تغییرات اساسی آسمان و زمین را اینگونه تشریح می‌نماید: «در این روزها کوه‌ها همانند زنگوله‌ای از اینجا به آنجا خواهند جست و تپه‌ها همانند بره‌های سیر شده از شیر جست و خیز خواهند کرد و تمام (عادلان) فرشتگانی در آسمان خواهند شد». کتاب جعلی باروخ نیز در این میانه می‌نویسد که برگزیدگان تغییر شکل خواهند داد: «چهره ایشان زیبایی درخشانی به خود خواهد گرفت و ایشان به دنیایی (نو) که به آنها وعده داده شده و در آن مرگ نخواهد بود دست خواهند یافت» (۳: ۵۱).

عیسی در مواجهه با مرگ و دنیای پس از آن

سه انجیل نظیر روایت می‌کنند که عیسی سه مرتبه مرگ و رستاخیزش را به شاگردانش اعلام کرد؛ لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان رد شود و کشته شده بعد از سه روز برخیزد (مرقس ۸: ۳۱). آیا این اعتقاد اختراع جمعیت مسیحیان است؟ نه! یقیناً نه.

عیسی در مواجهه با مرگ خود

فرجام غم انگیز عیسی از همان ابتدای انجیل به سبب رفتارش در برابر شریعت یا سبت (مرقس ۶: ۲۳-۲۳: ۶) و تهمت جادوگران (مرقس ۳۰-۲۲: ۳) به خوبی پیداست. عیسی همانند هموطنان خویش معتقد است که بنی اسرائیل از زمان هابیل تا زکریا «انبیایش را می‌کشد» (لوقا ۱۱: ۴۹-۵۱) و «محال است نبی بیرون از اورشلیم کشته شود» (لوقا ۳: ۳۳). به نظر می‌رسد ساده‌ترین روایت در مورد رنج و زحمت مسیح روایت لوقا ۹: ۴۴ باشد: «پسر انسان به دست‌های مردم تسلیم خواهد شد». دستگیری و مرگ یحیی تعیید دهنده عیسی را در این عقیده اش مصترّت می‌سازد (متی ۱۷: ۱۲-۱۳).



عیسی در جتسبیمانی

عیسی چنین مرگی را نمی‌طلبد بلکه از آن می‌ترسد و از پدر التصال می‌کند تا این جام را از اوی دور سازد (مرقس ۱۴: ۳۶). او در مقابل خطر دچار اضطراب می‌شود... عرق وی مثل قطرات خون بود اما در عین حال دست به نیایش می‌برد و می‌گوید «نه به خواهش من بلکه به اراده تو» (لوقا ۲۲: ۴۲-۴۴). انجیل نگاران بر صلیب جملات مزامیر را بردهانش می‌گذارند (مز ۲۲ در مرقس ۱۵: ۳۱ و مز ۲۳: ۴۶ لوقا ۲۳: ۳۴) جملاتی که عادلان جفا دیده در عین اطمینان به خدا برای دادخواهی می‌گویند. مرد جلیلی به مرگی ناعادلانه می‌میرد اما خود را در میان دست‌های خدا می‌نهد.

سخنان عیسی درباره دنیای پس از مرگ

عیسی حیات پس از مرگ را چگونه تشریح می‌کند؟ در مورد آن چه می‌گوید؟ انجیل درباره این موضوع سکوت کرده‌اند. دنیای پس از مرگ موضوع مورد علاقه عیسی برای موعظه نیست. بطور کلی

عیسی نیز به اعتقادات مردم معاصر خود و آنچه بیان می‌کند اعتقاد دارد به خصوص اعتقادات فریسیان که به رستاخیز مردگان معتقد می‌باشند.

صدوقیان به منظور تمثیر این اعتقاد داستان مبالغه آمیز زنی که پس از هفت بار ازدواج پی در پی با هفت برادر طبق شریعت یهود، سرانجام بی فرزند می‌میرد را مطرح می‌سازند. این موقعیت مناسبی برای عیساست تا ایمان شخصی خود به رستاخیز را بیان دارد. برای همین منظور به متنه از کتاب خروج اشاره می‌کند که مرجعیت دارد و صدوقیان قدرت مخالفت با آن را ندارند. در دنیای آینده مردم ممکن نیست که دیگر بمیرند از آن جهت که مثل فرشتگان هستند... خدای اسحق، خدای براهیم و خدای یعقوب... خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است زیرا همه نزد او زنده هستند (لوقا ۴:۲۷-۴۰).

کاتبان فریسی گفته‌های بالا را کاملاً پذیرفته اند و استدلال عیسی نور خیره کننده‌ای برایشان به حساب نمی‌آید بلکه معتقدند که خدا هرچند می‌تواند نسبت به ساکنان هاویه بی‌توجه باشد اما نمی‌تواند به پدران قوم که با ایشان پیمان بسته است بی‌توجهی نماید چرا که در آن صورت وفاداریش زیر سؤال خواهد رفت. خدا ایمانداران خود را ترک نمی‌کند بلکه سهمی از دنیای آینده که در آن هیچ‌گونه جای نگرانی برای ادامه حیات بشر وجود ندارد به آنان می‌دهد. کتاب دانیال در این مورد می‌گوید: آنانی که شایستگی ورود به این دنیا را بدست آورده‌اند مثل روشنایی افلک خواهند درخشید... مانند ستارگان خواهند بود تا ابدالاًbad (۳:۲۱). آنان شبیه فرشتگان و ستاره‌ها خواهند بود گرداگرد عرش خداوند (مک ۱:۲۰). صدوقیان که منکر قیامت و ملائکه و ارواح هستند (اع ۸:۲۳) نماید با این استدلال مقاعد شده باشند.

داوری آخر

بر طبق انجیل متی سرنوشت انسان پس از مرگش به داوری خدا که در پایان زمان روی خواهد داد و بسیار جدی خواهد بود بستگی خواهد داشت (۱۰:۲۵-۲۱:۴۶). بر حسب نظریه لوقا بلاfacسله پس از مرگ سرنوشت شخص مشخص می‌شود. در مثل مرد ثروتمند و ایلعازر (۱۶:۱۹-۳۱) آنان خود را در موقعیت‌های قطعی می‌یابند دو موقعیت متفاوت که ورطه عظیمی بین آنها وجود دارد. در ضیافت پایان زمان که ایلعازر جایگاه رفیعی کنار ابراهیم در آن می‌یابد به نظر می‌آید از هم اکنون آغاز شده باشد.

آیا ابراز نظرهای وی در مورد زمانهای آخر دلیل بر وجود داشتن آن است؟ لوقا معتقد است، عیسی به زمان حال (امروز) پادشاهی خدا توجه دارد. او در هیکل ناصره (لوقا ۲۱:۴) پادشاهی خدا را افتتاح کرد و در منزل زکی آن را اعلام نمود (۹:۱۹) و به یکی از کسانی که همراه او عذاب می‌کشید نیز اعلام می‌دارد: «امروز با من در فردوس خواهی بود» (۲۳:۴۳). پادشاهی خدا در آینده فراخواهد رسید و در عین حال از هم اکنون افتتاح شده است. عیسی به فریسیانی که می‌پرسند مملکوت خدا کی می‌آید؟ می‌گوید: «ملکوت خدا با مراقبت نمی‌آید... مملکوت خدا در میان شماست» (۱۷:۲۱).

رودرروی مرگ امیدواری پولس

پولس زندگی پر مخاطره‌ای داشت: «از یهودیان پنج مرتبه از چهل یک کم تازیانه خوردم، سه برتبه مرا چوب زدند یک دفعه سنگسار شدم سه کرت شکسته کشته شدم شبانه روزی در دریا بسر بردم» (۲-قرن تیان ۱۱:۲۴-۲۵). او بی وقفه زندگی اش را برای موعظه انجیل به مخاطره می‌افکند. بارها به دلیل مخالفت‌های شدیدش با قدرتهای حاکم، مرگ را رودرروی خود دیده بود. ما امید پولس در آن حین که رودرروی مرگ قرار می‌گرفت چه بود؟

اعتمادی تزلزل ناپذیر به خدای زندگان

پولس با مخاطرات زیادی مقابله می‌کند از جمله در افسس: «تنگی که در آسیا به ما عارض گردید که بی نهایت و فوق از طاقت بار کشیدیم به حدی که از جان هم مأیوس شدیم. لکن در خود توای موت داشتیم تا بر خود توکل نکنیم بلکه به خدا که مردگان را برمی خیزاند که ما را از چنین موت رهانید و می‌رهاند و به او امیدواریم که بعد از این هم خواهد رهانید» (۲-قرن ۸:۱-۱۰). این میدواری به صورت مکانی ماندگارتر که به رسول و عده داده شده بیان می‌شود: «می‌دانیم که هرگاه این خانه زمینی خیمه ما ریخته شود عمارتی از خدا داریم، خانه‌ای ساخته نشده به دست‌ها و جاودانی در آسمانها» (۱:۵).

گذری از مرگ به زندگی

پولس در اعلام راز رستاخیز از آزمایش‌های گوناگون، ضعف‌ها و مرگی که انسان را تهدید می‌نماید نیز سخن گفته است او تمام این مراحل را گذری از مرگ به زندگی می‌داند: «اما این خزینه را در ظروف خاکی داریم تا برتری قوت از آن خدا باشد نه از جانب ما. در همه چیز زحمت کشیده ولی در شکنجه نیستیم. متحیر ولی مأیوس نه، تعاقب کرده ولی نه متروک، افکنده شده ولی هلاک نه. پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود حمل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود» (۲-قرن ۱۱:۴-۷). ارتباط بسیار نزدیکی بین زندگی در این عالم و در آن دنیا وجود دارد و پولس از طریق همین ارتباط با شبیه ساختن خود با مصلوب رستاخیز کرده، یعنی عیسی از حیات این دنیا به زندگی در آن دنیا می‌رسد.

راهی برای زندگی در ایمان

امیدواری پولس بطور کل متکی است بر ملاقاتش با عیسای رستاخیز کرده در راه دمشق. تنها پس از نعلقش به مسیح بود که امکان گذر از این تجربه و پذیرش مرگ برای اوی میسر ساخت. «اما آنچه مرا سود بود آن را به خاطر مسیح عیسی زیان دانستم. بلکه همه چیز را نیز به سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم... تا اورا و قوت قیامت اوی را و شرآکت در رنج های اوی را بشناسم و با موت او مشابه گردم مگر به هر وجه به قیامت از مردگان برسم» (فی ۸:۳-۷، ۱۰:۸).

مفهوم تعمید مسیحی که هر ایمانداری را شاگرد عیسی می‌سازد گذشتن از مرگ با مسیح است رای زیستن در حیات اوی. برخلاف آنچه که تصور می‌رود آب تعمید مظهر زندگی نیست. «یا می‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتهیم در موت او تعمید یافتهیم. پس چون که در موت و تعمید یافتهیم با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم» (روم ۶:۴-۵).

پولس در مورد رستاخیز چه می‌گوید

همانطور که دیدیم، پولس سرنوشت مردم زمان خود و نیز حیات خود را پس از مرگ به رستاخیز بیسی مرتبط می‌سازد و می‌گوید: «لیکن اگر به مسیح وعظ می‌شود که از مردگان برخاست چگونه است که بعضی از شما می‌گویند که قیامت مردگان نیست» (قرن ۱۱:۱۵-۱۲) و در ادامه سعی بر توضیح چگونگی قیامت مردگان دارد و اولین تشبیهی که از آن استفاده می‌جوید تشبیه بذر است که بدیل به گیاه می‌شود: «و آنچه می‌کاری نه آن جسمی را که خواهد شد می‌کاری بلکه دانه مجرد خواه از گندم یا از دانه های دیگر... به همین نهج است نیز قیامت مردگان، در فساد کاشته می‌شود و در نهایت برمی‌خیزد، در ذلت کاشته می‌شود و در جلال برمی‌خیزد، در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد» (قرن ۱۱:۱۵، ۳۷:۱۵، ۴۲-۴۳).

رستاخیز نیز در خطوط بعدی همین متن تشریح شده است. پولس برای تشریح آن از تمثیل یهود استفاده می‌کند (ر.ک به مقاله اعتقادات یهودیان معاصر عیسی) و معتقد است که بازآمدن مسیح در علی زندگی اوی رخ خواهد داد: «همه ما نخواهیم خوابید بلکه همه متبدل خواهیم شد در لحظه ای، در طرفه العینی به مجرد نواختن صور اخیر. زیرا کرنا صدا خواهد داد و مردگان بی فساد خواهند برخاست و ما متبدل خواهیم شد» (قرن ۱۵:۱۵-۵۱). پولس اعتماد کامل داشت که از هنگام رستاخیز عیسی مرگ مغلوب گشته است (۱۵:۱۵). پس از این ایماندار دیگر نباید گریه نماید بلکه اعتماد داشته باشد حتی وقتی جانش برای اعلام مؤده در خطر افتاده باشد.

و اما جسم پوشیدن دوباره؟

به نظر می‌آید ایمان به جسم پوشیدن دوباره، جایگزین اعتقادات سنتی مسیحیت شده باشد، اعتقاداتی که در فرهنگ مدرن و امروزی محو شده و رنگ باخته است. آیا دوباره جسم گرفتن شکل تازه‌ای از امید مسیحی است که مبنی بر اعتقاد به فنا ناپذیری روح می‌باشد؟ آیا این اعتقاد با اعتقاد به رستاخیز تناقض ندارد؟

گاه اعتقادات سنتی در مورد مرگ و سرنوشت مردگان کلیسا را دچار زحمت می‌کند. تصاویری که کتاب مقدس دقیقاً از روز داوری، بهشت و دوزخ ارائه می‌دهد و طی قرون متمامی موضوع نقاشی و مجسمه سازی برای مؤمنان بوده‌اند، در فرهنگ امروزی باعث طرد شدن، بی‌اعتبار گشتن و حتی مضحك جلوه نمودن هستند. این تابلوها مملو از تصاویر افسانه‌ای و سمبولیک بودند که به اندازه کافی مورد تفسیر مجدد قرار نگرفته‌اند شاید به خاطر «وفاداری» نسبت به سنتی که درواقع این تابلوها را تکرار آهسته مطلب می‌دانست.

دلایل و اشتیاق زندگی کردن

از اعتقاد به جسم پوشیدن دوباره از زمان افلاطون، آیین بودا و هندو تا کنون یعنی قرن بیستم که عصر اعتقاد به ارواح و تصوف است این اعتقاد سیر صعودی داشته و شکل‌های گوناگون به خود گرفته است. تمام این مکاتب بر این باور هستند که روح یک مرد می‌تواند در جسم دیگری هستی وباره یابد. استدلال‌های ایشان طی قرون چندان تغییری نکرده‌اند. برخی می‌گویند که اشخاص یا مکان‌هایی را باز شناخته‌اند یا توانایی‌هایی دارند (مثلاً قدرت تکلم به زبانی خارجی) و هیچ توضیحی نیز برای این ادعا ندارند.

برخی دیگر تشابهات فیزیکی و روانی با گذشتگان ابراز می‌دارند. گاه حتی در مورد نحوه مرگ این گذشتگان و ترس ناشی از آن سخن می‌گویند.

امروزه کسانی که فریب این اعتقاد را خورده‌اند، اعتقاداتی که اکثرًا مبهم هستند، از آن وسیله‌ای ساخته‌اند برای تجسم نوعی عدالت خصوصاً هنگامی که واقعیت بسیار تلغی است مانند مرگ یک کودک یا یک جوان. و یا باز آن را میراث تغییر شکل یافته مسیحیت می‌دانند، چرا نباید زندگی

دوباره به شخص گناهکار بخشیده شود تا خود را بازخرید نماید؟ بالاخره جسم گرفتن دوباره این مکان را می‌دهد تا باور کنیم که مرگ پایانی غیر قابل برگشت نیست، این اعتقاد به نوعی محدودیت مرگ را پس می‌زند و حتی آن را انکار می‌کند و بعد جدیدی از حیات که غریب و در عین حال آشناست را بر ما می‌گشاید. این طرز فکر نشان دهنده میل به زندگی و انکاری عمیق (شاید هم ترسی شدید) نسبت به عدم وجود می‌باشد.

حلول مجدد در جسم و رستاخیز

لایل این اعتقاد را در کتاب مقدس جستجو کرده اند مثلاً می‌توان به گفتگوی آشنای عیسی با ناگرداش اشاره کرد: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می‌گویند؟ گفتند بعضی یحیی تمیید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا» (متی ۱۳:۱۶-۱۴). و کمی دورتر پس از تبدیل هیئت: «الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهد نمود... الحال الیاس آمده است و آنچه خواستند با وی کردن» (۱۷:۱۲). نتیجه اینکه الیاس در قالب یحیی تمیید دهنده حلول یافته است. بهد جدید بلعکس به کرات از مرگ و دنیا پس از آن سخن می‌گوید و هرگونه امکان حلول دوباره بر جسمرا نفی می‌کند. باز اینجا حقیقت شرایط انسانی ما در مسیح مرده و رستاخیز کرده آشکار می‌شود. «چنانکه مردم را یکبار مردن و بعد از آن جزا یافتند مقرر است همچنین مسیح نیز چون یکبار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید» (عبر ۹:۲۷-۲۸). پس رستاخیز مسیح دیدگاهی جزء حلول دوباره در جسم را ارائه می‌دهد.

مفهوم جسم از نقطه نظر کتاب مقدس

«اصل حلول دوباره امکان حیات نوین پس از مرگ را از طریق هجرت روح در جسدی دیگر تأیید می‌کند. این اصل بدین ترتیب جسم را تنها یک تکیه گاه و پناه موقتی برای روح می‌داند و حیات فردی را از ارزش خود و ارزش لایتناهی که خدا بدان داده است عاری می‌سازد. این اصل، رستاخیز جسم و نیز حقیقت بخششرا نفی می‌کند چرا که یکی از دلایل آن پاک نمودن ما از زندگی پیشین است».

بر رویه اعتقاد به حلول روح تفکرات تحریر کننده یونانی و شرقی در مورد جسم وجود دارد. حکمت ندو (باگاوات گیتا) می‌گوید: «همانطور که همه ما لباس کهنه را از برکنده لباس نو بر تن می‌کنیم روح که حلول می‌کند نیز جسم کهنه را رها کرده تا جسم نوینی بر تن نماید». اما در کتاب مقدس بلعکس بدن انسان از او جدا شدنی نیست، انسانی که به مثال خدا آفریده شده، بلکه بدن او «اعضای مسیح» و هیكل روح القدس شمرده می‌شود

(۱-قرن ۱۵، ۱۶). نظریه مسیحیت در مورد فنا ناپذیری روح که جسم را بی ارزش می کند بیشتر مدیون فیلسوفان یونانی است تا کتاب مقدس. مسیح با جسم خود رستاخیز کرده است یعنی کل جودش رستاخیز کرده. شهادت‌های انجیل بر این جسم که اثر زخم‌های صلیب را بر خود دارد تأکید می‌ورزند جسمی که جلال یافته و اولین سلوی جهان نوین را تشکیل می‌دهد.

* * *

گروههای مطالعاتی کتاب مقدس

مرگ ایلعازر

موضوع این مجلد می‌تواند از طریق روایت رستاخیز ایلعازر در انجیل یوحنا نیز مورد بررسی قرار گیرد. این روایت هفتمین و آخرین «نشانه‌ای» است که «کتاب نشانه‌ها» را به پایان می‌برد (یوحنا ۱۲-۱) و نیز «کتاب ساعت» را (یوحنا ۱۳-۲۱) یا به عبارتی مرگ و رستاخیز عیسی را اعلام می‌دارد.

بحث گروه می‌تواند با بررسی روایت از یک زاویه به خصوص آغاز شود؛ مثلاً با تعلیمی درمورد سوگواری مرسوم بین جامعه زمان یوحنا، مخاطبین عیسی در این روایت مریم و مرتا هستند و نه ایلعازر و از میان دو خواهر مرتا (و نه مریم آنگونه که لوقا ۴۲-۳۸:۱۰ می‌گوید) که نمونه یک زن ایماندار را ارائه می‌دهد. به علاوه در چهارمین انجیل تمام شخصیت‌های مؤنث کتاب نقش‌های مثبت و رابطه مناسبی با عیسی دارند.

چند زمینه پیشنهادی برای تفکر

- * عیسی چه رابطه‌ای با ایلعازر و خواهراش دارد؟ عیسی برای چه می‌گردید؟
- * عیسی از مرگ ایلعازر جلوگیری نمی‌کند (۱۴-۱۵)! او به چه دلیل تعمداً دیرتر می‌رسد؟
- * سخنان، رفتار، روابط دو خواهر را با هم مقایسه کنید؛ هر یک نماد چه می‌باشد؟
- * چرا عیسی خود را «قیامت و حیات» و آن هم پیش از «نشانه» رستاخیز ایلعازر معرفی می‌کند؟
- * روایت در شخصیت ایلعازر که به زندگی بازگشته به اوج خودنمی‌رسد، چرا عیسی تمام حقایق را

بازگو نمی‌کند؟ عیسی بعد به چه کاری دست خواهد زد؟ (۱۲:۲-۱:۱۱-۹)
ایلعاذر که از قبر برخاسته چگونه خاطره عیسای رستاخیز کرده (یوحنا ۲۰) را تداعی می‌کند؟
تشابهات و تفاوت‌ها را برشمارید.

یادداشت‌هایی برای تعمق

داود پسرانش را از دست می‌دهد

ز اهمیت داود پادشاه نزد ایماندارانی که در کتاب مقدس تعمق می‌کنند یا نگارنده‌گان کتاب مقدس گاهیم. روایات کتاب مقدس بیشتر در مورد صعود خارق العاده و آخرین سال‌های زمامداری وی سال‌هایی که برای او اندوهناک بود و پسرانش بر سر جانشینی او منازعه می‌کردند، دور می‌زنند. در دومین قسمت حماسه داود یعنی ماجراهی دسیسه برای جانشینی وی از روایت مرگ سه پسرش سخن گفته و عکس العمل شخصی پادشاه را به دقت تشریح می‌کند. این روایت از سه مورد خاص سخن می‌گوید: مرگ یک نوزاد، قتل انتقام‌جویانه و مرگ در جنگ. نظر نگارنده‌گان این روایات در مورد مرگ چه بود؟ آیا دنیای پس از مرگ برای ایشان سؤال برانگیز بود؟ و حال چند پیشنهاد برای بررسی دیدگاه‌های ایشان در این رابطه:

مرگ نوزاد (۱۲-سموئیل ۲۴-۱۵)

این نوزاد ثمره نزدیکی نامشروع داود و بتتشیع است و مرگش مجازاتی است برای جنایت داود. آیا داود، اوریا شوهر بتتشیع را به خط اول جنگ نفرستاده بود تا از دست او رهایی یابد و زنش را برای خود بگیرد؟

چرا روایت این نوزاد روایتی دلآزار است؟

در این روایت مرگ به چه صورتی تشریح شده است؟

هدف اصلی متن چیست؟ آیا تعریف مرگ یک بی‌گناه؟ یا تعریف وضعیت داود که پس از جبران گناه خود باز موقعیت قبلی خویش را باز یافته و دومین فرزند این زوج یعنی سلیمان به طور مشروع متولد می‌شود.

مرگ آمنون (۱۳-سموئیل ۲۱-۳۹)

داود از مرگ پسر بزرگش آمنون بسیار متأثر شده است. ابشارلوم، پسر دیگر داود یعنی آمنون را کشته

است تا از ذلیل ساختن خواهش تامار انتقام گیرد (۲۲:۱۳). اود در این انتقام گیری غم انگیز بین دو پسرش چه نقشی را بازی می کند؟ نقش وی برای برقراری عدالت در خانواده خود چیست؟

چه تصوری از مرگ در پس این روایت دیده می شود؟ به ۲-سمو ۱۴:۱۴ توجه نمایید. آیا این تقدیر سرنوشتی نیست که باید در برابر شرخم کرد؟ این روایت چه برادرکشی دیگری را به یاد می آورد؟ روایت جانشینی داود برادرکشی دیگری را نیز حکایت می کند (۱-پاد ۲۵:۲-۱۲:۲).

مرگ ابshalom (۲-سموئیل ۹:۱۹-۱۹:۱۸)

ابshalom علیه پدر پیر خود قیام می کند و او را مجبور به ترک اورشلیم می سازد. جنگی بین افراد پدر و پسر درمی گیرد. داود بیشتر نگران پسرش است تا پایان جنگ (۵:۱۸). پیروزی ارتش داود تبدیل به مرثیه خوانی برای پسرش می شود.

داود وقتی خبر پیروزی را برایش آورده‌ند چه گفت؟ عکس العمل او پدرانه بود یا شاهانه؟ آیا علت مرگ ابshalom جنگ بود؟ این روایت چگونه از مرگ سخن می گوید؟

بهای زندگی

روایت داود در سه مرحله از مرگ سه پسر داود سخن می گوید. برای چه؟ چرا نویسنده‌گان روایت در خصوص عکس العمل داود تأمل می کنند؟ ناتان نبی داشتن خانواده‌ای را به داود وعده بود اما اینک پسرانش یکی پس از دیگری از بین رفته‌اند. شاید به نحوی می شد از مرگ هر یک از آنها علوگیری کرد. این رقابت خطرناک از کجا بین پسران داود که برادران ناتنی هم هستند به وجود آمده؟ چه درسی می توان از این رقابت گرفت؟

در این روایات به خود مرگ اهمیت نداده‌اند بلکه از آن برای تفکر در وقایع سود جسته‌اند. مرگ بک واقعیت تلخ است، آری تلخ است که پدری در سوگ و عزای فرزندانش به سر برد در حالی که هیچ امیدی به دنیای پس از مرگ نیست و هنوز ایمان به رستاخیز پدید نیامده است. اما پیش از دریافت چنین ایمانی و اعتقاد به آن باید مرگ را جدی گرفت. رنج و اندوه داود ما را به سوی این حقیقت سوق می دهد که باید برای خود مرگ اهمیت قائل شویم.

* * *

یادداشت‌هایی برای تعمق

با خداوند خواهیم بود

(۱۸-۱۳:۴-تسالونیکیان)

پولس قدیمی ترین رساله اش یعنی اولین نوشته مسیحی را در مقدونیه خطاب به مسیحیان تسالونیکی نوشته و در آن از آمدن خداوند در پایان زمان سخن می‌گوید. در آن زمان سرنوشت مردگان چه خواهد بود؟ و نیز کسانی که در آن زمان در قید حیات خواهند بود؟ اینها سؤالاتی بود که برای مردم تسالونیکی و نیز برای پولس که فکر می‌کرد آمدن خداوند قریب الوقوع است مطرح بود.

۱- مطالعه دقیق ۱-تسالونیکیان ۱۸-۱۳:۴

این متن کوتاه را دوبار با صدای بلند بخوانید.

« شخصیت‌های این متن یعنی خدا، عیسی یا مسیح، مردگان و زنده‌ها توجه کافی مبذول دارید؛ کار چه کیست؟ کدام شخصیت فعال است؟ کدام یک غیر فعال است؟ افعال به کار رفته را مشخص مایزد که در چه زمانی به کار رفته اند؟ در دو سiton بنویسید که زنده‌ها چه می‌کنند یا (چه خواهند کرد) و مرده‌ها چه می‌کنند و (چه خواهند کرد).

۲- ایمان پولس

جهت راحتی این کار ما پیشنهاد می‌کنیم به ساختار متن به دقت توجه نمایید: آیه ۱۳ هدف از مداخله پولس را بیان می‌دارد؛ تسالونیکیان از مرگ چند تن از برادرانشان پریشان شده‌اند و همین مسئله سؤالاتی از قبیل: «آیا مسیحیانی که مرده‌اند آمدن خداوند را نخواهند دید؟» برایشان مطرح شده است.

آیات ۱۴، ۱۵: پولس توسط دو ادعا پاسخ ایشان را می‌دهد: اولین پاسخ بر مبنای ایمان مسحیت به رستاخیز مردگان داده شده (آیه ۱۴) و دومین پاسخ تعلیم خداوند است (آیه ۱۵).

آیه ۱۶-۱۷: پولس تعلیم خود در مورد آمدن خداوند را در دو مرحله بسط می‌دهد؛ به آیات ۱۶، ۱۷ توجه نمایید.

آیه ۱۸: کلام تشویق‌آمیز برای پاسخ به نگرانی‌هایی که در آیه ۱۳ آمده است.

۳- برای درگ بهتر پیام پولس

پولس امیدوار به بازگشت قریب الوقوع و ظهور خداوند است. او نیز همانند معاصران خود معتقد بود که مسیح پیش از مرگ وی باز خواهد گشت. این یکی از دلایلی بود که او ایمانداران را به خاطر آن نشویق به شادی می کرد و معتقد بود که نباید مانند دیگران غمگین باشند.

آنجلیل ما اغلب در آیه ۱۳ از عبارت «حالت مردگان» استفاده کرده اند. پولس به زبان یونانی نوشه است «حالت خوابیدگان» چرا که یهودیان مرگ را خوابی می دانستند که رستاخیز بیداری آن خواهد بود. واژه فرانسوی «cimetière» به معنی قبرستان که از همان ریشه یونانی مشتق شده است آیا نمی تواند به مفهوم خوابگاه تلقی شود؟

بر تسلسل این سه مرحله توجه نمایید:

در ابتداء مدن خداوند (آیه ۱۶)؛ او بر همه تقدم دارد. توجه داشته باشد که اولین مسیحیان مسئله ظهور را چگونه تصور می کردند: ابتدا به گوش رسیدن صدایی از آسمان سپس دیده شدن رئیس فرشتگان و برخاستن صدای شیپور. این استعاره ها از نوشه های یهود در مورد زمان آخر گرفته شده اند پس از آن رستاخیز مردگان در مسیح خواهد بود و سرانجام صعود تمام ایمانداران، زنده ها و مرده های رستاخیز کرده.

به دلیل همین امور است که پولس از امید سخن می گوید؛ غم و اندوه دیگر مفهومی نخواهد داشت چرا که همه با مسیح خواهند بود، زنده ها و مرده ها همه. آواز آرامی «مارانا تا» (Marana tha) که ریشه مناجاتی دارد به مفهوم «خداوند ما بیا»! است، نه به معنی «به زمین برگرد» اما بیا ما را با خود برای داوری که نزدیک است ببر! (۱۰:۱ تسا ۱)

۴- برای رفتن به عمق مطلب

دنیای پس از مرگ همیشه برای اولین مسیحیان همچون یهودیان و تمام بشریت سؤال دشواری بوده است، پس از مرگ چه بر سرمان خواهد آمد؟ تفکر پولس که در اولین مرحله این یادداشت به بررسی آن پرداختیم بعدها بسط یافت و تصریح شد. مقاله رودرروی مرگ و به خصوص متن ۱۵-قرنطیان می تواند ادامه خوبی برای فعالیت گروهی باشد.

* * *